



مرکز تحقیقات اسلامی

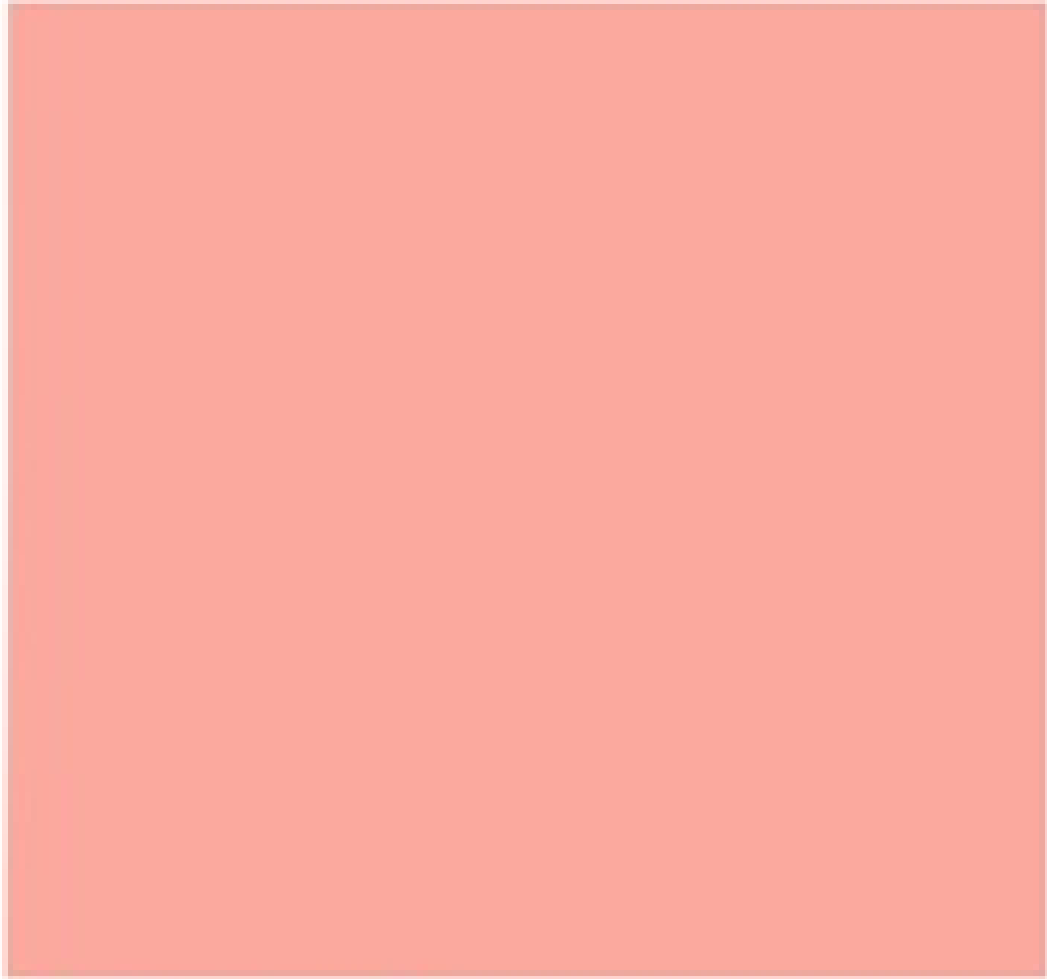
اصفهان

گامی



الرحمن
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



مركز البحوث والدراسات الإسلامية

علل انحطاط وسقوط جوامع از دید گاه قرآن

سید حسن رکن الدینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن

نویسنده:

سید حسین رکن الدینی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۰ | علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن |
| ۱۰ | مشخصات کتاب |
| ۱۰ | اشاره |
| ۱۲ | فهرست مطالب |
| ۲۰ | دبیاجه |
| ۲۲ | پیش گفتار |
| ۲۲ | اشاره |
| ۲۶ | اهداف پژوهش |
| ۲۹ | پیشینه پژوهش |
| ۳۴ | جایگاه قرآن در پژوهش حاضر |
| ۳۷ | روش پژوهش |
| ۳۹ | بخش اول: کلیات |
| ۳۹ | اشاره |
| ۴۰ | فصل اول: انحطاط از دیدگاه قرآن |
| ۴۰ | اشاره |
| ۴۰ | ۱. انحطاط در لغت |
| ۴۱ | ۲. معادل های قرآنی انحطاط |
| ۴۴ | ۳. نقطه مقابل انحطاط |
| ۵۰ | ۴. چند بُعدی بودن انحطاط و تعالی |
| ۵۳ | شاخص های شناخت تعالی یا انحطاط |
| ۵۳ | اشاره |
| ۵۳ | الف) مرز میان انحطاط و تعالی از دیدگاه قرآن |
| ۵۹ | ب) مراتب انحطاط |

| | |
|-----|--|
| ۶۳ | ج) گونه گونی انحطاط |
| ۶۵ | فصل دوم: جامعه از دیدگاه قرآن |
| ۶۵ | اشاره |
| ۶۶ | جامعه در لغت |
| ۶۶ | تعریف جامعه |
| ۷۱ | معادل های جامعه در قرآن |
| ۷۷ | اصالت ۱ داشتن یا اعتباری بودن جامعه |
| ۸۹ | تأثیر متقابل جامعه و فرد |
| ۹۲ | فصل سوم: جامعه ایده آل و منحط از دیدگاه قرآن |
| ۹۲ | اشاره |
| ۹۵ | شاخصه های یک جامعه ایده آل و جامعه منحط |
| ۹۵ | اشاره |
| ۹۶ | ۱. ظلم |
| ۹۷ | ۲. جهل |
| ۱۰۰ | ۳. ترک امر به معروف و نهی از منکر |
| ۱۰۱ | ۴. تفرقه و اختلاف |
| ۱۰۳ | ۵. فساد جنسی |
| ۱۰۵ | ۶. اتراف |
| ۱۰۶ | ۷. مطلق گناه یا انجام حرام و ترک واجب |
| ۱۰۸ | نمونه هایی از جوامع منحط در قرآن |
| ۱۰۸ | اشاره |
| ۱۱۰ | ۱. داستان قوم حضرت نوح علیه السلام |
| ۱۱۹ | ۲. داستان قوم حضرت لوط علیه السلام |
| ۱۳۲ | بخش دوم: علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن |
| ۱۳۲ | اشاره |
| ۱۳۳ | نکته ها |

- عوامل اصلی انحطاط جوامع - ۱۳۸
- اشاره ۱۳۸
۱. کفر (عدم ایمان) ۱۳۸
- اشاره ۱۳۸
- الف) معنای لغوی کفر ۱۳۸
- ب) انواع و اقسام کفر ۱۴۰
- ج) به چه دلیلی کفر موجب انحطاط می شود؟ ۱۴۴
۲. تقلید کورکورانه ۱۵۳
- اشاره ۱۵۳
- الف) تقلید از منظر لغت ۱۵۴
- ب) انواع تقلید ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- یک - رجوع جاهل به عالم ۱۵۶
- دو - رجوع جاهل به جاهلی دیگر مثل خودش ۱۵۷
- سه - رجوع عالم به عالمی دیگر مثل خودش ۱۵۷
- ج) انحطاط به واسطه تقلید کورکورانه ۱۵۹
۳. جهل ۱۶۵
- اشاره ۱۶۵
- الف) معنای لغوی جهل ۱۶۶
- ب) آیا هر نوع جهلی مذموم است؟ ۱۷۱
- ج) جهل، عامل انحطاط جوامع ۱۷۴
۴. فقر ۱۷۶
- اشاره ۱۷۶
- الف) معنای فقر ۱۷۶
- ب) منفی بودن فقر از دیدگاه قرآن ۱۸۰
- ج) آثار فقر ۱۸۲

- ۱۸۷ (د) فقر، عامل انحطاط اخلاقی جوامع
- ۱۹۳ ۵. مطلق معصیت
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۳ الف) معصیت و مفهوم آن
- ۱۹۵ ب) معادل های معصیت در قرآن
- ۱۹۸ ج) تعریف معصیت
- ۲۰۱ د) اقسام گناهان و آشنایی با معانی آنها
- ۲۰۵ ه) نتایج دنیوی و اخروی گناه از دیدگاه قرآن
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۶ یک - نتیجه گناه
- ۲۰۸ دو - آثار گناه
- ۲۰۸ اشاره
- ۲۰۹ اول - پیام آور مصیبت ها
- ۲۱۰ دوم - عامل گمراهی
- ۲۱۱ سوم - عامل تسلط بدکرداران بر جامعه
- ۲۱۲ چهارم - گناه، راه نفوذ شیطان و سلطه او بر افراد است
- ۲۱۴ و) معصیت، عامل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن
- ۲۲۱ ه) مصادیق معصیت در قرآن
- ۲۲۱ اشاره
- ۲۲۱ یک - ترک نماز
- ۲۲۶ دو - ظلم
- ۲۳۰ سه - دنیا دوستی
- ۲۳۹ چهار - فحشا
- ۲۴۵ پنج - ترک امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۴۵ اشاره
- ۲۴۶ اول - تعریف معروف و منکر

| | |
|-----|--|
| ۲۴۸ | دوم - اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر |
| ۲۵۲ | سوم - ترک امر به معروف و نهی از منکر، عامل انحطاط جوامع اسلامی |
| ۲۵۸ | شش - دیگر گناهان |
| ۲۶۰ | نتیجه |
| ۲۶۴ | بخش سوم: همراه با برنامه سازان |
| ۲۶۴ | اشاره |
| ۲۶۵ | نقش رسانه در زمینه موضوع «علل انحطاط جوامع» |
| ۲۶۷ | رسالت رسانه |
| ۲۷۳ | نقد و بررسی عملکرد رسانه در این موضوع |
| ۲۷۳ | پیشنهاد‌های برنامه ای در سطح کلان |
| ۲۷۷ | راه کارهای اصلاحی و پیشنهاد‌های برنامه ای |
| ۲۸۶ | پرسش های مردمی |
| ۲۸۸ | پرسش های کارشناس |
| ۲۹۳ | کتاب نامه |
| ۳۰۰ | درباره مرکز |

علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه: رکن الدینی، حسین

عنوان و نام پدیدآور: علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن/نویسنده حسین رکن الدینی.

مشخصات نشر: تهران: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، 1383.

مشخصات ظاهری: 237 ص.

شابک: 9648606463

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی توصیفی

یادداشت: کتابنامه: ص. 233-237؛ همچنین به صورت زیرنویس.

شناسه افزوده: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش‌های اسلامی

شماره کتابشناسی ملی: 9 8 3 7 6 1 1

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن

کد : 817

نویسنده : سید حسین رکن الدینی

ناشر و تهیه کننده : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

لیتوگرافی : سروش مهر

چاپ و صحافی : نگارش

نوبت چاپ : اول / 1383

شمارگان : 1500

بهاء : 1500 تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی : قم بلوار امین مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی : [email: irc @irib.com](mailto:irc@irib.com)

تلفن : 2935803 و 2910602

نمابر : 2933892

شابک : 964-7808-46-3 / isbn: 264-7808-46-3

ص: 2

فهرست مطالب

دبیاچه 1

پیش گفتار 3

اهداف پژوهش 7

پیشینه پژوهش 10

جایگاه قران در پژوهش حاضر 15

روش پژوهش 18

بخش اول 20

کلیات 20

فصل اول: انحطاط از دیدگاه قران 1

1. انحطاط در لغت 1

2. معادل های قرآنی انحطاط 2

3. نقطه مقابل انحطاط 5

4. چند بعدی بودن انحطاط و تعالی 11

شاخص های شناخت تعالی یا انحطاط 14

الف) مرز میان انحطاط و تعالی از دیدگاه قران 14

ب) مراتب انحطاط 20

ج) گونه گونی انحطاط 24

ص: 3

فصل دوم : جامعه از دیدگاه قران 26

جامعه در لغت 27

تعریف جامعه 27

معادل های جامعه در قران 32

اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه 38

تاثیر متقابل جامعه و فرد 50

فصل سوم : جامعه ایده ال و منحط از دیدگاه قران 53

شاخصه های یک جامعه ایده ال و جامعه منحط 56

1. ظلم 57

2. جهل 58

3. ترک امر به معروف و نهی از منکر 61

4. تفرقه و اختلاف 62

5. فساد جنسی 64

6. اتراف 66

7. مطلق گناه یا انجام حرام و ترک واجب 67

نمونه هایی از جوامع منحط در قران 69

1. داستان قوم حضرت نوح علیه السلام 71

الف) شرک 78

ص: 4

ب) استکبار و تکذیب 78

ج) جهل 78

د) درخواست طرد مومنان فقیر 78

ه) عدم اعتماد و دیرباوری 79

و) گریز از حقیقت 79

ز) عناد و لجاجت در نشنیدن کلام حق 79

ح) ظلم و ظالمت 79

2. داستان قوم حضرت لوط علیه السلام 80

بخش دوم 93

علل انحطاط جوامع از 93

دیدگاه قرآن 93

نکته ها 94

عوامل اصلی انحطاط جوامع 99

الف) معنای لغوی کفر 99

ب) انواع و اقسام کفر 100

ج) به چه دلیلی کفر موجب انحطاط میشود؟ 104

2. تقلید کورکورانه 113

الف) تقلید از منظر لغت 114

ص: 5

ب) انواع تقلید 115

یک - رجوع جاهل به عالم 116

دو - رجوع جاهل به جاهلی دیگر مثل خودش 117

سه - رجوع عالم به عالمی دیگر مثل خودش 117

ج) انحطاط به واسطه تقلید کورکورانه 119

3. جهل 125

الف) معنای لغوی جهل 126

ب) آیا هر نوع جهلی مدموم است؟ 131

ج) جهل عامل انحطاط جوامع 134

4. فقر 136

الف) معنای فقر 136

یک - سائل 139

دو - محروم 139

سه - عائل 139

چهار - عیله 139

پنج - مقتر 139

شش - خصاصه 139

هفت - بائس 139

ص: 6

ب) منفی بودن فقر از دیدگاه قرآن 140

ج) آثار فقر 142

یک - فقر موجب کفر میشود 143

دو - فقر موجب ذلت و خواری انسان میگردد 144

سه - فقر عقل انسان را زایل میکند 144

چهار - فقر حزن و اندوه به ارمغان می آورد 145

پنج - فقر موجب پیدایش نقصان در دین میشود 145

شش - فقر دشمنی شدید را به دنبال می آورد 146

هفت - فقر موجب شکستن کمر انسان میشود 146

د) فقر عامل انحطاط اخلاقی جوامع 147

5. مطلق معصیت 153

الف) معصیت و مفهوم آن 153

ب) معادل های معصیت در قرآن 155

یک - سیئه 155

دو - ذنب 155

سه - اثم 156

چهار - خطیئه 156

پنج - جرم 156

ص: 7

شش - وزر 157

ج) تعریف معصیت 158

د) اقسام گناهان و اشنایی یا معانی آنها 161

ه) نتایج دنیوی و اخروی گناه از دیدگاه قران 165

یک - نتیجه گناه 166

دو - آثار گناه 168

اول - پیام اور مصیبت ها 169

دوم - عامل گمراهی 170

سوم - عامل تسلط بدکرداران بر جامعه 171

چهارم - گناه راه نفوذ شیطان و سلطه او بر افراد است 172

و) معصیت عامل انحطاط جوامع از دیدگاه قران 174

ه) مصادیق معصیت در قران 181

یک - ترک نماز 181

دو - ظلم 186

سه - دنیا دوستی 190

یک - دنیا متاعی فریبنده 191

دو - دنیا کالایی اندک 191

سه - دنیا لهو و لعب 191

ص: 8

چهار - دنیا زینت کفار 191

پنج - دنیا و دوری از ذکر خدا 192

شش - طغیان و سرکشی 192

هفت - فراموش شدن از طرف خداوند 192

چهار - فحشا 199

پنج - ترک امر به معروف و نهی از منکر 205

اول - تعریف معروف و منکر 206

دوم - اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر 208

سوم - ترک امر به معروف و نهی از منکر عامل انحطاط جوامع اسلامی 212

شش - دیگر گناهان 218

نتیجه 220

بخش سوم 224

همراه با برنامه سازان 224

نقش رسانه در زمینه موضوع علل انحطاط جوامع 225

رسانه رسالت 227

نقد و بررسی عملکرد رسانه در این موضوع 233

پیشنهاد های برنامه ای در سطح کلان 233

راه کار های اصلاحی و پیشنهاد های برنامه ای 237

ص: 9

پرسش های مردمی 246

پرسش های کارشناس 248

کتاب نامه 253

ص: 10

بررسی عوامل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه معارف اسلامی بسیار اهمیت دارد؛ همان عواملی که علوم جامعه‌شناسی و روان‌شناسی نیز بر آنها تأکید می‌ورزند. شناخت علل انحطاط جوامع به ما کمک می‌کند همیشه با چشمانی گشاده، تغییر و تحول‌های جامعه خود را زیر نظر بگیریم تا از آسیب‌هایی که بدان‌ها آگاهی یافته‌ایم، در امان بمانیم.

به طور کلی، فاصله گرفتن از دین حق و نزدیک شدن به رذایل اخلاقی، دو عامل مهم در انحطاط جوامع است. در این پژوهش، عوامل اصلی انحطاط تمدن‌ها و چگونگی تاثیرگذاری آن عوامل بر فرد و جامعه با بهره‌گیری از آیات و روایات بررسی می‌شود.

گرچه در این زمینه، پژوهش‌هایی انجام شده، ولی نگاه نو در شکل و محتوا را می‌توان یکی از ویژگی‌های پژوهش حاضر دانست. پژوهشگر ارجمند، جناب حجت الاسلام سیدحسین رکن‌الدینی در این اثر کوشیده است پس از اشاره به معانی واژه‌های انحطاط، تعالی، جامعه و معادل‌های آنها در قرآن، از اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه و متأثر بودن فرد و جامعه از یکدیگر بحث کند و علل انحطاط جوامع را از دیدگاه قرآن باز نمایاند.

با نظر به گوناگونی گونه‌ها، مراتب و ملاک‌های انحطاط، در آغاز، باید به انواع آن مانند انحطاط سیاسی، اخلاقی، اقتصادی و... توجه نماییم و پس از آن به تفصیل سخن بگوییم.

انحطاط در هر جامعه ای ممکن است پدید آید و با توجه به گونه های متفاوتش، در عواملی مانند: گناه، پیروی نکردن از فرمان های خداوند و بی توجهی به دستورهای شریعت و سنت ریشه دارد. نظر به این زمینه ها و با توجه به این که تغییر سرنوشت هر جامعه ای به اراده اعضای جامعه بستگی دارد، باید دقت داشت که چراقرآن کریم، کفر، تقلید کورکورانه، جهل، فقر و گناه را مهم ترین علل انحطاط و سقوط جوامع برمی شمارد. در میان این عوامل نیز گناه را عامل مؤثر می داند و عواملی مانند: ترک امر به معروف و نهی از منکر، ترک نماز، ستم کاری، فحشا و دنیا دوستی را در شتاب بخشیدن به روند سقوط جوامع بسیار با اهمیت معرفی می کند.

گفتنی است قرآن کریم در نشان دادن راه درست از نادرست، پیروی از دستورهای شریعت و مراجعه به مقتضیات عقل سلیم و روش اندیشمندان دینی را تنها راه رسیدن به رشد و تعالی و دوری از انحطاط و سقوط می پندارد.

در پایان، با سپاس از پژوهشگر محترم، امیدواریم این اثر مورد توجه برنامه ریزان رسانه قرار بگیرد.

گفتنی است این پژوهش با همکاری مشترک مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما و مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه الله فراهم آمده است. با سپاس از دست اندرکاران پژوهشی آن مرکز، آرزومندیم در پرتو تعامل علمی، شاهد شکوفایی آثار مشترک دیگر باشیم.

آته ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

جامعه در بستر زمان سیری را طی می‌کند و در این گذر، یا به سوی کمال و سعادت پیش می‌رود یا به سوی انحطاط و شقاوت که البته این سیرها نسبی هستند. صرف نظر از وجود نظریه‌های متعدد درباره سیر تاریخی جوامع - که اکنون جای پرداختن به آنها نیست - با الهام از کتاب وحی مدعی هستیم که این سیرهای صعودی یا نزولی، به عواملی بستگی دارد. البته طبیعی است وقتی جامعه در مسیری حرکت کرد، خواه ناخواه اکثریت قریب به اتفاق افرادش - اگر نگوییم همه آنها - را با خود همراه کرده و هم‌نوا می‌سازد و کسی منکر تأثیر جامعه بر افرادش نیست. این مطلب با چشم پوشی بر این است که معنای جامعه چیست و آیا همان افراد و یا وجودی متمایز از آنهاست که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

همان‌طور که اگر افراد جامعه با استفاده از اختیار خود و برخورداری یا محرومیت از راهنمایان آسمان، به سوی کمال یا نقص حرکت کنند، جامعه را نیز از همان مسیر با خود همراه خواهند ساخت.

این موضوع، به دنبال علل سیر نزولی جوامع و افرادش است که از آن به انحطاط و سقوط تعبیر می‌شود و طبیعی است که در نقطه مقابل عوامل انحطاط، عواملی نیز برای سیر صعودی جوامع یا افرادش وجود دارد که از آن به تعالی و رشد تعبیر می‌شود.

با توجه به این که قرآن کتاب وحی است و برای هدایت جوامع بشری نازل شده، می توان این ادعا را داشت - و البته جز این هم نیست - که هر چه بیان کرده، عین واقع و حقیقت است. پس چنان چه برداشت های قرآنی در راه یافتن این علل، صحیح باشد - که هست - و با دید کاربردی مورد مطالعه قرار گیرد، دریچه ای از امید به روی کسانی که برای نجات جوامع اسلامی تلاش می کنند و دنبال راه عملی می گردند، باز خواهد شد. همچنین حجت بر کسانی که به بهانه عدم امکان بازسازی جوامع، دست روی دست گذاشته و نظاره گر سقوط و انحطاط آن هستند، تمام خواهد گشت.

البته بسیاری از عوامل سقوط یا صعود جوامع که از قرآن استنباط می شود، از راه عقل و تجربه نیز قابل کشف است؛ زیرا امروزه با پیشرفت علم و تخصصی شدن آن، علوم جامعه شناسی و روان شناسی، بسیاری از راه های پیشرفت یا عدم پیشرفت جوامع و افراد آن را در ابعاد مختلف، شناسایی و کشف کرده اند و بسیاری از یافته های آنها صحیح به نظر می رسد. در این صورت، یافته های ما از قرآن، مهر تأییدی بر این یافته های عقل است که البته این نوشتار به دلیل قرآنی بودن موضوع و محدودیت های خاص آن، به یافته های سایر علوم نمی پردازد.

لازمه عدم آگاهی و شناخت از عوامل انحطاط جوامع، عدم موضع گیری مناسب در برابر این عوامل و دست روی دست گذاشتن و شاهد روبه زوال رفتن و انحطاط بیش از پیش جوامع بشری به خصوص جوامع اسلامی است. بر ماست تا به عنوان گام نخست در راه نجات جوامع اسلامی و افراد آن، با شناخت این عوامل، حرکت خود را

آغاز کنیم تا مقدمه ای برای گام های عملی باشد که در این مسیر برداشته خواهد شد.

توضیح این که: ما امروز افتخار تشکیل حکومت اسلامی و اجرای احکام اسلامی و نیز ادعای رهبری جهان اسلام را داریم و شاهد هستیم که چشم مستضعفان جهان به ایران اسلامی دوخته شده است. همچنین از دیگر سو، خواسته یا ناخواسته، متأسفانه انحطاط جوامع را به طور عموم و جوامع اسلامی را به طور خصوص شاهدیم و چه بسا در آینده، نظاره گر آثار شوم آن بر جامعه اسلامی ایران نیز خواهیم بود.

چنان چه طبق ادعای بالا، بخواهیم دست کم جوامع اسلامی، به ویژه جامعه خود را به سوی هدف اصلی، یعنی اصلاح و تربیت به شیوه اسلامی سوق دهیم، لازمه اش این است که عوامل مخربی که جوامع را از ریشه پوسانیده و به انحطاط و سقوط می کشاند، شناسایی کرده و در اختیار مریبان قرار دهیم تا آنها بتوانند با اهرم ها و ابزارهای لازم، ریشه این عوامل را بخشکانند؛ زیرا اگر این عوامل شناسایی نشوند، ما در برابر این انحطاط خلع سلاح بوده و هم چنان شاهد انحطاط بیش از پیش جوامع اسلامی خواهیم بود.

شهید مطهری رحمه الله می فرماید:

قدر مسلم این است که پدیده ای درخشان و چراغی نورافشان به نام تمدن اسلامی، قرن ها در جهان وجود داشته و سپس این پدیده نابود و این چراغ خاموش شده است و امروز مسلمانان با مقایسه با بسیاری از ملل جهان و مقایسه با گذشته پرافتخار خودشان، در حال انحطاط و تأخر رقت باری به سر می برند. طبعاً این پرسش پیش می آید که چه طور شد مسلمانان پس از آن همه پیشروی و ترقی در علوم و معارف و صنایع و نظامات، به قهقرا برگشتند؟ مسئول این انحطاط و سیر قهقرایی

ص: 15

آری، این واقعیت تلخی است که نمی توان آن را انکار کرد. اکنون برای بیرون آمدن از این قهقرا، باید ابتدا این علل شناسایی شوند تا بتوان برای مقابله با آنها برنامه ریزی کرد و البته این یک مسئله عقلی است که برای مقابله منطقی با یک پدیده، ابتدا باید علت آن را شناسایی و سپس ریشه کن کرد.

شهید مطهری رحمه الله می فرماید:

اینجانب درست به یاد ندارد که از چه وقت با مسئله علل انحطاط مسلمین آشنا شده است و از چه زمانی شخصا به بحث و تحقیق در این مسئله علاقه مند گردیده و درباره آن فکر می کرده است، ولی می تواند به طور یقین ادعا کند که متجاوز از بیست سال است که این مسئله نظر او را جلب کرده و کم و بیش در اطراف آن فکر می کرده و یا نوشته های دیگران را در این زمینه می خوانده است. از آن زمان تا کنون، هر وقت به گفته یا نوشته ای در این موضوع بر می خوردم، با علاقه می خواندم و یا گوش می کردم و خیلی مایل بودم رأی و نظر گوینده یا نویسنده را دریابم. تا آن که در چند سال پیش، ضمن بحثی نیمه درس و نیمه سخنرانی که در اطراف یکی از احادیث نبوی ایراد می کردم، دامنه سخن به این مطلب کشید. اگر چه آن چه در این زمینه تا آن وقت خوانده یا شنیده بودم، احیانا مفید بود، اما مرا اقناع نکرده بود و چون در خود و مستمعین علاقه شدیدی به فهمیدن این مطلب احساس می کردم، تصمیم گرفتم تا آن جا که ممکن است، غور و دقت کنم و این مسئله را بررسی نمایم؛ زیرا یافتن راه اصلاح اوضاع جهان اسلامی، بستگی زیادی دارد به پیدا کردن علل و موجبات انحطاط آنها که در گذشته

ص: 16

در واقع این سؤال از دو بخش تشکیل شده است: برخی از علّت‌ها، علّت انحطاط و دسته دوم علل تعالی هستند، ولی این دو به قرینه تقابل، مکمل یکدیگرند؛ یعنی هر کجا ما علّتی را به عنوان علّت انحطاط یافتیم، به قرینه تقابل، می‌توانیم علّت تعالی را حدس بزنیم. پس لزومی ندارد هرگاه علّتی را از قرآن به عنوان علّت انحطاط یافتیم، دنبال علّت تعالی همان مورد در قرآن بگردیم، بلکه به دلالت عقل می‌توان گفت که نقطه مقابل این عامل، می‌تواند علّت تعالی باشد. به عنوان مثال، چنانچه «بی‌تقوایی» را یکی از علل مهمّ انحطاط جوامع تشخیص دادیم و به آیاتی از قرآن به عنوان گواه، استشهاد کردیم، می‌توانیم ادّعا کنیم که به قرینه تقابل، «تقوا»، عامل تعالی جوامع است، اگر چه گواهی از قرآن بر آن پیدا نشود.

اهداف پژوهش

اهداف پژوهش

فرضیه‌ای که در این نوشتار به دنبال اثبات آن هستیم، این است که آن مدینه فاضله‌ای که تحقق آن از آرزوهای دست‌نیافتنی به شمار می‌آید و چنین ادّعا می‌شود که تحقق آن غیر ممکن و فقط یک مسئله آرمانی است و در ذهن و خیال باید دنبال آن گشت و وجود خارجی نداشته و نخواهد داشت، دست‌یافتنی است.

ص: 17

هنگامی که از نظر قرآن، معیارهای تعالی یک جامعه و یا افرادش را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم تمام این معیارها و همچنین علل تعالی آنها، از اموری هستند که امکان پیاده شدنشان وجود دارد؛ به عبارت دیگر، راه کارهای ارائه شده در قرآن همگی کاربردی هستند و چنانچه تمام این راه کارها به اجرا درآید، آن مدینه فاضله تحقق خواهد یافت و دلیل دست نیافتنی بودن آن، عدم به کارگیری راه کارهای ارائه شده در قرآن و سنت است. پس عدم امکان تحقق این مدینه فاضله، به معنای عدم امکان غالبی است وگرنه از نظر عقل و وحی، کاملاً امری ممکن است. در نتیجه باید افراد جامعه را در به کارگیری دستورات دینی، به ویژه دستورات اخلاقی و اجتماعی قرآن ترغیب و تشویق کرد و زمینه تکامل جامعه و حرکت آن را به سمت تحقق آن مدینه فاضله فراهم ساخت.

امروزه به جهت مشکلات فراوانی که جامعه ما و همچنین سایر جوامع - که به نظر می‌رسد وضعیتی بدتر از جامعه ما دارند - با آن روبه رو هستند، همه دل سوزان و کسانی که درد دین دارند، از مشکلات بسیار اجتماعی سخن می‌رانند؛ مسئولان نظام به ویژه مقام معظم رهبری، هر کدام به شکل های گوناگون اظهار نگرانی و گاه به بعضی از مشکلات و راه کارهای آن اشاره می‌کنند. از سوی دیگر، حتی از سرزمین های غیر اسلامی هم خبر می‌رسد که عقلا و نخبگان آن جوامع نیز از مشکلات اخلاقی و اجتماعی به وجود آمده در جوامع شان نگران هستند و عاقبت و پایان خوشی را انتظار ندارند. با اندکی دقت و تأمل در این مسئله، می‌توان دریافت که این نگرانی، به صورت معضل جهانی درآمده، هرچند بعضی اغراض سیاسی و... مانع می‌شود تا سیاست مداران بسیاری از

جوامع، به این حقیقت اعتراف کنند.

از طرفی دیگر، دین اسلام ادعای جهانی بودن و جاودان بودن دارد و بزرگان دین ما، با استناد به آیات و روایات نوید روزی را می دهند که اسلام جهان گستر شده و عدل و داد را در پهنه گیتی می گستراند. همچنین از طرف دیگر می بینیم که دشمنان اسلام آرام ننشسته اند و با تمام توان مشغول تلاش، فعالیت و ضربه زدن به اصول و ارکان اسلام و عقاید مسلمانان هستند و هر روز که می گذرد، با طرح سؤالی جدید و شبهه ای عمیق، در مسلمانان تردید ایجاد کرده، آنها را نسبت به عقایدشان سست می کنند؛ به ویژه که ما احکام حکومتی را در نظام جمهوری اسلامی ایران تجربه می کنیم و نظامی را پی ریزی کرده ایم که قوانین آن بر اساس احکام اسلام است و دشمنان ما برای ناکارآمد نشان دادن احکام و دستورات آن، به هر حربه ای متوسل می شوند؛ از جمله ایجاد فساد، فحشا، بی بند و باری، ناامنی و... به گونه ای که مسلمانان دین دار و معتقد را نسبت به باورها و اعتقاداتشان سست و نسبت به اسلام و دستورات آن بی تفاوت سازند.

به نظر می رسد با کنار هم قرار دادن مقدمات بالا، هرکس در حدّ توان خود باید نسبت به این معضل احساس تکلیف کرده و توان خود را به کار گیرد. هدف ما نیز در انتخاب این موضوع، هدفی علمی و اجتماعی است؛ یعنی با این کار، علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن شناسایی شده و در اختیار مسئولان و مربیان قرار گیرد، تا مقدمه ای باشد برای جلوگیری از انحطاط بیش تر جوامع، به ویژه جامعه خودمان. در این صورت، از یأس و نومیدی و بدبینی افراد جامعه نسبت به دین و نظام اسلامی کاسته می شود و مقدمات تعالی جامعه از همین طریق فراهم و

ص: 19

پروژه «ناکارآمد بودن احکام حکومتی اسلام و نظام اسلامی» با شکست روبه رو می‌گردد. ان شاء الله .

پیشینه پژوهش

پیشینه پژوهش

با تحقیق و تفحص به عمل آمده در کتاب خانه ها و نیز بانک های اطلاعات موجود، شش منبع با محوریت موضوع «انحطاط» شناسایی شدند که در ذیل به معرفی آنها می پردازیم.

1. کتاب «حدود خسارات جهان و انحطاط مسلمین» نوشته سید ابوالحسن الحسنی به زبان عربی و ترجمه مصطفی زمانی که در سال 1354 و در 440 صفحه به چاپ رسیده است. نویسنده محترم، تمام تلاش خود را به کار گرفته تا ثابت کند منشأ انحطاط مسلمین، از دست دادن «رهبری لایق دین» بوده و خسارت این مهم، علاوه بر مسلمین بر تمام جهان و جهانیان سرایت کرده است. ایشان بررسی نسبتاً وسیعی از جوامع اروپا، آمریکا، آفریقا و تأثیر اسلام بر آنها و همچنین آثار انحطاط مسلمین بر آن جوامع را پی گرفته است.

2. کتاب «علل پیشرفت اسلام و انحطاط مسلمین» تألیف زین العابدین قربانی به زبان فارسی در سال 1361 که در 514 صفحه به چاپ رسیده است. نویسنده، سیر مطالعاتی وسیعی در انحراف جوامع قبل از اسلام و جاهلیت آنها پی گرفته و به این مطلب رهنمون گشته که اینها به خاطر گرویدن به اسلام، مجد و بزرگی به دست آوردند. ایشان در انتها، علل انحطاط مسلمین را بعد از این که پیشرفت های خوبی داشتند، بررسی کرده و این مباحث، بخش دوم و پایانی کتاب را تشکیل می دهد که به عوامل عقب ماندگی مسلمین پرداخته و بیش تر بحث های آن، قرآنی

ص: 20

است؛ بر خلاف مباحث بخش اول کتاب که بیش تر، بحث های تاریخی بوده و بیش ترین بخش کتاب را تشکیل می دهد.

3. کتاب «ظهور و سقوط تمدن ها از دیدگاه قرآن» تألیف آقای علی کرمی به زبان فارسی در سال 1370 که در 464 صفحه و هفده بخش به چاپ رسیده است. نویسنده در بخش اول و دوم، به طور خیلی خلاصه درباره جامعه و دیدگاه های مربوط به آن بحث کرده؛ در پنج بخش بعد (170 صفحه از کتاب) در زمینه تاریخ، تحت عنوان «تاریخ در آئینه قرآن» قلم زده و یک بخش را به «قانون مندی جامعه و تاریخ» اختصاص داده و خیلی خلاصه بحث کرده است. واژه «سنت» یک بخش را (هفت صفحه) به خود اختصاص داده که بخش نه کتاب است. سپس ایشان در هفت بخش از کتاب (دویست صفحه)، «سنن حاکم بر جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن» را بررسی کرده و آخرین بخش کتاب با عنوان «فرجام شکوه مند تاریخ و آینده جهان» تحقّق وعده های خداوند به مؤمنان را در عالم دنیا و در زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به بحث گذاشته است.

این کتاب، بیش از آن که تتبعی و تحقیقی باشد، تفسیری بوده و از منابع بسیار محدود (حدود بیست منبع) استفاده کرده است.

4. کتاب «قرآن و سنن الهی در اجتماع بشر» تألیف آیت الله محمدی گیلانی به زبان فارسی در سال 1375 که در 303 صفحه به چاپ رسیده است. بیش تر مباحث آن، تاریخ و سنت های قرآن است و در این زمینه، از تاریخ اسلام بسیار بهره گرفته و البته در مقدمه کتاب، به طور فشرده، عوامل تعالی یا انحطاط جوامع و ملت ها را برشمرده است.

5. کتاب «معیارها و عوامل تمدن از نظر قرآن» تألیف گروه تفسیر بنیاد باقرالعلوم علیه السلام به زبان فارسی در سال 1370 که در 146

صفحه

به چاپ رسیده است. این کتاب در دو بخش تنظیم شده است.

بخش اول، درباره معیارهای تمدن و تعالی بحث کرده و با عنوان «معیارهای تمدن قرآنی» در یازده بُعد، به معرفی و بررسی این معیارها پرداخته که عناوین آنها عبارتند از: 1. اعتقادی؛ 2. عبادی؛ 3. اخلاقی؛ 4. فرهنگی؛ 5. اجتماعی؛ 6. رهبری؛ 8. اقتصادی؛ 9. قضایی؛ 10. نظامی؛ 11. صنعت و تکنولوژی. نویسندگان برای تبیین هر یک از ابعاد فوق، به تفصیل از آیات قرآن بهره جسته و هر یک از این ابعاد، سرفصل هایی را به عنوان زیر مجموعه در برگرفته اند.

نویسندگان در بخش دوم، به معرفی عوامل تمدن و تعالی پرداخته و یازده مورد را به عنوان تمدن و تعالی برشمرده و در مورد آنها بحث کرده اند. این بخش مقدمه ای دارد که در آن به سؤالات فرضی پاسخ داده و سپس، عوامل تمدن را تبیین کرده که این عوامل عبارتند از: 1. ایمان؛ 2. عبادت؛ 3. تقوا؛ 4. استغفار؛ 5. شکر؛ 6. ولایت و حاکمیت الهی؛ 7. اجرای قانون اساسی؛ 8. امر به معروف و نهی از منکر؛ 9. جهاد؛ 10. صبر و استقامت؛ 11. اراده و کوشش.

البته در مقدمه این بخش، این نکته را هم یادآور شده اند که در قرآن، آیات مربوط به جامعه، دو دسته اند: دسته ای که معیار و ویژگی های یک جامعه مقبول و یا نامقبول را، بدون توجه به آثار و لوازم آنها بیان کرده و دسته دیگر، آثار و معیارهای بعضی از مسائل اجتماعی را نشانه رفته اند و از این دسته آیات می توان به این نتیجه رسید که وجود آثار مطلوب در یک جامعه، نشانه رشد و تمدن و وجود آثار نامطلوب، علامت عقب ماندگی و دور بودن آن جامعه از تمدن مورد نظر قرآن است. در

واقع، نکته اینجاست که از راه آثار مطلوب و یا نامطلوب یک فرهنگ در جامعه، می توان به تعالی یا انحطاط آن جامعه پی برد.

6. کتاب «علل انحطاط تمدن ها از دیدگاه قرآن» تألیف آقای احمد علی قانع عزآبادی به زبان فارسی در سال 1371 که در 382 صفحه به چاپ رسیده است.

این کتاب در دو بخش تنظیم شده است: بخش اول دارای دو فصل با عنوان های «مدخل» و «سنن الهی در قرآن» است و در واقع پیش از پرداختن به علل انحطاط تمدن ها، مباحث مقدماتی و پیش زمینه ای درباره جامعه، نشانه های جامعه ایده آل و منحط، عذاب های الهی و خلاصه، مباحثی درباره سنن الهی در قرآن ارائه کرده است. بخش دوم، چهار فصل دارد: 1. مسائل فرهنگی و اخلاقی؛ 2. مسائل سیاسی جامعه؛ 3. مسائل اقتصادی جامعه؛ 4. خلاصه و نتیجه، که نویسنده ابتدا علل انحطاط را به سه دسته تقسیم و سپس بررسی کرده است.

نکته قابل تأمل این است که با توجه به قرآنی بودن بحث، نویسنده کم تر به تفاسیر مراجعه کرده، هر چند منابع قابل توجهی، یعنی حدود 90 منبع را مورد استفاده قرار داده و در بحث های مقدماتی نیز، نسبتاً خوب تتبع کرده است.

از میان کتاب های شش گانه فوق، تنها دو کتاب، به طور متمرکز درباره موضوع ما به بحث پرداخته اند که عبارتند از: «معیارها و عوامل تمدن از نظر قرآن» و «علل انحطاط تمدن ها از دیدگاه قرآن». کتاب اول در دو محور معرفی «معیارها و نیز عوامل تمدن و تعالی تلاش کرده و کتاب دوم، با مرزبندی و تقسیم انحطاط به چهار بُعد فرهنگی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی، به تفصیل در مورد هر یک به بحث پرداخته است.

ما، در تحقیق حاضر، بدون پرداختن به عوامل تعالی جامعه و مرزبندی بین انواع انحطاط، تنها اموری را که از دیدگاه قرآن عامل انحطاط است، شناسایی و استخراج خواهیم کرد.

توضیح این که: هدف این تحقیق - برخلاف منابع مذکور - استخراج عوامل انحطاط از قرآن است که با مظاهر انحراف و انحطاط مشخص شده اند، بدون مرزبندی بین انواع انحطاط. البته با توجه به این که مظاهر انحطاط در قرآن زیاد هستند و بررسی تمام آنها از حوصله این نوشتار خارج است، فقط عوامل اصلی آن شناسایی و سپس با استفاده از روایات و تفاسیر، به تبیین آنها پرداخته می شود تا حقیقت آن روشن گردد و در پایان هر یک از عوامل شناسایی شده، این نتیجه به دست می آید که از دیدگاه قرآن، به طور حتم این امور، عامل انحطاط جوامع هستند.

ویژگی این تحقیق نسبت به منابع مذکور این است که وقتی عاملی را به عنوان عامل انحطاط مورد بحث قرار می دهد، به طور ریشه ای و عمیق روی آن متمرکز شده و به تبیین آن می پردازد. به عنوان مثال، اگر نویسنده «کفر» را به عنوان عامل انحطاط معرفی می کند، ابتدا آن را معنا کرده و سپس به انواع و اقسام آن اشاره کرده و سپس، به چگونگی عامل انحطاط بودن کفر برای انسان و به تبع آن جامعه، پرداخته است. در واقع نوشتار حاضر، در مقام تکمیل، تعمیق و گسترش کارهایی است که تا کنون در خصوص عوامل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن انجام گرفته است، البته به آن امید که توفیق چنین کاری را یافته باشد.

همان طور که اشاره شد، ادعا نمی کنیم درباره موضوع تحقیق، هیچ کتاب دیگری یافت نمی شود، ولی با تتبعی که در کتاب خانه ها و بانک های اطلاعات موجود - با موانعی که وجود داشته - به انجام رسیده،

این تعداد منبع شناسایی شده و ممکن است منابع دیگری از دید ما پنهان مانده باشد.

جایگاه قرآن در پژوهش حاضر

جایگاه قرآن در پژوهش حاضر

قرآن، آخرین کتاب آسمانی است که از سوی خداوند متعال⁽¹⁾ به پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است. به این دلیل که این کتاب، برای هدایت بشر به سوی صلاح و کمال و به سعادت رساندن انسان آمده و از طرفی، از دستبرد شیاطین جنّ و انس مصون مانده⁽²⁾ و آیات وحی به صورت امانتی دست نخورده در اختیار انسان قرار گرفته است، می تواند بهترین منبع مورد استفاده مسلمانان⁽³⁾ بلکه تمام انسان ها برای پیشرفت مادی و معنوی در تمام ابعاد زندگی⁽⁴⁾ باشد. نیز به این دلیل که یکی از اهداف مهم قرآن، عبرت آموزی⁽⁵⁾ به ملت هاست، در موارد بسیاری برای تحقق این امر، به زندگی و سرگذشت امت های پیشین اشاره کرده و ضمن بیان سرگذشت آنها، به

ص: 25

1-1 . حجر، 9: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

2-2 . همان.

3-3 . بقره، 2: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ وَهُدًى لِّلْمُتَّقِينَ».

4-4 . نحل، 89: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً».

5-5 . یوسف، 111: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ».

دلیل یا بعضی از دلایل انحطاطشان اشاره کرده است و چون صداقت و حَقَانِیَّت (1) قرآن قطعی است، ذکر این وقایع علاوه بر عبرت آموزی، می تواند راه گشای بسیاری از مشکلات جوامع بشری باشند.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. (یوسف: 111)

به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است. سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد، بلکه تصدیق آن چه [از کتاب هایی] است که پیش از آن بوده و روشنگر هرچیز و برای مردمی که ایمان می آورند، رهنمود و رحمتی است.

این آیه که بعد از بیان داستان حضرت یوسف آمده، به عبرت بودن این قضایا برای صاحبان عقل و خرد تصریح داشته و ذکر این قضایا را، عاملی برای هدایت مؤمنان و در نتیجه، رحمت برای آنها می داند.

همچنین، قرآن بعد از این که داستان حضرت موسی علیه السلام را بیان می کند، می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَى؛ در حقیقت، برای هرکس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرا] عبرتی است». (نازعات: 26)

بنابراین، با توجه به ویژگی های قرآن، باید آن را ملاک قرار داده و در واقع با استخراج هر آن چه که از دیدگاه قرآن به عنوان عامل انحطاط معرفی شده، انحطاط اقوام گذشته را، دست مایه عبرت خود قرار دهیم و با الگو قرار دادن سرگذشت آنها و مدنظر قرار دادن عوامل انحطاطشان، از انحراف و انحطاط جوامع موجود جلوگیری کنیم.

ص: 26

واژه انحطاط، مفهومی عام دارد، به گونه ای که در موضوعات مختلف کاربرد داشته و انحطاط در هر زمینه ای را شامل می شود. در عین حال، شکل استعمال و به کارگیری این واژه در عرف جامعه، به گونه ای است که در حال حاضر، نخستین معنای به ذهن آمده از این واژه نزد بیش تر افراد جامعه - اگر نگوییم همه - انحطاط اخلاقی است و در گفت و گوهای روزمره، غیر از این دیده نمی شود؛ یعنی دیده یا شنیده نمی شود که مردم در محاوراتشان کلماتی از قبیل «انحطاط سیاسی، انحطاط نظامی، انحطاط قضایی و...» را به کار برند، ولی دیده و شنیده می شود که «انحطاط اخلاقی» را به کار برند؛ به علاوه، هرگاه لفظ «انحطاط» را بشنوند، از آن «انحطاط اخلاقی» برداشت می کنند.

از طرفی، دقت در مسئله نشان دهنده این واقعیت است که ریشه انحطاط در سایر ابعاد، همان انحطاط اخلاقی است - که البته پرداختن به این مسئله از حوصله این بحث خارج است -؛ مثلاً اگر علت انحطاط در ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و... را بررسی کنیم، به این حقیقت می رسیم که تمام این موارد ریشه در انحطاط اخلاقی دارند.

البته روشن است که محدودیت های موجود در این نوشتار، اجازه پرداختن به تمام ابعاد انحطاط را نمی دهد و نمی توانیم به همه آنها به تفصیل پردازیم.

با توجه به مقدمات فوق و معنایی که در آینده از انحطاط و سقوط ارائه و اختیار خواهیم کرد؛ یعنی انحطاط و سقوط به معنای «دوری از حق و انحراف از صراط مستقیم»، نمی خواهیم ابعاد مختلف انحطاط را - که به بعضی از آنها در بالا اشاره شد - تک تک بررسی کنیم، بلکه با مراجعه به آیات قرآن، در حدّ توان اموری را که موجب انحطاط هستند

شمارش و معرفی خواهیم کرد؛ چون موضوع مورد بررسی در این نوشتار، «بررسی علل انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن»، بدون توجه به بُعدی از ابعاد خاص انحطاط است. در نتیجه، هرچند عواملی که به عنوان عامل انحطاط معرفی می شوند، ریشه در انحطاط اخلاقی دارند، ولی توجه به این نکته از اهداف این نوشتار نیست.

همچنین ذکر این نکته لازم است که نگارنده این سطور در حدّ توان و بضاعتش، در آیات قرآن غور و فقط علل اصلی انحطاط را استخراج خواهد کرد و ادّعای استخراج تمامی آیات مرتبط با انحطاط را ندارد.

روش پژوهش

روش پژوهش

روش به کار گرفته شده در این تحقیق، روشی علمی است و ویژگی هایی دارد که از جمله آنها، می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- طرح مشخصی دارد که راهنمای خوبی برای حرکت در مسیر اصلی مورد نظر است؛

- روشن مند است؛ یعنی مبتنی بر بررسی های توصیفی، تحلیلی و مطالعه ای است؛

- متکی بر اسناد و ادله قطعی است؛

- قابل تکرار و استمرار است؛

- نتایج به دست آمده علمی، صریح و روشن است؛

- و ...

همچنین روش علمی به کار گرفته شده، کتاب خانه ای است؛ نه مشاهده ای و تجربه ای. این روش، تلفیقی از دوروش تحلیلی - توصیفی است؛ یعنی در مواردی که برای کشف حقیقتی، نیاز به استدلال و برهان

ص: 28

بوده، از تحلیل بهره گرفته و استدلال شده و در مواردی نیز به ناچار برای تأیید یا ردّ مطلبی، از روش توصیفی استفاده شده است؛ به عنوان مثال، در مواردی فقط به آراء و نظرات صاحب نظران تمسک شده، بدون تحلیل و استدلال.

نکته پایانی این که برای تهیه این نوشتار، مراحل ذیل طی شده است:

الف) مآخذشناسی؛

ب) تهیه لیست منابع؛

ج) جمع آوری منابع؛

د) فیش برداری؛

ه) تنظیم فیش ها؛

و) تدوین نهایی.

البته به دلیل بعضی محدودیت ها - که در ذیل به مواردی از آنها اشاره خواهد شد - مراحل فوق به طور ناقص صورت پذیرفته است:

1. در دسترس نبودن منابع شناسایی شده؛ توضیح این که: نگارنده در کتاب شناسی، با منابعی آشنا شده که به نظر می رسد مفید باشند، ولی با مراجعه به کتاب خانه های موجود، یا این منابع موجود نبود یا آنها را در اختیار قرار نمی دادند؛

2. نبودن کتاب خانه تخصصی جامع در یک مکان مشخص.

ص: 29

بخش اول: کلیات

اشاره

بخش اول: کلیات

زیرفصل ها

فصل اول: انحطاط از دیدگاه قرآن

فصل دوم: جامعه از دیدگاه قرآن

فصل سوم: جامعه ایده آل و منحط از دیدگاه قرآن

ص: 30

فصل اول: انحطاط از دیدگاه قرآن

زیر فصل ها

1. انحطاط در لغت

2. معادل های قرآنی انحطاط

3. نقطه مقابل انحطاط

4. چند بُعدی بودن انحطاط و تعالی

شاخص های شناخت تعالی یا انحطاط

1. انحطاط در لغت

1. انحطاط در لغت

انحطاط، مصدر باب انفعال از ماده «حطّ» بر وزن «حَطَّ» به معنای فرو فرستادن چیزی از بالا به پایین (حططت الرجل و غیره حطّا = آنزله من علو الی سفلی) و نیز به معنای ساقط کردن و پایین آوردن (حططت من الدین = أسقطت) است. همچنین با توجه به این که باب انفعال برای مطاوعه و اثرپذیری است، انحطاط به معنای قبول نزول و سقوط هم آمده؛ خواه مادی (نظیر پرتاب شخص یا چیزی از بالا به پایین) یا معنوی باشد (نظیر پایین آوردن قیمت کالا)⁽¹⁾ و نیز از آن جایی که در بعضی موارد لازمه نزول و سقوط، سرعت گرفتن است؛ مقایسه اللغة معنای سرعت گرفتن را نیز برای آن بیان می کند و می گوید: «وانحطت الناقة فی سیرها: أسرع»⁽²⁾.

به نظر می رسد بر همین اساس است که در کتاب های لغوی متأخر، نظیر المنجد و دهخدا معانی گوناگونی چون فرود آمدن، پست شدن، به پستی گراییدن، به کمی نهادن چیزی، ارزان شدن و... نیز برای این واژه

ص: 31

1-1. نک: مصباح المنیر و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ماده حطّ.

2-2. مقایسه اللغة، ماده حطّ.

در هر حال، شکی نیست که این واژه در محل بحث ما، سقوط معنوی معنا می شود که لازمه اش، انحراف از حق و دوری از صراط مستقیم است.

در پایان، تذکر این نکته لازم است که هرچند انحطاط و سقوط، از یک نظر باهم تفاوت دارند و انحطاط به معنای «پذیرش سقوط» و سقوط «نتیجه انحطاط» است، ولی عرف و فهم عامه، این دو واژه را یکسان می پندارند و عرف، تفاوت چندانی میان این دو واژه قائل نیست. به عبارت دیگر، تلقی عرف از انحطاط، همان سقوط است. بر همین اساس، ممکن است مراد از سقوط در موضوع و عنوان طرح، مفهومی زائد بر انحطاط نباشد و تنها یک قید توضیحی به شمار آید. البته می توان «سقوط» را ناظر به نتیجه انحطاط هم تلقی کرد.

2. معادل های قرآنی انحطاط

2. معادل های قرآنی انحطاط

در قرآن، واژه انحطاط و سقوط به معنای انحطاط به کار نرفته است. آن چه می توان در قرآن یافت، بعضی از مظاهر انحطاط و سقوط است؛ یعنی انحراف از صراط مستقیم. انحطاط، آثار و نتایجی دارد که مظاهر انحطاط هستند. به عنوان مثال، انحراف و دوری از عدالت، نتیجه اش ظلم است که یکی از مظاهر انحطاط به شمار می رود و در قرآن، نسبت به آن هشدارهای زیادی داده شده است. این مظاهر انحطاط، به صورت

ص: 32

مصداقی فراوان به چشم می‌خورند، ولی همان‌گونه که بیان شد، دو واژه انحطاط و سقوط، در قرآن به معنای «دوری از حق و انحراف از صراط مستقیم» نیامده است.

در قرآن دو بار واژه «حطّه» (1) به کار رفته و در هر دو مورد، به صورت «قولوا حطّوا» به معنای «بگوئید: خداوندا، گناهان ما را بیامرز» (2) آمده است. همان‌گونه که پیداست، این واژه یک اصطلاح است و در معنای خاص خود به کار رفته و به معنای انحطاط نیست، اگر چه بی ارتباط با آن هم نیست؛ زیرا یکی از معانی انحطاط، نزول و فرود آمدن است (3) که اتفاقاً یکی از معانی ثلاثی مجرد آن، یعنی «حطّ» نیز همین است (4) (حطّ فلان = نزل) همچنین جمله «قولوا حطّوا» مطابق بعضی از ترجمه‌ها (5) که دقتی بیش از ترجمه‌های دیگر دارد، به معنای «بگوئید گناهان ما را فروریز» آمده و روشن است که فروریختن، متعدّی معنای فرود آمدن است.

ص: 33

1-1 . بقره، 58؛ اعراف، 161؛ «وقولوا حطّوا نَغْفِرُ لَكُمْ خَطِيئَتَكُمْ».

2-2 . ترجمه فولادوند.

3-3 . نک: ابراهیم آنیس عطیة الصوالحی و عبدالحلیم منتصر محمّد خلف اللّه احمد، المعجم الوسیط، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1372، چ 4، ج 1، ماده «حطّ».

4-4 . همان.

5-5 . ترجمه سید جلال الدین مجتبوی.

همچنین در قرآن، ماده «س - ق - ط» هشت بار به کار رفته (1) که در همه این موارد به استثنای یک مورد (2)، به همان معنای لغوی خود، یعنی «فرو افتادن» به کار رفته است و در آن یک مورد استثنا شده هم، اگرچه باز به معنای «فرو افتادن»، ولی کنایه از به خود آمدن و «پشیمان شدن» (3) است که باز هم به معنای انحطاط و دوری از حق نیست اگرچه به همان بیانی که در «حطّاة» گذشت، بی ارتباط با آن هم نیست.

از مطالب بالا می توان چنین نتیجه گرفت:

1. در قرآن واژه انحطاط و سقوط به معنای «انحطاط و دوری از حق» نیامده است.

2. به این دلیل که معادل های این دو واژه در زبان عربی معاصر، مشخص هستند، برای هیچ یک از آنها به جز دو مورد که آن هم به معنای این دو واژه نیست، معادلی در قرآن وجود ندارد.

از میان معادل های واژه انحطاط در زبان عربی معاصر، فقط دو واژه «افول و حطم» در قرآن به کار رفته است. ریشه «افل» چهار بار در قرآن به کار رفته که همه به معنای «غروب کردن» و «نابود شدن» و درباره

ص: 34

1-6. توبه، 49؛ انعام، 59؛ مریم، 25؛ اسراء، 92؛ سباء، 9؛ شعراء، 187 و طور، 44.

2-7. اعراف، 149.

3-8. نک: حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری، تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی، تهران، انتشارات اسلامیه، 1384، ج 5، ص 290.

احتجاج حضرت ابراهیم علیه السلام با بت پرستان است. (1) همچنین ریشه «حطم» هر چند در زبان عربی معاصر، «سقوط» (نابود شدن) و «منهدم شدن» را معنا می دهد و در مجموع، سه بار در قرآن به کار رفته است؛ ولی هیچ کدام به معنای «سقوط و نابود شدن» نیست، بلکه به معنای «پایمال کردن» (2) و «آتش خرد کننده و برافروخته» (3) و «خاشاک» (4) است.

نتیجه این که در قرآن واژه ای معادل انحطاط یا سقوط به معنای «انحطاط و دوری از حق» وجود ندارد. البته از سویی نیز می توان گفت، سراسر قرآن سرشار از موارد انحطاط و اموری است که تجلی انحطاط و «سقوط به معنای انحطاط» هستند، که شامل انحطاط فردی و انحطاط جمعی می شود و این دو مطلب هیچ تعارضی باهم ندارند.

3. نقطه مقابل انحطاط

3. نقطه مقابل انحطاط

ص: 35

1-9. انعام، 76، 77 و 78.

2-10. قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ؛ مورچه ای [به زبان خویش] گفت: «ای مورچگان، به

خانه های تان داخل شوید، مبدا سلیمان و سپاهیانش - ندیده و ندانسته - شما را پای مال کنند». نمل: 18

3-11. كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ* وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ؛ ولی نه! قطعاً در آتش خرد کننده فرو افکنده خواهد شد و توجه دانی که آن آتش

خرد کننده چیست؟» همزه: 4.

4-12. لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلُّمًا تَفَكَّهُونَ؛ اگر بخواهیم قطعاً خاشاکش می گردانیم، پس در افسون [و تعجب] می افتید». واقعه:

پرسش این است: آیا در مقابل جامعه منحنی، فقط جامعه متعالی مطرح است یا لزوماً چنین نیست؛ یعنی می توان جامعه ای تصور کرد که نه منحنی باشد و نه متعالی؟

شاید تصوّر شود طرح این پرسش هیچ سودی ندارد، ولی با دقت در مسئله، می توان سودمندی های آن را دریافت. مثلاً اگر ثابت شود نقطه مقابل انحطاط، تعالی است، معنایش این است که در عالم، فقط دو نوع جامعه و انسان وجود دارد: جامعه و انسان منحنی، جامعه و انسان متعالی و نوع سومی وجود ندارد. البته اگر بتوان گونه سومی را تصور کرد، معنایش این است که جوامع دیگری غیر از جوامع منحنی و متعالی وجود دارند که از نظر شکلی و محتوایی، تفاوت هایی باهم خواهند داشت.

همچنین انسان های دیگری غیر از انسان های منحنی و متعالی وجود دارند و در این صورت، نظر دادن و قضاوت کردن در مورد آنها، بسیار مشکل و چه بسا غیر ممکن خواهد بود. پس در این صورت، باید درباره جامعه ها یا انسان ها، به صورت مصداقی سخن گفت و نمی توان یک الگوی جامع برای جامعه یا افراد آن ارائه یا جوامع را دسته بندی کرد. در این حالت، جوامع منحنی و متعالی و همچنین انسان منحنی و متعالی، فقط دو مصداق از میان جوامع یا انسان های گوناگون خواهند بود. لازم است برای پرداختن به پاسخ این پرسش مقداری درباره محدوده الفاظ و ارتباط میان آنها بحث شود.

وقتی دو لفظ با یکدیگر از نظر معنا و محتوا مقایسه می شوند، از دو حال خارج نیستند: یا مترادف هستند یا متباین.

دو لفظ متباین، دو لفظی هستند که هر کدام معنایی غیر از معنای دیگری دارد و از نظر منطقی، الفاظ متباین را به «مثلان، متخالفان و متقابلان» تقسیم می کنند.

با توجه به تعریف «مثلان»، دو لفظ «احمد و علی» مثلان هستند؛ چون دو اسم برای دو نفر هستند که در انسان بودن مشترک و از جهت این نقطه اشتراک، مثلان هستند.

همچنین با توجه به تعریف «متخالفان» دو لفظ «سیاهی و شیرینی» متخالفان هستند؛ چون در عین حال که در معنا تغایر دارند، امکان جمع شدنشان در محل واحد وجود دارد.

دو لفظ متقابل، مثل انسان و لا انسان. این دو لفظی هستند که در معنا، امکان اجتماعشان در محل واحد، از جهت واحد و در زمان واحد ممکن نیست؛ یعنی بینشان تعاند و تنافر وجود دارد. البته ممکن است جهت اشتراکی داشته باشند، ولی در تقابل، به آن جهت اشتراک توجه نمی شود. (1)

تقابل انواع و اقسامی دارد و دو لفظ متقابل ممکن است یکی از این انواع باشد:

1. یکی از اقسام تقابل، تقابل «تقیضین» یا «سلب و ایجاب» است که از ویژگی های آن این است که یکی از آنها وجودی و دیگری عدمی است و قابل جمع و رفع هم زمان نیستند، مثل انسان و لا انسان. (2)

ص: 37

1-1 . محمدرضا مظفر، المنطق، قم، انتشارات فیروزآبادی، 1400 ق، چ 1، ج 1، صص 46 و 47.

2-2 . همان، ص 48.

2. نوع دوم، تقابل «ملکه و عدم ملکه» است و از ویژگی های آن این است که یکی وجودی و دیگری عدمی است و امکان اجتماعشان وجود ندارد؛ مثل بینایی و کوری، ولی امکان ارتفاعشان در جایی که شأنت ملکه وجود نداشته باشد، هست مثل اجسام که توان بینایی ندارند، و امکان ارتفاع بینایی و کوری در آنها وجود دارد. (1)

3. نوع سوم، تقابل «ضدین» است و ویژگی این قسم، وجودی بودن آنهاست و همچنین امکان اجتماع آنها در یک چیز ممکن است، ولی نه هم زمان مثل سرما و گرما که امکان اجتماعشان در یک چیز و در زمان واحد امکان ندارد. (2)

4. نوع چهارم، تقابل «متضایفین» است که باز هر دو وجودی هستند، آن هم دو امر وجودی که باهم تصوّر می شوند، مثل پدر و پسر یا بالا و پایین که امکان اجتماع این دو در یک موضوع و در یک جهت وجود ندارد، ولی امکان ارتفاعشان وجود دارد. (3)

با توجه به این مطالب بالا، ادعا این است که «انحطاط و تعالی» متقابلان و از نوع تقابل «ملکه و عدم ملکه» هستند؛ زیرا انحطاط امری عدمی است و عبارت است از «عدم تعالی»، مثل کوری که «عدم بینایی»

ص: 38

1-3 . همان، ص 48.

2-4 . همان، ص 48.

3-5 . همان، ص 49.

است. همچنین با توجه به تعریف «ملکه و عدم ملکه»، انحطاط و تعالی، دو امر وجودی و عدمی هستند که «لا یجتمعان و یجوز أن یرتعا فی موضع لا تصلح فیہ الملکه.»⁽¹⁾ پس جامعه یا فرد، چون شأیت تعالی دارند، اگر راه تعالی را بپیمایند، جامعه یا فردی متعالی و اگر در مسیر تعالی حرکت نکنند، جامعه یا فردی منحط خواهند بود و راه سومی در اینجا قابل تصور نیست.

به نظر می‌رسد که گروهی، تقابل این دو واژه را پذیرفته‌اند و برای بررسی معیارها و ویژگی‌های تمدن، معیار انحطاط و معیار تعالی را در مقابل هم قرار داده و گفته‌اند: «... در ضمن هر کدام از معیارها و ویژگی‌های تمدن، معیار انحطاط جامعه نیز که نقطه مقابل معیار تمدن است، مورد بحث قرار گرفته؛ مثلاً در ضمن بحث از این که ایمان یکی از ویژگی‌ها و معیارهای یک جامعه متمدن و مقبول است، از این بحث شده که کفر در نقطه مقابل آن و نشانه ضعف و بی‌تمدنی است.

... در ضمن هر عامل خاصی برای تمدن و پیشرفت، «از نقطه مقابل آن» که عامل انحطاط است بحث شده...»⁽²⁾.

تا اینجا مطلب از نظر منطقی و فهم عرفی مورد بحث قرار گرفت و چنانچه با همین دید و به همین منظور به قرآن مراجعه شود، کاملاً این تقابل دیده می‌شود و دقیقاً عوامل انحطاط و تعالی در مقابل هم قرار

ص: 39

1-6. همان، ص 48. یعنی: «امکان اجتماع شان وجود ندارد، ولی امکان ارتقاع شان در جایی که شأیت ملکه وجود داشته باشد، هست.»

2-7. گروه تفسیر یک بنیاد باقر العلوم، معیارها و عوامل تمدن از نظر قرآن، قم، انتشارات دارالقرآن الکریم، 1370، چ 1، ص 13.

گرفته اند. به عنوان مثال، چنان چه بپذیریم یکی از معیارهای اصلی تمدن هر جامعه ای، جنبه عبادی آن است، آن گاه در قرآن می بینیم از طرفی اولین وظیفه مؤمن را «اهتمام وزیدن به برپایی نماز» دانسته و در مقابل «بی توجهی به نماز» را مورد بازخواست قرار می دهد که دلیل بر انحطاط است.

«... نخستین وظیفه ای که یک جمعیت مؤمن پس از حاکمیت بر روی زمین دارد، احیا و اقامه مراسم عبادت در بهترین شکلش، یعنی نماز و ادای حق پروردگار است که نعمت استقلال و حاکمیت را عطا فرموده: «الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ؛ همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز به پا می دارند». (حج: 41)

... مسئله نماز و برپایی آن، در سرلوحه وظایف پیامبران بوده است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ؛ و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند». (انبیاء: 73)

در مقابل، خداوند از بعضی جوامع نسبت به بی توجهی در امر نماز و پیروی از شهوات چنین گلایه و توبیخی دارد: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا؛ آن گاه، پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید. (مریم: 59)». (1)

ص: 40

می بینیم قرآن، مسئله برپا داشتن نماز را که عامل و وسیله تعالی فرد و جامعه است، در مقابل بی توجهی به نماز که عامل و وسیله انحطاط فرد و جامعه است، قرار داده و در واقع، تقابل این دو مظهر انحطاط و تعالی را پذیرفته است. البته از این قسم تقابل ها در قرآن فراوان به چشم می خورد.

نتیجه این که تقابل انحطاط و تعالی قابل خدشه نیست و با دقت در تعریف انواع تقابل، رابطه ملکه و عدم ملکه در مورد آن ثابت است؛ به این معنا که جامعه متعالی، باید دارای ویژگی هایی باشد. وقتی آن ویژگی ها را نداشت، جامعه منحط می شود و این همان معنای عدمی بودن انحطاط است؛ یعنی نبودن و نداشتن آن ویژگی ها در جایی که شأنیت آنها، وجود دارد.

البته ممکن است گفته شود تقابل انحطاط و تعالی، ضدین است و تمام مطالبی که در این مورد و برای اثبات ملکه و عدم ملکه آورده شد، با ضدین نیز سازگار است، ولی در پاسخ می گوئیم چنان چه کسی، عدمی بودن انحطاط را نپذیرد، طبیعی است که تقابل انحطاط و تعالی، ضدین خواهد بود؛ چرا که یکی از تفاوت های تقابل ضدین و تقابل عدم و ملکه، در این است که ضدین، دو امر وجودی هستند و عدم و ملکه یکی وجودی و دیگری عدمی است.

4. چند بُعدی بودن انحطاط و تعالی

4. چند بُعدی بودن انحطاط و تعالی

وقتی می‌گوییم فلاّن جامعه منحط یا متعالی است، آیا مراد این است که آن جامعه، به طور مطلق و در همه جهات منحط است یا مراد از انحطاط این جامعه، انحطاط در زمینه خاصی است، نه در همه جنبه‌ها همچنین تعالی جامعه مورد نظر، در همه جنبه‌ها و به طور مطلق است یا فقط در بُعد خاصی منظور است؟

علّت پرداختن به این مسئله این است که دست کم در جامعه ما، در عرف عامّه، آن چه از لفظ انحطاط به ذهن می‌رسد، انحطاط اخلاقی است؛ یعنی هرگاه گفته می‌شود فلاّن جامعه منحط است، ناخودآگاه، انحطاط اخلاقی به ذهن شنونده خطور می‌کند و همچنین در تعالی، آن چه به ذهن می‌رسد، تعالی به طور مطلق و در همه جهات است؛ یعنی اگر گفته شود فلاّن جامعه دارای تعالی است، در ذهن شنونده تصوّر تعالی در همه زمینه‌ها شکل می‌گیرد و برای همین، بیشتر جوانان، وقتی از پیشرفت جوامع اروپایی باخبر می‌شوند و وصفش را می‌شنوند، دل‌باخته آن ممالک می‌گردند و حسرت می‌خورند و آن جوامع را به عنوان جامعه ایده آل، الگوی خود قرار می‌دهند. نتیجه این تصوّر غلط این است که آنها در مسائل اجتماعی و خانوادگی، همه چیز را با جوامع مورد نظرشان مقایسه می‌کنند و خود را نسبت به آنها عقب افتاده می‌پندارند. دلیل این امر جز این نیست که از واژه «تعالی» یا هر کلمه‌ای که دارای این معنا باشد، تعالی به طور مطلق را برداشت می‌کنند. به نظر می‌رسد برای جلوگیری از این خطا، لازم است مقداری در این باره توضیح داده شده و جنبه‌های گوناگون مسئله روشن شود.

با توجه به این که انحطاط مراتب و گونه‌هایی با معیارها و ملاک‌های خاصّ خود دارد، اگر ملاک یا ملاک‌های نوع خاصی از انحطاط در جامعه یا فرد دیده شد، فقط می‌توان در همان نوع خاص، به انحطاط حکم کرد و نباید این نوع خاص را به نوع یا انواع دیگر گسترش داد،

مگر این که وجود ملاک یا ملاک های نوع دیگری از انحطاط در آن جامعه ثابت شود.

به عنوان مثال، اگر بعضی از ملاک های انحطاط اخلاقی، اموری از قبیل ظلم، (1) اتراف و خوش گذرانی، (2) بطر (3) و ... باشند و در جامعه یا فردی، این ملاک ها دیده شوند، فقط می توان در مورد آن جامعه یا آن فرد چنین قضاوت کرد که انحطاط اخلاقی دارد و نباید این نوع انحطاط را به گونه های دیگر انحطاط از قبیل انحطاط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... سرایت داد و یا به طور مطلق گفت که این جامعه یا این فرد منحط است. البته در صورتی که وجود ملاک یا ملاک های گونه های دیگر انحطاط در جامعه یا در فرد حتمی باشد، گسترش انحطاط، اشکال ندارد.

در تعالی هم دقیقاً همین حرف صادق است؛ یعنی اگر جامعه یا فردی، در نوع خاصی از کمالات، به تعالی رسید، نمی توان به طور مطلق آن جامعه را متعالی دانست، بلکه فقط در همان نوع خاص تعالی دارد. مثلاً اگر جامعه ای در جنبه اقتصادی به کمالاتی برسد و مراتبی از تعالی و رشد را ببیماید، فقط از جنبه اقتصادی می توان آن را متعالی نامید و نباید این تعالی خاص، بر جهات دیگر اثر بگذارد به گونه ای که انسان آن جامعه را، در همه زمینه ها متعالی ببیند و حتی موارد انحطاط آن جامعه،

ص: 43

1-1 . بقره، 54 - 229؛ مائده، 45.

2-2 . سباء، 34 و 35.

3-3 . قصص، 58.

خود را در پشت این مورد از تعالی مخفی نگه دارد، به گونه ای که انسان آنها را نبیند.

البته این قابل انکار نیست که چه بسا انحطاط در یک بُعد، آن قدر بزرگ، وسیع و مؤثر باشد که اسباب انحطاط در دیگر زمینه ها را فراهم سازد یا زمینه از هم گسستن جامعه را فراهم کند، ولی در عین حال توجه به این نکته لازم است که قضاوت در تعالی یا انحطاط هر فرد یا جامعه، مستلزم احراز وجود ملاک های مربوط به همان نوع از انحطاط یا تعالی است که نسبت به آن حکم می شود. بنابراین، کسی که در صدد فراهم آوردن تمهیداتی برای نجات فرد یا جامعه ای از انحطاط و حرکت آن به سمت تعالی است، باید معیارهای انواع انحطاط را بشناسد تا بتواند قضاوت صحیحی داشته باشد و راه حل های متناسب با همان ها را طرح کرده و به کار گیرد.

نتیجه: با توضیحات بالا معلوم شد که هرگاه واژه «انحطاط» یا «تعالی» به کار برده می شود، باید متعلق آن را هم آورد و به ابعاد آن توجه کرد تا معنای مطلق از آنها برداشت نشود و بتوان جلوی بعضی از انحراف ها یا سوء برداشت ها را گرفت.

شاخص های شناخت تعالی یا انحطاط

اشاره

شاخص های شناخت تعالی یا انحطاط

زیر فصل ها

الف) مرز میان انحطاط و تعالی از دیدگاه قرآن

ب) مراتب انحطاط

ج) گونه گونی انحطاط

الف) مرز میان انحطاط و تعالی از دیدگاه قرآن

الف) مرز میان انحطاط و تعالی از دیدگاه قرآن

برای دست یابی به مؤلفه های لازم برای شناخت تعالی و انحطاط، باید مرز میان آن دو را به دست آورد. البته مراد، مرزی است که قرآن تبیین می کند، نه مرزی که مکتب های غیر اسلامی طرح کرده اند؛ چون هر مکتبی، بر اساس زیربنای فکری و جهان بینی خاص خود، انحطاط یا

تعالی را در امور خاصی می داند که شاید مکتب دیگر، آن امور را انحطاط یا تعالی نداند.

نکته قابل قبول نزد تمام مکتب ها و دیدگاه ها، این است که انحطاط، انسان را از رسیدن به هدف اصلی که همانا سعادت و کمال مطلوب است، باز می دارد و تعالی، انسان را در رسیدن به این کمال مطلوب، موفق می کند، ولی هر مکتبی، تعریفی ویژه از سعادت و کمال مطلوب ارائه کرده است. به عبارت دیگر، انحطاط در نفس خود چیزی نیست که مذموم باشد؛ چون یک امر عدمی است و حسن و قبح در امر عدمی راه ندارد و اگر مذمتی برای آن وجود دارد، به خاطر نتیجه آن است؛ یعنی انحطاط از آن جهت مذموم است که مانع رسیدن انسان به هدف اصلی و اساسی است، ولی این که کمال مطلوب چیست، موضوعی است مورد اختلاف میان مکتب ها و دیدگاه هایی که جهان بینی متفاوت از یکدیگر دارند. مثلاً «نیچه» که مادی گرا است و اعتقادی به ماوراء طبیعت و متافیزیک ندارد، ریشه اخلاق فاضله را - که راه رسیدن به کمال است - در قدرت جست وجو می کند.⁽¹⁾

«اریستپوس» که شاگرد سقراط و طبیعت گرا است، ریشه اخلاق را در لذت می یابد.⁽²⁾ همچنین مکاتب اخلاقی دیگر ریشه اخلاق را در اموری جست وجو می کنند که از نظر اسلام، مردود است. هرچند ممکن است

ص: 45

1-1 . محمدتقی مصباح یزدی، دروس فلسفه اخلاق، تهران، انتشارات اطلاعات، 1374، ص 74.

2-2 . همان، ص 63 .

هریک از این نظریه ها نقاط مثبتی داشته باشند، (1) ولی نظر اسلام، با توجه به جهان بینی خاص و ملاک های مورد قبول این مکتب، این است که ریشه اخلاق - که راه رسیدن به کمال است -، در قرب الی الله و لقاء الله است و هرکسی که در این مسیر قرار گیرد، در مسیر تعالی است.

با توجه به تمام عوامل و ملاک هایی که در بخش دوم این مجموعه برای انحطاط و تعالی مورد بحث قرار می گیرد، شاید بتوان مرزی میان انحطاط و تعالی ترسیم کرد و آن عبارت است از «صراط مستقیم» که مسیر حق و مرزی است که اگر انسان یا جامعه، ذره ای از آن منحرف شود، راه انحطاط را در پیش می گیرد که ضلالت و گمراهی است و اگر به سمت آن متمایل شود، راه تعالی را در پیش می گیرد و به هدایت می رسد.

قرآن می فرماید: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ؛ و ما را به راه راست هدایت فرما * راه آنان که گرامی شان داشته ای، نه [راه] مغضوبان، و نه [راه] گمراهان». (فاتحه: 6 و 7)

در دو آیه بالا، صراط مستقیم دقیقا ترسیم و نقطه مقابل آن تبیین شده است. البته بنا بر این که: «ضالین و گمراهان» کسانی باشند که در غیر «صراط مستقیم» قرار دارند.

این سخن که حرکت در مسیر «صراط مستقیم» هدایت و در غیر آن «ضلالت» است، ممکن است این پرسش را در ذهن پدید آورد که «هدایت و ضلالت» چیست و چه معنایی از آن اراده شده است؟ در

ص: 46

پاسخ اجمالی این پرسش می‌توان گفت اگرچه این دو واژه روشن است و آن چه عرف عامه از این دو می‌فهمد، تقریباً همان چیزی است که عرف متشرعه در نظر دارد، ولی در کتاب‌های لغت و تفسیر برای این دو واژه، تعاریف متعددی ارائه و بحث‌هایی مطرح شده است که مجال پرداختن به آنها به طور تفصیل نیست. البته با توجه به تمام تعاریف هدایت، می‌توان تعریف نسبتاً جامعی از آن ارائه داد: «هدایت، عبارت است از راهنمایی و ارائه راه خیر و ثواب با لطف و محبت».⁽¹⁾

همچنین می‌توان در تعریف ضلالت گفت: «ضلالت، در مقابل هدایت و به معنای انحراف، با در نظر داشتن هدف و مقصود است و معنای آن متضمن نوعی تحیر و سرگردانی و گسستن از راه راست و غیبت از مقصود می‌باشد و «ضال» کسی را گویند که مطلوب و مقصود از او پنهان گشته و از راه و مسیری که او را به مقصود می‌رساند، منحرف شده است».⁽²⁾

با توجه به معنای «هدایت و ضلالت»، ادعای قبل را تکرار می‌کنیم که حرکت در «صراط مستقیم» هدایت و حرکت در غیر این مسیر و تمایل به دو جهت افراط و تفریط، ضلالت است.

پس آن چه در صدد تبیین آن بودیم که همانا اثبات وجود مرز بین

ص: 47

1-4. منیژه سیار اطراش لنگرودی، هدایت و ضلالت در قرآن، کلام و فلسفه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1371، چ 1، ص 18.

2-5. همان، ص 20.

انحطاط و تعالی بود، آشکار شد؛ یعنی از دیدگاه قرآن، صراط مستقیم، مرز انحطاط و تعالی و «راهی است کوتاه و بدون کژی که خالی از غلو و تقصیر و به دور از افراط و تفریط است و طریق وسط و اعتدال میان قوای غضبیّه، شهویّه و وهمیّه است»،⁽¹⁾ ولی نکته بعد این است که چه عملی در راستای صراط مستقیم و چه عملی خارج از این مسیر است و ملاک آن چیست؟

با دقت در آیه های قرآن، به این نکته می رسیم که صراط مستقیم عبارت است از «عبودیت» در برابر خداوند تبارک و تعالی: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» در حقیقت، خداوند پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را پرستید [که راه راست این است]. (آل عمران: 51)

اگر انسان عمل، سخن، فکر و نیت را در مسیر رضای الهی به کار گیرد - و عبودیت نیز جز تسلیم رضای او بودن نیست - در «صراط مستقیم» و در مسیر تعالی قدم برمی دارد و کسی که چنین نباشد و حرکات و سکنات او با «عبودیت» بیگانه باشد، در مسیر انحطاط است و البته جامعه نیز چنین است. قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و هرکس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است». (آل عمران: 101)

باید گفت پناه جویی به الله، خود نوعی عبودیت و مصداقی از عبودیت است. پس کسی که در «صراط مستقیم» قرار گیرد، مشمول هدایت الهی است و در مقابل، کسی که در «صراط مستقیم» قرار نگرفته،

ص: 48

مشمول ضلالت است: «مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ هر که را خدا بخواهد گمراهش می گذارد و هر که را بخواهد به راه راست قرارش می دهد». (انعام: 39)

با توجه به اصل «آزادی اراده و اختیار انسان» و این که سرنوشت انسان در اختیار خود اوست و نیز توجه به اصل «عدالت خداوند»، ضلالتی که بر اساس آیه بالا از سوی خداوند نصیب فرد یا جامعه ای می شود، به سبب کارهای خود افراد و نتیجه کارهای خودشان است و چنین نیست که خداوند بدون دلیل، فرد یا جامعه ای را گمراه کند. همان گونه که هدایت به «صراط مستقیم» هم بدون دلیل نیست و به سبب عملکرد افراد است و به عبارت دیگر، سرنوشت فرد یا جامعه در دست خودشان قرار دارد:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد، تا آنان حال خود را تغییر دهند». (رعد: 11)

پس می توان ملاک اساسی انحطاط را ضلالت و گمراهی از مسیر حق و در مقابل، ملاک اساسی تعالی را هدایت و حرکت در مسیر حق دانست. تمام عللی که در بخش دوم برای انحطاط و تعالی مورد بررسی قرار می گیرند، به این دو ملاک کلی برمی گردند؛ چون مرز، «صراط مستقیم» است که حرکت در مسیر آن، هدایت و حرکت برخلاف آن ضلالت است.

پس می توان ادعا کرد ریشه انحطاط را باید در گناه و پیروی نکردن از دستورهای خداوند و پیامبرش جست و جو کرد و نیز ریشه تعالی را باید در اطاعت و سرپیچی نکردن از دستورهای خدا و پیامبرش جویا

شد. بنابراین، تمام علل انحطاط و تعالی، ریشه در معصیت یا اطاعت دارند و همگی مصادیقی از این دو هستند.

نتیجه: از دیدگاه قرآن، مرز میان انحطاط و تعالی «صراط مستقیم» است و هر حرکتی در این مسیر هدایت و اعمال در این مسیر، اطاعت از کتاب و سنت است و هر حرکتی برخلاف این مسیر گمراهی و اعمال در این مسیر، معصیت و سرپیچی از کتاب و سنت قلمداد می شود.

ب) مراتب انحطاط

ب) مراتب انحطاط

هر انسان سلیم النفسی با رجوع به قرآن و برخورد به آیه هایی هم چون: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ وَجَنَّ وَاِنْسَ رَا نِيَا فَرِيْدِيْمَ جَزْ بَرَايْ اَن كِه مَرَا بِيْرَسْتَنْد.» (ذاریات: 56) این نکته را درمی یابد که هدف خداوند از آفرینش انس و جن، عبادت او بوده است. اکنون با توجه به این که «هدف» نوعی نیاز به شمار می رود و نیاز، ویژه موجودات ممکن الوجود و مادی است و خداوند بی نیاز محض است و نیازی به عبادت بندگانش ندارد، در نتیجه هدف از خلقت که عبادت بندگان است، به غیر خدا یعنی به خود مخلوق بازمی گردد؛ یعنی اگر جنّ و انس برای عبادت خداوند آفریده شده اند، این عبادت وسیله ای است برای نزدیکی به او و رسیدن به کمال مطلوب و به عبارت دیگر عبادت، وسیله سعادت است و ترک آن موجب شقاوت، هیچ گونه نفع یا ضرری را متوجه خداوند نمی سازد.

از سوی دیگر می دانیم عبادت، یکی از مظاهر و بالاترین درجات عبودیت است و غیر از عبادت، مظاهر دیگری از عبودیت وجود دارد (البته در اینجا عبادت را به معنای خاص آن در نظر گرفته ایم که فقط

شامل اعمال عبادی خاص می شود وگرنه عبادت به معنای عام آن، هر عملی را که با قصد قربت انجام شود، شامل می شود. (که از میان آنها، به عنوان نمونه می توان به روزه، حج، خمس، زکات و... اشاره کرد. باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که هر یک از این مظاهر عبودیت مراتب و درجه هایی دارند که بالاترین آن مختص پیامبران و معصومان علیهم السلام است و به ترتیب، نسبت به افراد پایین تر، این عبودیت از نظر درجه و رتبه، تنزل پیدا می کند. با توجه به این که تعالی درجه ها و مراتبی دارد، باید بپذیریم انحطاط نیز مراتب و درجه هایی دارد؛ یعنی کسانی چون اولیای خدا که در بالاترین درجه های عبودیت هستند، در اعلی مراتب تعالی قرار دارند و دیگران به هر مقدار که از درجه عبودیتشان کاسته شود، از درجه تعالی آنها نیز کاسته می شود و به همین نسبت، هر مقدار از درجه تعالی آنها کاسته شود، بر درجه انحطاطشان افزوده خواهد شد.

به بیان دیگر، مسئله انحطاط و تعالی را می توان به دو کفه ترازو تشبیه کرد که هرگاه یکی از دو کفه انحطاط یا تعالی تغییر نماید و نوسان پیدا کند، کفه دیگر تأثیر می پذیرد، هرچند این تغییر و نوسان ناچیز باشد.

با توجه به توضیح ارائه شده، این نتیجه به دست می آید که انحطاط و تعالی، دو مفهوم مشکک هستند، نه متواطی. مفهوم «مشکک» یعنی «مفهومی که صدقش بر افراد و مصادیق آن متفاوت است و بعضی از این مصادیق، از نظر مصداقیّت برای آن مفهوم، مزیتی بر بعض دیگر دارند، مثل شدت و ضعف، کوتاه و بلند»⁽¹⁾ برخلاف متواطی که «مفهومی است

ص: 51

که صدق آن بر همه افراد یک نواخت است» (1). همچنین این که ثواب و عقاب خداوند برای بندگانش در روز قیامت متفاوت است و بهشت و جهنم نسبت به اعمال اهل آنها، دارای مراتب هستند، ادعای بالا را تأیید می کند.

اکنون با روشن شدن نکته بالا، باید گفت که برنامه ریزان رشد و تعالی جامعه یا گروهی خاص، باید به مراتب انحطاط توجه کنند؛ چون ممکن است وسعت مراتب انحطاط در جامعه ای به اندازه ای باشد که، به طور معمول هیچ راهی برای اصلاح آن باقی نگذارد، هرچند از نظر عقل ممکن باشد یا یک قدرت خارق العاده بتواند تحوّل ایجاد کند؛ چنان که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چنین کردند. یا اگر امکان اصلاح و رشد آن جامعه به طور عادی ممکن باشد، امکانات مضاعفی - امکانات مادی یا معنوی - را بطلبد و با اسباب و امکانات عادی، امکان تحوّل وجود نداشته باشد. در نتیجه، این مراتب انحطاط هستند که میزان تلاش، جدیت، امکانات و ... را تعیین می کنند و بدون توجه به این نکته، به جنگ انحطاط رفتن کاری عبث است.

شاید بتوان در تأیید ادعای بالا، به بخشی از آیه های قرآن اشاره کرد که درباره حضرت موسی علیه السلام وارد شده و بر مراتب وسیع انحطاط در جامعه فرعون دلالت دارد و به همین دلیل، خداوند آن حضرت را با لوازم و امکانات کافی وارد صحنه نبرد با باطل کرد تا در این مبارزه

ص: 52

سخت، در مقابل فرعون و فرعونیان کم نیاورد.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ؛ در حقیقت، ما به موسی نه نشانه آشکار دادیم». (اسراء: 101)

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ؛ و به راستی، موسی را با آیات خود و حجّتی آشکار فرستادیم». (هود: 96)

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ؛ و در حقیقت به موسی و هارون فرقان دادیم و [کتابشان] برای پرهیزکاران روشنایی و اندرزی است». (انبیاء: 48)

آیه های دیگری نیز گواه بر این هستند که حضرت موسی علیه السلام مبارزه سختی را با فرعون و فرعونیان داشته و خداوند هم امکانات و تجهیزات مورد نیاز را در اختیارش قرار داده بود. البته تمام پیامبران الهی در اصل وظیفه و بعضی مشکلات، مشترک بوده اند؛ اموری هم چون معجزه و برهان قاطع(1)، هدف از بعثت، تبلیغ کردن و نه بیش تر،(2) هم زبان بودن با قومشان(3)، ریشخند شدن به وسیله قومشان،(4) آزار و اذیت شدن(5) و ... از امور مشترک میان تمام پیامبران الهی است، ولی امور دیگری وجود

ص: 53

1-3 . مائده، 32.

2-4 . نور، 54.

3-5 . ابراهیم، 4.

4-6 . حجر، 11.

5-7 . احزاب، 57.

دارد که با توجه به شرایط زمانی و مکانی خاص هر پیامبر، ویژه زمان او بوده است که از آن جمله مشکلات خاص زمان حضرت موسی علیه السلام بوده است که برای مقابله با آنها، امکانات ویژه ای را می طلبید.

ج) گونه گونی انحطاط

ج) گونه گونی انحطاط

پیش از وارد شدن در موضوع «انواع انحطاط» توجه به این نکته لازم است که تمام اقسام و انواع انحطاط، در هر بُعدی که قابل تصوّر باشند، با هم مرتبط بوده و ریشه تمام آنها به انحطاط اخلاقی بازمی گردد. پس اشاره به تنوع انحطاط در این بخش، صرفاً برای توجه بیش تر به زوایای موضوع و نیز برای این است که بدانیم پرداختن به آنها به صورت مستقل امکان دارد و با این که بگوییم این نکته منافاتی ندارد انواع انحطاط، ریشه در انحطاط اخلاقی دارد. به نظر می رسد با توجه به نکته بالا، بحث متنوع و گوناگون بودن انحطاط بسیار آشکار است و نیاز به توضیح زیادی ندارد. بنابراین، خلاصه وار به آن می پردازیم.

باید گفت انحطاط مراتب و در پی آن، انواع گوناگونی دارد؛ مثل انحطاط اخلاقی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، خانوادگی، فردی، جمعی و ... همان گونه که بیان شد، تمام امور بالا در انحراف از حق و پیروی نکردن از دستوره‌های الهی ریشه دارند. بنابراین، می توان آنها را در انحراف از صراط مستقیم خلاصه کرد، ولی به این دلیل که انسان و جامعه ای که در آن زندگی می کند، مجموعه ای چند بُعدی است، لازم است در مواجهه با انحطاط، به تفکیک با امور فوق روبه رو شد و انواع انحطاط را مدّ نظر قرار داد تا بتوان مقابله با آن را پیدا کرد. نکته قابل توجه این است که پیش از رویارویی با انحطاط، علاوه بر شناخت مرتبه آن، به عنوان یک پیش شرط، باید نوع انحطاط هم شناسایی و مورد

توجه قرار گیرد؛ چون برای مقابله با هر انگل، میکروب و ویروس، باید با پادزهر مناسب به مبارزه با آن پرداخت.

می توان ادعا کرد خداوند متعال نیز پیامبران بزرگ الهی را هنگام مبعوث شدن، به اموری مسلح کرد تا بتوانند با انحطاط موجود در جوامع خودشان مبارزه و مقابله کنند. در زمان حضرت موسی علیه السلام سحر و جادو، یکی از راه های فریب مردم به وسیله فرعون به شمار می رفت و رشد آن به کمال رسیده بود. فرعون نیز از این راه پایه های حکومتش را مستحکم تر و مردم را بیش از پیش، تحمیق می کرد. خداوند موسی علیه السلام را در حالی به مبارزه با او فرستاد که مجهز به عصا(1) و ید بیضا(2) شده بود و همین مجهز بودن حضرت موسی علیه السلام به سلاح روز و سنخیت داشتن با نوع انحراف موجود در آن زمان، منجر به فرو ریختن پایه های حکومت فرعون شد. درباره مبارزه دیگر پیامبران الهی با انحطاط نیز، دقیقاً همین نکته رعایت شده است.

نتیجه این که با توجه به تنوع وسیعی که در انحطاط وجود دارد و نیز این که مبارزه با تمام انواع آن بر افراد، گروه ها و مسئولان لازم است، آشنا شدن با انواع انحطاط برای مقابله با هر کدام از طریق ابزار مناسب با آن، ضرورت دارد.

ص: 55

1-1 . اعراف، 117؛ قصص، 31.

2-2 . اعراف، 108؛ طه، 22.

فصل دوم: جامعه از دیدگاه قرآن

مباحث این فصل، یک سلسله مباحث جامعه‌شناسی پر دامنه و وسیع است که نظریه‌های فراوانی درباره آن وجود دارد؛ مباحثی مثل تعریف جامعه، اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه و نیز تأثیر و تأثر فرد و جامعه از یکدیگر.

پرداختن به این مباحث، نه تنها مقصود اصلی ما نیست، بلکه ما را از هدف اصلی که همانا «بررسی علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن» است، بازمی‌دارد. بنابراین، در حدّ ضرورت؛ یعنی به مقدار آشنا شدن با موضوع‌های بالا و به عنوان پیش‌نیاز مباحث آینده که ممکن است به آنها نیاز داشته باشیم و در نهایت، رسیدن به یک اصل موضوع، به آنها خواهیم پرداخت.

بدیهی است راه برای پرسش و بحث در موضوع‌های ارائه شده در این گفتار، باز و اصول موضوعه انتخاب شده، هرگز به معنای حرف آخر نیست و حقّ نقد و نظر برای دیگران محفوظ است.

«جامعه» یکی از متداول‌ترین واژه‌هایی است که در عرف و محاوره‌های روزانه، در مجامع علمی و رشته‌های تخصصی مختلف، بسیار از آن استفاده می‌شود. این واژه، معانی بسیار متنوعی دارد. نظریه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون و نیز تعریف‌های متفاوتی از آن ارائه شده است که به پاره‌ای از این مباحث می‌پردازیم.

«جامعه» واژه‌ای عربی و از ریشه «جمع»، اسم فاعل و مؤنث «جامع» است. در زبان فرانسه "Societe" و در زبان انگلیسی "Society"، به معنای «دوست، رفیق متحد و همراه» (1) به کار برده شده است.

واژه جامعه به صورت اسم به کار رفته و معانی بسیار زیادی دارد؛ از جمله: «غُل و قید، دیگ بزرگ، اجتماع، مجتمع، حوزه، حلقه، هیئت اجتماع، مردم یک کشور یا یک شهر یا ده یا دانشگاه» (2).

تعریف جامعه

تعریف جامعه

هر یک از صاحب نظران جامعه‌شناسی، در تعریفی که از «جامعه» ارائه داده‌اند، بر روی یک عنصر یا محور تکیه و بر آن اساس، جامعه را تعریف کرده‌اند:

1. بعضی در تعریف خود، روی عنصر «نیازمندی» به معنای عام آن تکیه کرده و گفته‌اند: «جامعه، معمولاً به گروهی از مردم اطلاق می‌شود که به منظور تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی خود جمع می‌شوند و روابط و مناسبات اجتماعی میان آنها برقرار می‌شود» (3).

2. بعضی دیگر، علاوه بر نیازمندی، «مجموعه عقاید و آرمان‌ها» را

ص: 57

1-1. منصور وثوقی و علی اکبر نیک خلق، مبانی جامعه‌شناسی، تهران، انتشارات خردمند، 1370، چ 12، ص 50.

2-2. لغت نامه دهخدا.

3-1. مبانی جامعه‌شناسی، ص 50.

مورد توجه قرار داده و گفته اند: «جامعه، مجموعه ای است از انسان ها که در جبر یک سلسله نیازها و تحت نفوذ یک سلسله عقیده ها و آرمان ها در یکدیگر ادغام شده و در یک زندگی مشترک غوطه ورنند».⁽¹⁾

3. برخی از جامعه شناسان عنصر «روابط انسانی» را مورد دقت قرار داده و گفته اند: «جامعه، مجموعه روابط انسانی است که میان افراد برقرار می شود».⁽²⁾

4. بعضی بر عنصر «اشتراک» پافشاری کرده و آورده اند: «جامعه، دسته ای از مردم هستند که به اشتراک زندگی می کنند و می کوشند از طریق همکاری و معاضدت، وسایل زندگی خود را تأمین کنند و نسل را استمرار و دوام بخشند».⁽³⁾

5. عدّه ای علاوه بر اشتراک، روی عنصر «وسعت و دوام» تأمل کرده و چنین آورده اند: «جامعه، گروه وسیع و پر دوامی است مرکب از کثیری زن و مرد و کودک که وجوه اشتراک فراوان دارند و برای بقاء و استمرار خود همکاری می کنند».⁽⁴⁾

6. گروه دیگری بر عنصر «همکاری» تأکید می کنند و می گوید: «هر

ص: 58

1-2. شهید مطهری، مجموعه آثار، جلد دوم، ص 332.

2-3. مبانی جامعه شناسی، صص 51 و 52.

3-4. همان، ص 50.

4-5. همان، ص 50.

جامعه ای باید از افراد انسانی یا اشخاصی تشکیل شود که باهم همکاری می کنند و همین همکاری است که آنان را به اجزاء یک ساخت یا الگو تبدیل می کند» (1).

ادوارد وستر مارک (2) مردم شناس انگلیسی نیز همین نظر را دارد. او می گوید: «جامعه را گروهی از مردم تشکیل می دهند که با همکاری یکدیگر زندگی می کنند» (3).

اینها نمونه هایی از تعاریف ارائه شده برای جامعه بود. در تعاریف دیگر، روی عناصری مثل «خودبسنده» (4)، «فرهنگ» (5)، «سازمان» (6) و یا «استقلال سیاسی» (7) تکیه شده است. با دقت در تعریف های ارائه شده، این نکته آشکار می گردد که عناصر مورد تأکید در تعاریف، بعضاً مشترک

ص: 59

-
- 1-6 . گوردون چایلد، جامعه و دانش، مترجم: محمدتقی فرامرزی، تهران، انتشارات سهروردی، چ 2، 1364، ص 101.
 - 2-7 . Edward wester marck.
 - 3-8 . مبانی جامعه شناسی، ص 50.
 - 4-9 . دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، درآمدی بر جامعه شناسی، 1363.
 - 5-10 . همان.
 - 6-11 . همان.
 - 7-12 . همان.

هستند مثل عناصر «استمرار و دوام» و «روابط انسانی و همکاری» و البته در هر تعریف روی یکی از آنها تأکید شده است.

در حال حاضر، درصدد مقایسه تعاریف یاد شده نیستیم، ولی ذکر آنها این ادعا را تأیید می کند که هنوز تعریفی جامع و مانع، به گونه ای که برای همه قابل قبول باشد، ارائه نشده و حتی خود جامعه شناسان هم به این مسئله اذعان دارند که لفظ «جامعه» دارای ابهام است.

«سالوادور کینر» در کتاب جامعه شناسی خود می گوید: «... جامعه، وسیع ترین گروه ممکن است و به همین دلیل، غالباً مفهوم کشدار و مبهمی در نظر می آید...» (1).

پس از بیان نمونه هایی از تعریف های ارائه شده برای جامعه، نکته ای که باید به آن توجه داشت، این است که چنان چه بخواهیم یک تعریف ساده و اجمالی ارائه دهیم، مشکلی وجود ندارد و تمامی تعاریف گذشته، می توانند به عنوان تعریفی اجمالی، بلکه بالاتر و بهتر از یک تعریف اجمالی تلقی شوند و ما هم در پایان همین مبحث، تعریف خود را ارائه خواهیم داد، ولی چنان چه یک تعریف حقیقی و منطقی جامع و مانع مورد نظر باشد، باید اذعان کرد دست یافتن به چنین تعریفی آسان نیست؛ چون دست یابی به چنین تعریف جامعی، پیش نیازهایی دارد که از جمله آنها می توان به مباحثی چون اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه، رابطه فرد با جامعه و جامعه با فرد، قانون مند بودن جامعه و... اشاره کرد. این مباحث، یک سلسله مسائل جامعه شناختی است که با روشن شدن

ص: 60

اینها، در واقع حقیقت جامعه آشکار می گردد و آن وقت است که می توان تعریف نسبتاً دقیقی از جامعه ارائه داد. نکته دیگر این که مباحث ذکر شده، مباحث نظری است و جامعه شناسان بر اساس دیدگاه های خاصی که نسبت به موضوع های بالا دارند، نظریه های متفاوتی ارائه می دهند. در واقع باید گفت بر اساس هر دیدگاه، تعریفی از جامعه ارائه می شود که متفاوت از دیدگاه دیگر است.

حال با توجه به قرآنی بودن موضوع این نوشتار و نیز با توجه به این که برای رسیدن به اهداف خود نیازی به تعریف جامع نداریم، همان تعریف اجمالی که نمایی از جامعه به ما ارائه می دهد، با تمام نواقص و ضعف هایش (1) برای مقصود این بحث کفایت می کند. بنابراین، برای رسیدن به چنین تعریفی تلاش نمی کنیم و با ارائه تعریف نسبتاً قابل قبولی که عناصر محوری تعاریف گذشته را در خود جای داده، بحث را به انجام می رسانیم: «جامعه، مجموعه ای بزرگ و خودبسنده از افراد انسان است که روابط گوناگون، مشترک و متقابل و نسبتاً پایداری، آنها را به هم پیوند می دهد» (2).

همچنین شاید بتوان تعریفی عام تر از تعریف قبل ارائه داد. به گونه ای که دایره شمولش وسیع تر از تعریف بالا باشد. در این تعریف، فقط یک عنصر، محور قرار می گیرد و آن عنصر «وحدت» است؛ یعنی می توان ادعا کرد که هر گروه و دسته ای از انسان ها که دور هم جمع شده و «جهت

ص: 61

1-14 . همان، ص 268.

2-15 . همان، ص 269.

وحدتی» داشته باشند، «جامعه» را تشکیل می دهند: «... به نحو کلی می توان گفت که در هر موردی که بتوان برای گروهی از مردم «وجه جامع» و «جهت وحدتی» اعتبار کرد، اطلاق لفظ جامعه بر آن گروه رواست، چه گروه مردان متأهل یک ده کوچک باشد و چه گروه انسان هایی که از بدو خلقت تا کنون پدید آمده اند و از میان رفته اند». (1)

این تعریف آخر را به عنوان یک تعریف لفظی (نه حقیقی و منطقی) قابل قبول می پذیریم تا در صورت نیاز در بحث های آینده به آن استناد کنیم.

معادل های جامعه در قرآن

معادل های جامعه در قرآن

معادل واژه «جامعه» در زبان عربی «مجتمع» است که البته هیچ کدام از آنها در قرآن به کار گرفته نشده است. بنابراین، اکنون این مسئله را پی می گیریم که در قرآن، برای رساندن مفهوم «جامعه»، از چه واژه هایی استفاده شده است. در پاسخ به این مسئله، با توجه به تعریفمان از جامعه، باید در محضر قرآن قرار بگیریم و کلیه واژه هایی را که به معنای «گروهی از انسان ها» به کار گرفته شده، پیدا کرده و از میان آنها، هر واژه ای که به مطلوب ما نزدیک تر است، انتخاب کنیم.

با جست و جو در میان آیه ها و واژه های قرآن به کلماتی بر می خوریم که می توانند به معنای «گروهی از انسان ها» باشند. کلماتی مثل «ناس»، «اناس»، «قریه»، «قوم» و «أمت» که لازم است هر یک، به طور جداگانه و البته به صورت اجمال مورد بررسی قرار گیرند.

ص: 62

1. قوم: این واژه، 383 بار در قرآن به کار رفته (1) و... البتّه شکل به کار گرفته شدن آن متفاوت است. واژه قوم در قرآن به صورت های مختلف، از جمله نکره، معرفه به «ال»، مرکّب، مفرد (2) و... دیده می شود، ولی این امور، در اصل مسئله دخالتی ندارد.

این واژه دو بار به معنای «گروهی از مردان» (3) به کار رفته و در سایر موارد، به معنای «گروهی از انسان ها» آمده است.

با تأمل در آیه ها این گونه برداشت می شود که این واژه، در مورد «گروهی از انسان ها» به کار رفته که به اعتبار ملاکی مثل خون، نژاد، پیروی از یک فرد و... (4) دور هم جمع شده و یک واحد تلقی شده اند. مثلاً در آیه «وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ؛ و قوم نوح [نیز] پیش از آن [اقوام نامبرده همین گونه هلاک شدند]؛ زیرا آنها مردمی نافرمان بودند.» (ذاریات: 46) دو بار واژه «قوم» به کار رفته است. جهت وحدت در مورد اول این است که همگی در تحت زعامت و رهبری نوح و مورد خطاب دعوت های ایشان بوده اند و در مورد دوم، جهت وحدت این است که

ص: 63

1-1 . نک: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم.

2-2 . نک: همان.

3-3 . «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کند، شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان [دیگر] را [ریشخند کنند]، شاید آنها از اینها بهتر باشند.» حجرات: 11

4-4 . جامعه و تاریخ، ص 85.

همگی یا بیش تر آنها فاسق بوده اند و علّت وحدتشان «فسق» است.

2. ناس: این واژه به معنای «گروهی از انسان ها» آمده و 24(1) بار در قرآن به کار رفته است. واژه ناس بدون «الف و لام» به کار نمی رود و به چند معنا آمده است: از جمله همه انسان هایی که در یک مقطع زمانی زندگی می کنند، گروهی از انسان های هم زمان که دارای جهت مشترک هستند و کسانی که مخاطب یک گوینده اند. (2)

«أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ؛ آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که: مردم را بیم ده و به کسانی که ایمان آورده اند، مژده ده که برای آنان نزد پروردگارشان سابقه نیک است؟ کافران گفتند: این [مرد] قطعاً افسونگری آشکار است». (یونس: 2)

در این آیه، قدر متیقن این است که مراد از «النّاس» گروه خاصی هستند که جهت مشترک دارند. مثل این که مخاطب یک نفر هستند یا از یک رهبر پیروی می کنند.

3. امت: دیگر واژه ای که به معنای «گروهی از انسان ها» در قرآن آمده، واژه «امت است» و 64(3) بار به کار رفته است. این واژه در قرآن در

ص: 64

1-5. نک: المعجم المفهرس.

2-6. جامعه و تاریخ، ص 58.

3-7. نک: المعجم المفهرس.

معانی متعددی به کار رفته است: «زمان» (1)، «مقداری از زمان» (2)، «پیشوا، رهبر و سرمشق» (3)، «روش، شیوه، کیش و آیین» (4) و «گروهی از جانداران» (5) واژه امت علاوه بر معانی ذکر شده، به معنای «گروهی از انسان ها» نیز استعمال شده که موارد آن نیز کم نیست و در تمام آنها جهت وحدت نیز وجود دارد.

«وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْتَأْذِنُ؛ و چون به آب مدین رسید، گروهی از مردم را بر آن یافت که [دام های خود را] آب می دادند.» (قصص: 23) این آیه درباره حضرت موسی علیه السلام است که وقتی بر سر آب مدین

ص: 65

-
- 1-8. «وَلَمَّا أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ؛ و اگر عذاب را تا چند گاهی از آنان به تأخیر افکنیم». هود: 8.
- 2-9. «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلْهُ لِمَوْنٍ؛ و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت: «مرا به [زندانی] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم». (یوسف: 45)
- 3-10. «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً فَاِنْتَا لِلَّهِ حَنِيفًا؛ «به راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا [و] حق گرای بود و از مشرکان نبود». نحل: 120
- 4-11. «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ؛ [نه،]، بلکه گفتند: «ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و ما [هم با] پی گیری از آنان، راه یافتگانیم». زخرف: 32.
- 5-12. «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ...؛ و هیچ جنبنده ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند، مگر آن که آنها [نیز] گروه هایی مانند شما هستند...». انعام: 38

رسید، گروه‌هایی از مردم را دید که مشغول آب دادن به دام‌های خود بودند. در این آیه، واژه امت به «گروهی از انسان‌ها» اطلاق شده که جهت وحدت نیز داشتند و آن «جمع شدن در اطراف آب، برای آب دادن به حیوانات» بود.

4. قریه: واژه دیگری که در قرآن به معنای «گروهی از انسان‌ها» آمده، «قریه» است که (1)56 بار تکرار شده است.

«قریه» در اصل لغت به معنای «جایگاه زیست مردمان» (2) است و این معنا مطلق بوده و هر جایگاه کوچک یا بزرگی را شامل می‌شود و بر اساس همین معناست که در تفسیر آیه‌های متعددی که این واژه در آنها به کار رفته و همین معنا اراده شده، یک مضاف در تقدیر گرفته اند مثل: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَدُوا فِيهَا؛ و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را و می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] پردازند». (اسراء: 16) در این آیه، گفته‌اند: مضاف «اهل» در تقدیر است؛ یعنی آیه در اصل «نهلك اهل قرية» (3) بوده است.

ص: 66

1-13. نک: المعجم المفهرس.

2-14. خلیل جرّ، فرهنگ لاروس، سید حمید طبیبان، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1375، چ 6، ج 2، ص 1364.

3-15. شیخ ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، انتشارات ناصر خسرو، 1365، چ 1، ج 6 ص 626.

این معنای لغوی بود، ولی بنا بر نظر بعضی بزرگان⁽¹⁾، «قریه» مترادف با «مدینه» است و مراد ایشان از مدینه، دقیقاً همان واژه «جامعه» در زبان فارسی و «مجتمع» در زبان عربی است و از آن، «گروهی از انسان‌ها را که در سرزمینی ساکنند و حکومتی واحد دارند»⁽²⁾ اراده می‌کنند و می‌گویند: «در زبان فارسی امروز، بهترین یا تنها معادل «قریه»، همان «جامعه» است»⁽³⁾.

اگر تفسیر بالا-را از «قریه» بپذیریم، آن‌گاه این مطلب را می‌توان پذیرفت که تنها در صورتی می‌توان بر گروهی از انسان‌ها «قریه» (جامعه) اطلاق کرد که یک جهت وحدت و اشتراکی، آنها را دور هم جمع کرده باشد؛ چرا که بدون این جهت، هیچ‌گاه عده‌ای دور هم جمع نخواهند شد. «قرآن هم برای قریه دانستن گروهی از انسان‌ها... داشتن یک جهت وحدت اعتباری را کافی می‌شمارد»⁽⁴⁾.

5. اُناس: آخرین واژه‌ای که در قرآن به معنای «گروهی از انسان‌ها» آمده، واژه «اُناس» است و فقط 5⁽⁵⁾ بار تکرار شده و در تمام این موارد به

ص: 67

1-16 . جامعه و تاریخ، ص 89 .

2-17 . همان.

3-18 . همان.

4-19 . همان، ص 90.

5-20 . المعجم المفهرس.

معنای «گروه» است، ولی با توجه به سیاق آیه ها و نشانه های موجود، مراد گروهی از انسان هاست، نه گروه غیر انسان و یا گروه اعم از انسان و غیر انسان؛ مثل: «يَوْمَ دَعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» [یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم. (اسراء: 71) و «اَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ اِنَّهُمْ اُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» آنان را از شهرتان بیرون کنید؛ زیرا آنان کسانی اند که به پاکی تظاهر می کنند. (اعراف: 82)

همان گونه که مشهور است، «اناس» به معنای «گروهی از انسان ها» آمده و نیازی به توضیح ندارد.

جمع بندی بحث بالا، این است که با توجه به تعریف عامی که از جامعه ارائه دادیم، می توانیم در قرآن واژه هایی را بیابیم که دقیقاً منطبق بر همان معنا باشد و پنج واژه ای که روی آنها تأمل شد، از مواردی هستند که می توانند با معنای «جامعه» یا «مجتمع» منطبق باشند و این مقدار در این قسمت از بحث کفایت می کند.

اصالت 1 داشتن یا اعتباری بودن جامعه

اصالت (1) داشتن یا اعتباری بودن جامعه

طرح موضوع بالا، خارج از حوصله این نوشتار است و خود به تنهایی نیاز به طرح موضوعی مستقل دارد، ولی در عین حال به عنوان یک پیش نیاز برای بحث های اصلی این نوشتار لازم است دیدگاه خود را

ص: 68

1-1. اصالت به معنای فلسفی = وجود حقیقی داشتن: وقتی که سخن از «اصالت» فرد یا جامعه به مفهوم فلسفی کلمه می رود، مراد این است که آیا فرد وجود حقیقی عینی دارد و جامعه وجود اعتباری، یا جامعه وجود حقیقی دارد و فرد وجود طفیلی و تبعی، یا هر دو وجود حقیقی دارند.

در این موضوع به طور شفاف بیان کنیم و برای این منظور، ناچاریم مقداری درباره آن توضیح دهیم.

پیش از پرداختن به این موضوع، یادآوری این نکته ضروری است که اهمیت این بحث از آن جا ناشی می شود که چنانچه جامعه یک امر اعتباری باشد و وجودی جدای از وجود افراد برایش قائل نباشیم و در حقیقت این افراد باشند که جامعه را تشکیل می دهند، باید پذیرفت که تحولات جامعه، به دست افراد است و هرگونه تغییر و تحوّل که در جامعه به وجود آید، نتیجه عملکرد خوب یا سوء افراد آن جامعه است. نتیجه چنین دیدگاهی این است که باید انحطاط یا تعالی جوامع را در انحطاط یا تعالی افراد آن جست و جو کرد و راه حل های پیشنهادی برای هدایت به سوی تعالی یا جلوگیری از انحطاط آن، باید به سمت افراد نشانه روند، ولی اگر این دیدگاه به اثبات برسد که جامعه یک وجود حقیقی دارد، نه اعتباری و دارای وجودی مستقل از افراد است و افرادش اعتباری هستند، نتیجه این می شود که ممکن است برای انحطاط یا تعالی جامعه، عواملی غیر از عوامل انحطاط یا تعالی افراد وجود داشته باشد و در نتیجه، راه حل های پیشنهادی برای جلوگیری از انحطاط یا هدایت به سوی تعالی، باید متوجه خود جوامع باشد نه افرادش؛ چون بر اساس این نظریه، افراد خارج از وجود جامعه، حقیقت و واقعیتی ندارند.

به طور کلی، درباره موضوع «اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه» دیدگاه های مطرح شده را می توان به دو قسم گرایش های جامعه گرا و فردگرا تقسیم کرد که هر کدام، طرفداران بسیاری در میان جامعه شناسان غیرمسلمان دارند و آنها مطالبی را برای اثبات ادعای خود آورده اند که

«کسانی هستند که وجود جامعه را به عنوان یک مقوله خاصی منکرند و می گویند جامعه مجموعه ای است از افراد و از اینجاست که بحث درباره نوع خاص بودن جامعه به میان می آید ...

بعضی در انتقاد به اصالت افراد می گویند: اینها فراموش می کنند که خواه در طبیعت و خواه در جامعه، مجموع، دارای خواصّ معین است، علاوه بر خواص اجزا. هم چنان که در قطره که یک جزئی از اقیانوس است، کشتیرانی امکان پذیر نیست و یا در آن حیوانات بزرگ نمی توانند زندگی کنند. در فرد پدیده هایی از قبیل انقلاب، بحران، جنگ، تحولات رژیم سیاسی و سیستم اقتصادی و امثال آن دیده نمی شود. اگر این خواص در جزء هم وجود داشته باشد، باز هم به واسطه کیفیات مخصوص خود، از همان خواص که در کلّ وجود دارد فرق می کند. درست است که انسان مجموعه ای از سلول هاست، ولی دارای خاصیتی است که سلول فاقد آن خاصیت است و از آن جمله، خاصیت اندیشیدن...؛ لذا می توانیم بگوییم که اجتماع نوع خاصی "SuesGenersi" است». (2)

در میان اندیشمندان اسلامی معاصر (3) نیز به نظر می رسد در ابتدای امر، هر دو گرایش طرفدارانی دارد. کسانی که تصوّر می شود جامعه

گرا

ص: 70

1-2 . برای وقوف بر آراء و نظرات اندیشمندان و جامعه شناسان غیر مسلمان نک: دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، پیشین، ج 1، ص 288 به بعد. هم چنین نک: سید محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1417، ج 1، ص 4، صص 95 - 97.

2-3 . لغت نامه دهخدا، ج 16، ص 88 .

3-4 . شهید مطهری در کتاب جامعه و تاریخ خود مطلبی در این زمینه آورده اند که محورهای اصلی بحث خود را از مرحوم علامه طباطبایی گرفته اند. برای آگاهی بیش تر نک: مجموعه آثار شهید مطهری، ج 2، ص 337 به بعد.

هستند، مستندات از آیه های قرآن می آورند مبنی بر این که قرآن برای جامعه نوعی زندگی سوای از افرادش، در نظر می گیرد و اموری را به جامعه نسبت داده که نمی توان آنها را به افراد نسبت داد.

«جامعه، مرکب حقیقی است از نوع مرکبات طبیعی، ولی ترکیب روح ها و اندیشه ها و عاطفه ها و خواست ها و اراده ها و بالاخره ترکیب فرهنگی، نه ترکیب تن ها و اندام ها... افراد انسان که هر کدام با سرمایه ای فطری و سرمایه ای اکتسابی از طبیعت، وارد زندگی اجتماعی می شوند، روحا در یکدیگر ادغام می شوند و هویت روحی جدیدی که از آن به «روح جمعی» تعبیر می شود می یابند. این ترکیب، خود یک نوع ترکیب طبیعی مخصوص به خود است که برای آن شبیه و نظیری نمی توان یافت. این ترکیب از آن جهت که اجزاء در یکدیگر تأثیر و تأثر عینی دارند و موجب تغییر عینی یکدیگر می گردند و اجزاء، هویت جدیدی می یابند، ترکیب طبیعی و عینی است، اما از آن جهت که «کل» و «مرکب» به عنوان یک «واحد حقیقی» وجود ندارند، با سایر مرکبات فرق دارد؛ یعنی در سایر مرکبات طبیعی ترکیب، ترکیب حقیقی است؛ زیرا اجزاء در یکدیگر تأثیر و تأثر واقعی دارند و هویت افراد، هویتی دیگر می گردد و مرکب هم یک «واحد» واقعی است؛ یعنی صرفاً هویتی یگانه وجود دارد [و] کثرت اجزاء تبدیل به وحدت کل شده است، اما در ترکیب جامعه و فرد، ترکیب ترکیب واقعی است؛ زیرا تأثیر و تأثر و فعل و انفعال واقعی رخ می دهد و اجزاء مرکب که همان افراد اجتماع اند، هویت و صورت جدید می یابند، اما به هیچ وجه کثرت تبدیل به وحدت نمی شود و «انسان الكل» به عنوان یک واحد که کثرت ها در او حل شده باشد، وجود ندارد؛ انسان الكل همان مجموعه افراد است و وجود اعتباری و انتزاعی دارد.

... آیات کریمه قرآن، [این] نظریه را تأیید می کند... قرآن مسائل مربوط به جامعه و فرد را به گونه ای برداشت می کند که [این] نظریه تأیید می شود. قرآن برای «امت»ها (جامعه ها) سرنوشت مشترک، نامه عمل مشترک، فهم و شعور، عمل، طاعت و عصیان قائل است.

بدیهی است که «امت» اگر وجود عینی نداشته باشد، سرنوشت و فهم و شعور و

طاعت و عصیان معنا ندارد. اینها دلیل است که قرآن به نوعی حیات قائل است که حیات جمعی و اجتماعی است. حیات جمعی صرفاً یک تشبیه و تمثیل نیست؛ یک حقیقت است، هم چنان که مرگ جمعی نیز یک حقیقت است: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»؛ و برای هر امتی اجلی است؛ پس چون اجلشان فرارسد، نه [می توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش». (اعراف: 34)

و این حیات به امت تعلق دارد نه افراد. بدیهی است که افراد امت، نه با یکدیگر و در یک لحظه بلکه به طور متناوب و متفرق، حیات فردی خود را از دست می دهند.

«كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا؛ هر امتی به سوی کارنامه خود فراخوانده می شود». (جاثیه: 28)

«رَبَّنَا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ؛ برای هر امتی کردارشان را آراستیم». (انعام: 108)(1)

همان طور که می بینیم، مطابق این ادعا، ظاهراً جامعه حیات جمعی دارد و آیه های قرآنی هم گواه بر این مسئله هستند. در مقابل، بعضی دیگر از اندیشمندان (2) چنین نظریه ای را رد می کنند و برای جامعه، حقیقتی جز افراد آن قائل نیستند و تمام ادله عقلی و نقلی قائلان به اصالت جمع را پاسخ می دهند:

«بعضی از دانشمندان و نویسندگان هم بر این باورند که «جامعه» خود از نوعی حیات که مستقل از حیات یکایک افراد است برخوردار می باشد؛ هر چند این حیات جمعی، وجود جدایی از وجود حیات فردی ندارد، بلکه در افراد پراکنده شده و حلول کرده است. بنابراین، «جامعه» قوانین و سنتی متمایز از قوانین و سنت حاکم بر اعضای خود دارد

ص: 72

1-5. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، قم، صدرا، 1374، چ 5، ج 2، ص 337، سید محمدحسین طباطبایی، ج 4، ص 97.

2-6. استاد مصباح این نظریه را رد می کند. نک: جامعه و تاریخ، ص 74 به بعد.

که باید شناخته شود. اجزاء جامعه که همان افراد انسانند، استقلالِ هویتِ خود را، ولو به نحو نسبی، از دست می دهند، ولی در عین حال، استقلال نسبی شان محفوظ است؛ زیرا حیات فردی و فطری و مکتسبات فرد از طبیعت، به کلّ در حیات جمعی حلّ نمی شود. در حقیقت انسان با روحیات و دوروح و دو «من» زندگی می کند: یکی حیات و روح «من» فطری انسان که مولود حرکات جوهری طبیعت است و دیگری حیات و روح «من» جمعی که زاییده زندگی اجتماعی است و در «من» فردی حلول کرده است.

اگر مراد فلاسفه و دانشمندان علم الاجتماع این باشد که بشر بیش از یک «من» ندارد و همین «من» واحد است که هم گرایش های فردی دارد و هم گرایش های جمعی و بشر گاهی در راه تأمین مصالح و منافع گروهی که بدان تعلق دارد، از مصالح و منافع شخصی خود چشم می پوشد، ما با آن موافقت کامل داریم. در نام گذاری و تشبیه، مضایقه ای نیست.

ولی اگر سخنانی از این قبیل به معنای اثبات دو «نفس» و «من» در هر انسان باشد، به کلی مردود است.

نفس آدمی موجودی است واحد و بسیط که در عین بساطت، دارای مراتب و شئون و قوا و نیروهای متعدد [است] (النفس فی وحدتها کلّ القوی). بنابراین، اعتقاد به دوروح و دو هویت برای هر انسانی کاملاً سخیف و باطل است.⁽¹⁾

ایشان در بخش دیگری از مطالبشان، به طور تفصیل ادله نقلی و عقلی جامعه گرایان را نقد کرده و ردّ می کنند،⁽²⁾ نتیجه ای که ایشان از تمام ادله و براهین عقلی می گیرند این است که:

«آن چه همه این قسم استدلالات اثبات می تواند کرد، تأثیر و تأثر و فعل و انفعالات

ص: 73

1-7. همان، صص 79 تا 81.

2-8. همان، ص 74 به بعد.

افراد اجتماع است که البته مورد شک و انکار کسی نیست» (1).

چنان چه کسی به گفته های این دو بزرگوار - که بخشی از آنها را نقل کردیم - مراجعه کند و با دقت آن را مورد مطالعه قرار دهد، به این حقیقت دست می یابد که اختلاف نظر میان این دو بزرگوار جدی نیست؛ یعنی هرچند شهید مطهری می فرماید: «جامعه، مرکب حقیقی است» (2) و از نظر ایشان، افراد اجتماع که در کنار یکدیگر جمع شده اند، هویت روحی جدیدی پیدا می کنند که از آن به «روح جمعی» (3) تعبیر می کند، ولی بلافاصله خود ایشان می گوید که این ترکیب حقیقی، یک ترکیب طبیعی منحصر به فرد است «که برای آن شبیه و نظیری نمی توان یافت» (4) باید گفت به این دلیل که «این ترکیب از آن جهت که اجزاء در یکدیگر تأثیر و تأثر عینی دارند و موجب تغییر عینی یکدیگر می گردند و اجزاء، هویت جدیدی می یابند، ترکیب طبیعی و عینی است، ولی از آن جهت که «کل» و «مرکب» به عنوان یک «واحد واقعی» وجود ندارد، با سایر مرکبات طبیعی فرق دارد» (5).

ص: 74

1-9. همان، ص 79 به بعد.

2-10. مجموعه آثار شهید مطهری، ج 2، ص 337.

3-11. همان.

4-12. همان.

5-13. همان.

همان گونه که می بینیم، ایشان هرچند برای جامعه هویت جدیدی قائل هستند، ولی در عین حال، افراد جامعه را ذوب شده در اجتماع و بدون اختیار، مثل اجزاء یک مرکب حقیقی نمی دانند که بعد از ترکیب، هم هویت و هم استقلال خود را از دست می دهند. بنابراین، ایشان ضمن این که تصریح می کند: جامعه از نوعی حیات مستقل از حیات فردی برخوردار است،⁽¹⁾ ولی در عین حال می گوید:

«هرچند این حیات جمعی وجود جدایی ندارد و در افراد پراکنده شده و حلول کرده است».⁽²⁾

یا در جای دیگر می نویسد:

«اجزاء جامعه که همان افراد انسان اند، استقلالِ هویت خود را ولو به طور نسبی از دست داده، حالت ارگانیزه پیدا می کنند، ولی در عین حال استقلال نسبی افراد محفوظ است؛ زیرا حیات فردی و فطریات فردی و مکتسبات فرد از طبیعت، به کلی در حیات جمعی حل نمی گردد».⁽³⁾

باید بگوییم که شهید مطهری رحمه الله به ظاهر یک جامعه گرا هستند، ولی بی انصافی است اگر ایشان را به چشم یک جامعه گرای افراطی، هم چون جامعه گرایان غیرمسلمان بنگریم که برای فرد در اجتماع هیچ نقشی قائل نیستند و فرد را ذوب شده در اجتماع می دانند و برای فرد

ص: 75

1- 14 . همان، ص 343.

2- 15 . همان.

3- 16 . همان، صص 343 و 344.

وجودی غیر از وجود جامعه در نظر نمی گیرند؛ چون از گفته های ایشان آشکار می گردد که وی فرد را در جامعه نادیده نمی انگارند و او را موجودی بی اراده و اختیار نمی دانند. بله البته ایشان بر وحدت حقیقی تأکید دارد و به همین دلیل با توجه به چنین نگرشی، در تمسک به آیه های قرآن، استنباط می کنند که «قرآن برای امت ها (جامعه ها) سرنوشت مشترک، نامه عمل مشترک، فهم و شعور، عمل، طاعت و عصیان قائل است».(1)

در مقابل، حضرت آیت الله مصباح یزدی نظر دیگری دارد و چیزی به نام روح جمعی را که به معنای زندگی و روح جمعی که زاییده زندگی اجتماعی باشد، نمی پذیرد:(2) «نفس آدمی موجودی است واحد و بسیط که در عین بساطت، دارای مراتب و شئون و قوا و نیروهای متعدّد [است] (النفس فی وحدتها کلّ القوی). بنابراین، اعتقاد به دو روح و دو هویت برای هر انسان کاملاً سخیف و باطل است».(3)

باید گفت ایشان کاملاً فردگرا هستند و بر این مطلب اصرار دارند. بنابراین، تمام استدلال های طرف مقابل به آیات قرآن را، پاسخ می داد. خلاصه کلام(4) ایشان این است که منافاتی ندارد فرد هویت واقعی و

ص: 76

1-17. همان، ص 339؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج 4، صص 95 - 97.

2-18. جامعه و تاریخ، ص 80.

3-19. همان، ص 81.

4-20. نک: همان، ص 74.

حقیقی خود را داشته باشد و در عین حال، عضوی از جامعه به شمار آید و جامعه هم دارای وحدت مفهومی و ماهوی باشد، نه حقیقی.

نکته مهم از نظر ما این است که متوجه باشیم دیدگاه این دو اندیشمند مسلمان در این مسئله، دارای نقطه مشترک است و ما می توانیم در بحث های آینده به آن متکی باشیم.

پس مرحوم شهید مطهری رحمه الله، برای افراد جامعه یک هویت نسبی قائل هستند و آنها را در جامعه بی اراده و اختیار نمی دانند. این همان نقطه مشترکی است که ما در پی آن هستیم؛ یعنی در عین حالی که ظاهراً اختلاف نظر وجود دارد، ولی هر دو بر این نکته اتفاق نظر دارند که فرد در جامعه به گونه ای استقلال دارد، اگرچه به شکل نسبی.

شهید مطهری رحمه الله می گوید: «حقیقت این است که از نظر فلسفی، همه ترکیب های حقیقی را نمی توان یکسان شمرد... هر اندازه که ترکیب در سطح بالاتر قرار گیرد، اجزاء نسبت به «کل» استقلال نسبی بیش تری پیدا می کنند و نوعی کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت پدید می آید؛ چنان که در انسان می بینیم که در عین وحدت، از کثرت عجیب برخوردار است که نه تنها قوا و نیروهای تابعه، کثرت خود را تا اندازه ای حفظ می کنند، بلکه نوع تضاد و کشمکش دائم میان قوای درونی او برقرار می گردد. جامعه راقی ترین موجود طبیعت است و استقلال نسبی اجزاء ترکیب کننده اش بسی افزون تر است. پس، از آن نظر که افراد انسان که اجزاء تشکیل دهنده جامعه اند، از عقل و اراده ای فطری در وجود فردی و طبیعی خود، مقدم بر وجود اجتماعی برخوردارند و به علاوه، در ترکیب مراتب مادی طبیعت، استقلال اجزاء محفوظ است، افراد انسان یعنی روح فردی، در مقابل جامعه یعنی روح جمعی، مسلوب الاختیار نیست» (1).

ص: 77

تا اینجا دریافتیم که شهید مطهری، هرچند به ظاهر یک جامعه گراست، ولی برای افراد جامعه، یک استقلال و هویت نسبی قائل است که بر اساس آن افراد می توانند در جامعه نقش آفرین باشند و به همین دلیل است که ایشان تأثیر و تأثر فرد و اجتماع را می پذیرد.

از سوی دیگر، آیت الله مصباح نیز ضمن این که یک فردگرای مطلق است و تمام ادله عقلی و نقلی جامعه گرایان را پاسخ می دهد، در پایان چنین نتیجه می گیرد: «پس برای وجود حقیقی و شخصی داشتن جامعه، نه استدلال فلسفی و نه برهان عقلی داریم و نه شواهد علمی و مؤیدات تجربی و نه آیات قرآنی و دلیل نقلی».⁽¹⁾

با این حال، می بینیم که ایشان، مسئله تأثیرپذیری فرد از جامعه و این که میان فرد و جامعه نوعی تعامل وجود دارد را کاملاً می پذیرد، ولی این مطلب به معنای این نیست که ایشان برای جامعه، وجودی مستقل و جدای از وجود افراد قائل باشد، بلکه مراد ایشان از جامعه ای که بر افراد تأثیرگذار است، اکثریت افراد آن جامعه است که باز هم در اینجا، اصالت به افراد بشر داده شده است. ایشان در مواردی که فرد در اجتماع، مجبور می شود به دلیل فشارهای اجتماعی، از بعضی کارها دست بردارد یا بعضی کارها را برخلاف میل باطنی اش انجام دهد، می فرماید: «مبارزه، در واقع بین فرد و جامعه نیست، بلکه میان فرد و سایر افراد (یا اکثریت افراد) است».⁽²⁾

ص: 78

1- 22. جامعه و تاریخ، صص 108 و 109.

2- 23. همان، ص 78.

و در جای دیگر می نویسد: «آن چه واقعا وجود دارد، یکایک انسان هاست و اندیشه ها، باورها، احساسات، گرایش ها و خواسته های هر یک از آنان... خلاصه آن که صلاح اندیشی و آینده نگری خود فرد است که وی را از پویدن راه خلاف بازمی دارد، نه نیروی قاهر و جبار «جامعه». از این روست که اگر فردی به امدادهای غیبی پشت گرم باشد یا از محرومیت از حقوق (و حتی از کشته شدن) نهراسد (مانند انبیاء الهی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) یا در قید نام و ننگ نباشد، از مبارزه با قوانین و افکار عمومی روی گردان نخواهد شد»⁽¹⁾.

در این بحث کوتاه، به این نکته اشاره کردیم که هرچند این دو اندیشمند اسلامی، در ظاهر باهم اختلاف نظر دارند، ولی امکان جمع این دو نظر وجود دارد و با دقت و تأمل در گفته های هر دو بزرگوار، می توان به یک نقطه مشترک رسید. این نقطه مشترک، عبارت است از وجود مستقل فرد در جامعه، ولو به شکل نسبی و تأثیرگذار بودن فرد در اجتماع و تأثیرگذار بودن جامعه در فرد و این نکته ای است که برای هر دو بزرگوار قابل قبول است و همین مقدار برای ما کفایت می کند و ما می توانیم ادعا کنیم که از نظر اندیشمندان اسلامی، انسان موجودی مستقل است و هم اوست که سرنوشت خود را در جوامع رقم می زند و چنان چه افراد یا جوامعی دست خوش انحطاط یا تعالی قرار گیرند، این معلول عملکرد خود انسان ها و تصمیم های جمعی آنهاست و تحوّل مجدد آنها نیز به دست خودشان است و این انسان ها و جوامع هستند که فرهنگ و تمدن را شکل داده و می سازند. بنابراین، هر برنامه ای که

ص: 79

بخواهد برای تحوّل طراحی شود، باید ابتدا برای افراد جوامع و سپس در قوانین اجتماعی برنامه ریزی شود و با تحوّل در افراد اجتماع و قوانین حاکم بر جوامع است که می توان تغییر و تحوّل ایجاد کرد.

تأثیر متقابل جامعه و فرد

تأثیر متقابل جامعه و فرد

یکی از مباحثی که دست کم لازم است به عنوان یکی از اصول موضوعه به آن اشاره شود؛ چون بحث تفصیلی آن خارج از اهداف این نوشتار است، مسئله تأثیر و تأثر فرد و جامعه نسبت به یکدیگر است.

پس از قبول این نکته که جامعه، حقیقتی جدای از حقیقت و ماهیت افرادش ندارد و این افراد جامعه هستند که اصالت دارند و جامعه، اعتباری است، جای طرح این پرسش است که با توجه به اعتباری بودن جامعه، آیا می توان این نسبت را به آن داد که بر افرادش تأثیرگذار است یا از افرادش متأثر می شود؟ و اگر چنین است، مفهوم آن چیست؟ یعنی مراد از تأثیر و تأثر یک امر اعتباری که دارای ماهیت و حقیقتی مستقل نیست، نسبت به افرادی که حقیقت مستقل دارند، چیست؟

البته در این که فرد و جامعه یکدیگر را تحت تأثیر قرار می دهند و از یکدیگر متأثر می شوند، جای شک و تردید نیست و گویا یک امر بدیهی و ضروری است و نیازی به استدلال و اثبات ندارد و دلیل آن هم وجود حقایق عینی موجود در طول تاریخ بشریت است. «دانشمندان علوم اجتماعی و جامعه شناسان، پس از مطالعات و تحقیقات و مباحثات و مجادلات فراوان، امروزه به این نتیجه رسیده اند که نه فرد یکسره متأثر از جامعه است و نه جامعه یک سره متأثر از فرد، بلکه باید از تأثیر متقابل فرد و جامعه سخن گفت»⁽¹⁾.

ص: 80

مراد از تأثیر جامعه در فرد یا تأثیر جامعه از فرد چیست و چگونه این امر اعتباری تأثیر و تأثر دارد؟ ظاهراً با توجه به این نکته که برای جامعه یک وجود حقیقی و مستقل جدای از افرادش قائل نشدیم، ناچاریم این تأثیر و تأثر را چنین توجیه کنیم که تأثیر جامعه در فرد، به معنای تأثیر اکثریت افراد جامعه در فرد است و «تأثیر جامعه در فرد، فقط به معنای تأثیر اکثریت افراد جامعه در فرد یا افراد خاص خواهد بود»⁽¹⁾ و چنین نحوه تأثیر و تأثری قابل اثبات است و شاید بتوان بهترین نمونه آن را، متأثر شدن نوجوانان کشورمان از جامعه و محیط زندگی شان و متأثر شدن جامعه اسلامی ایران از حرکت و قیام امام خمینی رحمه الله دانست.

در بحث تخصصی این موضوع، دانشمندان به بررسی عوامل مؤثر در شکل گیری و تحول شخصیت فرد پرداخته اند که در علوم تجربی به اثبات رسیده است. البته در مقدار تأثیر هر یک از این عوامل، اختلاف نظرهایی وجود دارد و بعضی از دانشمندان اسلامی هم این عوامل را مورد بحث و نقد قرار داده اند و تعدادی از این عوامل را که از نظر دین مبین اسلام قابل قبول بوده است، به دقت بررسی کرده اند که با توجه به محدودیت این نوشتار و تخصصی بودن موضوع، فقط به آن عوامل اشاره می شود:⁽²⁾

ص: 81

1-2. همان، ص 174.

2-3. برای آگاهی بیش تر نسبت به عوامل مؤثر در شکل گیری شخصیت انسان، نک: جامعه و تاریخ، صص 175 تا 199؛ همچنین نک: درآمدی بر جامعه شناسی اسلامی 1، ص 298 به بعد.

1. وراثت

2. محیط

3. گذشت زمان (سن)

4. فطریات

محیط داخلی (داخل رحم)

محیط خارجی

محیط طبیعی و جغرافیایی

محیط انسانی و اجتماعی

خانواده

آموزشگاه

شغل و حرفه

گروه همالان

گروه های مرجع

...

5. عوامل غیبی و ماوراء طبیعی از قبیل وحی و الهام که البته عمومیت ندارد و مختص افراد خاص است.

6. اختیار و اراده آزاد که مهم ترین عامل بوده و نسبت به تمام افراد بشر عمومیت مطلق دارد.

ص: 82

فصل سوم: جامعه ایده آل و منحط از دیدگاه قرآن

پیش از ورود به مباحث اصلی این فصل، توجه به نکات زیر ضروری است:

الف) تشخیص جامعه ایده آل و معیارهای آن به گونه ای که به نفع تمام جامعه باشد، از مسائل بسیار مهم است و از دیرباز دانشمندان، صاحب نظران و... در این زمینه تلاش ها کرده و نظریه های متفاوتی ارائه داده اند، ولی آن چه ما در پی آن هستیم، نظر خاصی است که قرآن در این زمینه دارد؛ چرا که «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ؛ قطعاً این قرآن به [آینی] که خود پایدارتر است، راه می نماید».

(اسراء: 9)

قرآن بر اساس محورهای اساسی و دیدگاه توحیدی و نیز با توجه به اصول دین، نمایی از جامعه مطلوب را ارائه می دهد و عوامل پیدایش یا انحطاط آن را هم معرفی می کند. بنابراین «طرح ویژه قرآن برای جامعه مطلوب و متعالی، بر اساس ایمان به غیب، بینش توحیدی و اصالت دادن به معنویات پی ریزی شده و غایت آن در ماوراء ماده و مادّیات است و آن جامعه تحت ولایت و امامت الهی اداره می شود و علاوه بر برخورداری از معنویات، اخلاق و فرهنگ صالح و متناسب با اصول فوق الذکر، از علم و دانش، رشد، آگاهی و انواع نعمت های مادی حیات دنیوی نیز بهره مند است».⁽¹⁾

ب) بر اساس باورهای دینی و اعتقادی که منبعث از نگرش توحیدی

ص: 83

بر جهان هستی است، بر این باوریم که تمام پدیده های هستی به اراده خداوند است و تحقق هیچ امری بدون اذن و اراده او میسر نیست: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».

بگو: بارخدا! تویی که فرمان فرمایی؛ هر آن کس را که خواهی فرمان روایی بخشی و از هر که خواهی، فرمان روایی را باز ستانی و هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را خواهی، خوار گردانی. (آل عمران: 26)

با این حال، اعتقاد به این نکته هیچ منافاتی با این ندارد که سرنوشت جوامع در حرکت به سوی تعالی یا انحطاط، به دست افراد باشد؛ به این معنا که این افراد جوامع هستند که با یک سری اعمال ارادی و اختیاری، سرنوشت خود و جوامعی را که در آن زندگی می کنند، رقم می زنند؛ زیرا نفس این مطلب، یعنی اختیار و آزادی انسان و نقش بنیادین او در سرنوشت خود نیز، مشمول اراده و مشیت حضرت حق است و قرآن کریم، بر همین اساس در عین حال که می فرماید: «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ...»، به این نکته نیز تصریح می کند که: «لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند». (رعد: 11)

افزون بر این، در مباحث آینده خواهیم دید که قرآن علّت عذاب و هلاکت پیشینیان را، انحراف از حق، تکذیب رسل، لجاجت و عناد، ظلم و... معرفی می کند که همه این امور، از افعال اختیاری انسان هستند؛ هم چنان که اگر جامعه ای اراده کرد تا در مسیر حق و به سوی سعادت حرکت کند، خداوند به آنها کمک می کند و این خود یکی از سنّت های

الهی است: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر خدا را یاری کنید، یاری تان می کند و گام های تان را استوار می دارد». (محمد: 7) و «قَاتِلُوهُمْ یُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ وَیُخْزِیهِمْ وَیَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ؛ با آنان بجنگید تا خدا آنان را به دست شما عذاب و رسوای شان کند و شما را بر ایشان پیروزی بخشد». (توبه: 14)

ج) در فصل اول گذشت که در قرآن، نامی از واژه انحطاط یا تعالی برده نشده و آن چه در قرآن با آن روبه رو هستیم، مظاهر انحطاط و تعالی است. بنابراین، برای به دست آوردن دیدگاه قرآن درباره جامعه ایده آل یا منحنی، باید سراغ این مظاهر برویم و هر یک از آنها را به عنوان معیاری برای انحطاط و یا تعالی تلقی کنیم. در نتیجه هر یک از این معیارها، شاخصی برای جامعه ایده آل یا منحنی خواهد بود و بر همین اساس در حدّ توان می کوشیم تا مهم ترین شاخص ها را با استفاده از آیه های قرآن پی بگیریم.

د) هر چند اموری را به عنوان معیار انحطاط یا تعالی برای جوامع بیان می کنیم، ولی این نکته باید مورد توجه باشد که در صورتی این امور معیار هستند و می توانیم به عنوان میزان انحطاط یا تعالی از آنها یاد کنیم که در جامعه به صورت فرهنگ درآمده و شیوع پیدا کرده و به صورت صفات جامعه شکل گرفته باشند. (1)

ص: 85

1-2. جهت آگاهی بیش تر نک: محمد جعفر نجفی علمی، برداشتی از جامعه و سنن اجتماعی در قرآن، تهران، وزارت ارشاد، 1371، ج 1، ص 219.

ه) در این گفتار در نظر داریم ابتدا مهم ترین شاخصه های یک جامعه ایده آل یا منحط را بررسی کرده و سپس دو نمونه از جوامع منحط را که قرآن به تفصیل به آنها پرداخته معرفی کنیم.

شاخصه های یک جامعه ایده آل و جامعه منحط

اشاره

شاخصه های یک جامعه ایده آل و جامعه منحط

پیش تر بیان شد انحطاط و تعالی دو واژه متقابل هستند. بر این اساس می توانیم با دست یابی به هر یک از معیارهای تعالی یا انحطاط در قرآن، معیار طرف مقابل آن را هم به دست آوریم. همچنین از این قاعده کلی و عقلی، به عنوان یک اصل کمک می گیریم که اگر خداوند قومی را هلاک کرد یا عذاب فرمود، این به جهت تحقق یکی از سنن الهی است مبنی بر این که هرگاه جامعه ای با منحرف شدن از مسیر حق، به انحطاط کشیده شد و راه هدایت را در پیش نگرفت، هلاک شده یا به عذاب الهی گرفتار می گردد. با استفاده از این اصل، علت هلاکت یا عذاب بعضی از اقوام و جوامع پیشین که بعضی از آیه ها به آن اشاره دارد، می تواند معیاری برای انحطاط جوامع به حساب آید.

با توجه به مطلب بالا، مهم ترین معیارها را معرفی می کنیم و البته این به معنای این نیست که مدعی باشیم تمام معیارها را پیدا کرده ایم، ولی این ادعا را می توان داشت که بسیاری از عوامل انحطاط یا تعالی که امروزه در زندگی روزمره شاهد آن هستیم، می توانند قابل انطباق با یکی از معیارهایی باشند که معرفی می گردند.

باید گفت شاخصه هایی که معرفی می شوند، متفاوت از یکدیگر هستند؛ یعنی بعضی از آنها به اندازه ای سخیف هستند که اگر جامعه ای به آن مبتلا شد و امکان بازگرداندن آن جامعه به سمت صلاح وجود

نداشت، آن جامعه به قهر الهی دچار خواهد شد؛ مثل عمل شنیع لواط که موجب هلاکت قوم لوط شد (1) و بعضی هم به آن اندازه نیست، ولی معیار و نشانه ای از سقوط و انحطاط جوامع به شمار می آید و عوارضی را در پی دارد؛ مثل اختلاف طبقاتی، تبعیض یا تفرقه و اختلاف که این امور هرچند ممکن است موجب هلاکت نشوند، ولی آثار و تبعات منفی و مضرّی را به همراه دارند و از معیارهای سقوط و انحطاط به شمار می آیند.

1. ظلم

1. ظلم

این که ظلم به چه معناست و دایره شمولش چقدر است، اقسام آن چیست و تأثیر آن در جامعه به چه میزان است، همه مباحثی است که به لطف خداوند متعال، در بخش دوم به آن خواهیم پرداخت. آن چه در اینجا درصدد بیان آن هستیم، این است که وجود ظلم در جامعه، دلیل بر منحن بودن آن جامعه است و چون ظلم امری مشکک است، هر چه مقدار آن بیش تر و ابعادش وسیع تر باشد، آن جامعه منحط تر خواهد بود.

با مراجعه به قرآن، شواهد بسیاری در این مورد به چشم می خورد؛ نظیر آیه: «وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ؛ و ما شهرها را - تا مردمشان ستمگر نباشند - ویران کننده نبوده ایم». (قصص: 59) این آیه، بیانگر این حقیقت است که وجود ظلم در جامعه، به گونه ای آن را به انحطاط می کشاند که اهل آن مستحق هلاکت می گردند و این نکته ای است که خود ظالمان پس از دیدن آثار عذاب به آن اعتراف می کنند: «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَبِجَاءِهَا

ص: 87

بَأْسًا نَا بِيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ * فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ؛ و چه بسیار شهرها که [مردم] آن را به هلاکت رسانیدیم، و در حالی که به خواب شبان گاهی رفته یا نیم روز غنوده بودند، عذاب ما به آنها رسید و هنگامی که عذاب ما بر آنان آمد، سخنان جز این نبود که گفتند: راستی که ما ستم کار بودیم». (اعراف: 4 و 5)

بدیهی است وقتی ظلم از معیارهای انحطاط به شمار آمد، نقطه مقابل آن یعنی عدالت، از معیارهای تعالی جامعه خواهد بود و در هر جامعه ای، به هر اندازه که عدالت رعایت شود، آن جامعه از تعالی برخوردار می شود.

2. جهل

2. جهل

جهل به معنای نداشتن علم است (جَهْلَهُ: ضِدُّ عِلْمِهِ فَهُوَ جَاهِلٌ). (1) نداشتن علم، شناخت و آگاهی را جهل می گویند و در زبان فارسی نیز به معنای نادانی (2) آمده است، ولی می توان ادعا کرد که با دقت در آیه ها چنین به دست می آید که در قرآن، جهل تنها به معنای نداشتن علم و آگاهی و نادانی نیست، بلکه در مواردی معنایی بالاتر و وسیع تر دارد؛ یعنی مواردی است که به نظر می رسد علم و آگاهی هم وجود دارد و در عین حال بر انجام دادن کارهای خلاف و جاهلانه اصرار می شود و قرآن در این گونه موارد به مرتکبان خلاف، نسبت جهل می دهد: «أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ آیا شما به جای زنان، از روی شهوت

ص: 88

1-1 . سعید الخوزی الشرتونی، اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ایران، دارالأسوه، 1374، ج 1، ص 479.

2-2 . مهشید مشیری، فرهنگ زبان فارسی، تهران، سروش، 1371، ص 327.

با مردها درمی آمیزید؟ [نه] بلکه شما مردمی جهالت پیشه اید». (نمل: 55)

می دانیم که لوط، قومش را انداز می کرد و از عواقب این عمل شنیع آگاهشان می ساخت و مکرّر به آنها توصیه می کرد: «قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي صَدَقَاتِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ؛ [لوط] گفت: ای قوم من! اینان دختران من اند. آنان برای شما پاکیزه ترند؛ پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا نکنید. آیا در میان شما آدمی عقل رس پیدا نمی شود؟ گفتند: تو خوب می دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم. (هود: 78 و 79)

آنان می دانستند جنس مخالف؛ یعنی زن برای آنها بهتر است و بر اساس بعضی روایت ها، پیش از این که شیطان آنها را به این کار زشت وادار کند، با همسران خود هم بستر می شدند. علاوه بر آن، میل به جنس مخالف برای رفع نیازهای جنسی، امری غریزی است و امور غریزی، به گونه ای از علوم حضوری به شمار می رود. بر همین اساس می توان گفت نسبت جهل در این آیه، مربوط به عواقب آن است؛ یعنی قوم لوط عذاب و عقاب دنیوی و اخروی آن عمل شنیع، را نمی دانستند.

پس از روشن شدن معنای جهل، مدّعا این است که یکی از شاخصه های انحطاط جوامع، جهل است؛ یعنی هرگاه در یک جامعه، جهل شایع و حاکم بشود، آن جامعه در حال سیر به سوی انحطاط است.

در این که جهل عامل انحطاط است، تردیدی نیست. این یک مسئله عقلی است و در روایت ها هم این موضوع به چشم می خورد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: «الجهل فساد کل امر»⁽¹⁾ که بر اساس این فرمایش، ریشه هر فساد و تباهی، جهل است.

حضرت در جای دیگر می فرماید: «الجهل معدن الشر»⁽²⁾ یعنی مخزن و مرکز هر شرّی جهل می باشد. ایشان در روایتی دیگر حرص، بخل و آزمندی را جهل می داند: «الحرص و الشره و البخل نتیجه الجهل»⁽³⁾ و بر اساس روایتی نیز، جهل را عامل خرابی و فساد آخرت معرفی می کند: «الجهل یفسد المعاد»⁽⁴⁾ پس از این که معلوم شد جهل از شاخصه های انحطاط جامعه به شمار می آید، به قرینه تقابل، معلوم می گردد، هرگاه وجود علم در جامعه به صورت فرهنگ درآید، آن را باید از شاخصه های تعالی جامعه دانست. البته این پرسش باقی می ماند که آیا مطلق علم و جهل در جوامع، نشان دهنده سیر جوامع به سوی انحطاط یا تعالی است؟ آیا هر نوع جهلی مضرّ است یا این که بعضی از انواع جهل، نه تنها برای صیانت انسان مفید، بلکه لازم است و همچنین آیا وجود هر علمی دلیل تعالی است یا بعضی از انواع علم نه تنها مفید نیست، بلکه مضرّ است؟ اینها

ص: 90

1-3. عبدالواحد آمدی، غرر الحکم و دُرر الکلم، مترجم: محمدعلی انصاری قمی، قم، انتشارات دارالکتاب، ج 1، ص 32.

2-4. همان، ص 24.

3-5. همان، ص 63.

4-6. همان، ص 30.

پرسش هایی است که در فرصتی دیگر باید به آنها پرداخت.

3. ترک امر به معروف و نهی از منکر

3. ترک امر به معروف و نهی از منکر

ترک فریضه امر به معروف و نهی از منکر، علاوه بر این که یکی از علل انحطاط جوامع است و در جای خود به تفصیل درباره آن سخن خواهد رفت، خود یکی از شاخصه های انحطاط جوامع به شمار می رود؛ یعنی هرگاه در جامعه ای، ترک این فریضه، به صورت یک سنت و فرهنگ درآمده باشد، آن جامعه به سوی انحطاط پیش می رود و این، چیزی است که با تمام وجود در جامعه خود و دیگر جوامع، اعم از جوامع اسلامی و غیر اسلامی شاهد آن هستیم. در قرآن و روایت ها هم بر روی این مسئله تأکید بسیاری شده است. در این زمینه دو آیه از سوره مائده را ببینید: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»

از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را باز نمی داشتند. راستی، چه بد بود آن چه می کردند». (مائده: 78 - 79)

بر این اساس، بعضی از اقوام بنی اسرائیل مورد لعنت پیامبران شان واقع شدند. دلیلش این بود که معصیت می کردند و دستورهای الهی را زیر پا می گذاشتند و در عین حال، هم دیگر را از کار زشت خود باز نمی داشتند. قید «کانوا» که بر سر فعل مضارع آمده، دلیل بر این است که مسئله ترک «نهی از منکر» به صورت یک سنت و فرهنگ درآمده بود و استمرار داشت تا جایی که جامعه به انحطاط کشیده شد و مستحق لعنت

پیامبران شان گردیدند و بر اساس بعضی روایت ها، (1) به صورت «قرده» (بوزینه) و «خنزیر» درآمدند.

رسول مکرم صلی الله علیه و آله نیز در جایی به این موضوع اشاره کرده اند: «لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ، فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ نَزَعَتْ مِنْهُمْ الْبَرَكَاتِ، وَ سَلَّطَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَاصِرٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ؛ پیوسته مردم در خیر و خوبی به سر می برند، مادامی که امر به معروف و نهی از منکر می کنند و تعاون بر نیکی دارند، ولی اگر آن را ترک کنند، برکات از آنان سلب می شود و بعضی از آنها بر بعضی دیگر تسلط (ظالمانه) پیدا می کنند و نه در زمین و نه در آسمان، یاوری برای آنان نیست» (2).

4. تفرقه و اختلاف

4. تفرقه و اختلاف

با استناد به آیه های قرآن، ادعا این است هرگاه در جامعه ای، تفرقه میان افراد به شکل سنت درآمد و اتحاد و یکدلی از دست برود، آن جامعه سیر نزولی را می پیماید و رو به سوی انحطاط می رود. بعضی از آیه های قرآن، وجود تفرقه و نزاع میان افراد جامعه را سبب انحطاط و شکست جوامع می داند و نسبت به آن هشدار می دهد: «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ...؛ از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با هم نزاع نکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود». (انفال: 46)

چنان که عقل و وجدان نیز حکم می کند، همان طور که وحدت و

ص: 92

1-1. السيد هاشم الحسيني البحراني، البرهان في تفسير القرآن، قم، مؤسسه بعثت، 1415، ج 2، ص 343، حدیث 3240/3.

2-2. ابوالفضل علی الطبرسی، مشکوه الانوار، قم، دارالکتب الاسلامیه، 1385، چ 2، ص 51.

یک دلی، قدرت و عظمت یک ملت را به همراه دارد، در مقابل، تفرقه و کشمکش، ذلت، خواری، سستی و ضعف آنها را در پی خواهد داشت و همیشه دشمنان ملت ها، از حربه تفرقه به عنوان یکی از کلیدی ترین حربه های کارآمد برای رسیدن به اهدافشان بهره جسته اند. امروزه دشمنان نظام اسلامی ما نیز با تمام توان خود، درصدد ایجاد اختلاف و شکاف میان افراد و گروه های جامعه هستند تا به اهدافشان که همانا سقوط نظام اسلامی و سلطه دوباره بر ایران است، برسند. باید اعتراف کنیم که دشمن در این باره موفقیت هایی نیز داشته است. بر ماست که نسبت به استمرار این توطئه و عاقبت آن به خدا پناه بریم و مراقب باشیم. این نکته بسیار قابل توجه است که قرآن کریم در مواردی، اختلاف را نوعی شرک تلقی کرده و می فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ؛ و چون کسانی مباشید که پس از آن که دلایل آشکار برای شان آمد، پراکنده شدند و باهم اختلاف پیدا کردند». (آل عمران: 105)

در روایت ها هم هشدارهایی جدی نسبت به اتحاد و پرهیز از تفرقه به چشم می خورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «و لا تختلفوا، فإن من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا؛ باهم اختلاف نکنید که پیشینیان شما دچار اختلاف شدند و نابود گشتند».⁽¹⁾

در این روایت حضرت، علت هلاکت پیشینیان را اختلاف بیان می کند و عقل سلیم هم این مطلب را می پذیرد که ریشه فتنه ها و آتش افروزی ها

ص: 93

1-1 . علاءالدین المتقی بن حسام الدین الهندی، کنز العمال، تصحیح: صفوة السقا، بیروت، مكتبة الرسالة، 1409، ص 177، ح 894 .

و متزلزل شدن قدرت و شوکت انسان ها و جوامع بشری، در اختلاف و تفرقه میان آنهاست و هرگاه در جامعه ای آثار اختلاف هویدا گردد، اهل باطل بر اهل حق برتری می یابند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «ما اختلفت امة بعد نبیها إلا ظهر اهل باطلها علی اهل حقها؛ هیچ امتی پس از پیامبر خود گرفتار اختلاف نشد، مگر آن که باطل گرایان آن بر حق خواهانش پیروز گشتند» (1).

جایی که اهل باطل نقش آفرین باشند، آن جامعه سرنوشتی جز انحطاط نخواهد داشت. شاید بتوان بهترین مصداق این روایت را زمان بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی کرد که می بینیم امت اسلام با تمام مجد و عظمت و قدرتی که داشت، چگونه در اندک زمانی، به خاطر اختلاف، همه افتخارهای خود را از دست داد.

به هر حال وجود اختلاف و تفرقه، یکی از شاخصه های انحطاط جوامع به شمار می رود، چنان که وحدت و یکدلی را باید شاخصه وجود تعالی دانست.

5. فساد جنسی

5. فساد جنسی

مفاسد اخلاقی بسیار گوناگون است و مصادیق فراوانی را از قبیل استکبار، (2) عناد، (3) جُبْن، (4) ناامیدی (5) و ترک نماز (6) می توان برای آن برشمرد

ص: 94

1-2. همان، ص 183، ح 929.

2-1. جائیه، 23.

3-2. نوح، 7.

4-3. نساء، 77.

5-4. یوسف، 78.

6-5. مریم، 59.

که در جایگاه خود به بعضی از آنها اشاره خواهد شد، ولی در این میان، فساد جنسی قبح و شناخت بیش تری دارد و به تبع آن، نسبت به سایر شاخصه های انحطاط، نقش برجسته تر و آشکارتری را در سقوط افراد و جامعه داراست.

قرآن کریم، در یک مورد، به طور عام مسئله پیروی از شهوات را در کنار ترک نماز، به عنوان شاخصه جامعه منحط و غیر توحیدی معرفی می کند و می فرماید:

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا؛ آن گاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید». (مریم: 59)

و در مورد دیگر در جریان قوم لوط به نحو خاص، به عمل شنیع لواط اشاره کرده و آن را به عنوان معیار سقوط و هلاکت آن قوم، معرفی می نماید، آن جا که می فرماید:

«كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ * ... * أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ * ... * ثُمَّ دَمَرْنَا الْأَخْرِينَ * وَآمَطْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ.»

قوم لوط فرستادگان را تکذیب کردند... آیا از میان مردم جهان، با مردها در می آمیزید؟ و آن چه را پروردگارتان از همسرانتان برای شما آفریده و می گذارید؟ [نه] بلکه شما مردمی تجاوزکارید... سپس دیگران را سخت هلاک کردیم و بر [سر] آنان

به هر حال عامل انحطاط بودن «فساد جنسی» امری آشکاراست و نیازی به طولانی کردن سخن نیست. در مقابل، عفت و رعایت اصول شرعی، عامل تعالی جامعه خواهد بود.

6. اتراف

6. اتراف

«ترف» به معنای تنعم است و کسی که به سبب وفور نعمت زیاد طلب، مست و مغرور گردیده و اسباب غفلت و طغیان او فراهم شده، مُتْرِف نامیده می شود.

از آیه های قرآنی چنین به دست می آید که اگر مترفین در جامعه فراوان شوند، مقدمات سقوط آن جامعه فراهم خواهد شد و سیر نزولی آن آغاز می گردد. یکی از سنت های خداوند این است که هرگاه بخواهد قومی را عذاب کند، به واسطه مترفین آن قوم، اسباب نزول عذاب را فراهم می سازد: «وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَدُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا؛ و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را و او می داریم تا در آن به انحراف [و فساد] پردازند و در نتیجه، عذاب بر آن [شهر] لازم گردد؛ پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم». (اسراء: 16)

پس مترفین هستند که جامعه را به انحطاط کشانیده و اسباب عذاب را فراهم می کنند و چون آنها به خاطر ثروت، قدرت، رفاه و...، سرمست بوده و از خداوند و قدرت او غافل می گردند دست به طغیان زده و به سمت گناه و رویارویی با ارزش ها می روند و جامعه را به سمت آن سوق می دهند. در نتیجه، اسباب سقوط جامعه را فراهم می کنند. خداوند در جای دیگر می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا

أَرْسِدْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ؛ و [ما] در هیچ شهری هشدار دهنده ای نفرستادیم، جز آن که خوش گذرانان آنها گفتند: ما به آن چه شما بدان فرستاده شده اید، کافریم». (سبأ: 34)

کفر ورزیدن و تکذیب رسولان الهی، دلیلی جز طغیان حاصل از ثروت و رفاه ندارد. در هر حال، یکی دیگر از شاخصه های انحطاط جوامع، اتراف و بدمستی در مقابل نعمت های الهی است.

7. مطلق گناه یا انجام حرام و ترک واجب

7. مطلق گناه یا انجام حرام و ترک واجب

ارتکاب هر عملی که خداوند متعال آن را نهی یا ترک هر عملی که خداوند به آن امر کرده است گناه نام دارد. از اصول مسلم و باورهای جدی ما مسلمانان این است که خداوند از اوامر و نواهی خود، هدفی جز هدایت و سعادت واقعی بشر در دنیا و آخرت ندارد و همه وعده و وعیدهایی که در سراسر قرآن به چشم می خورد، برای نجات انسان از ضلالت و گمراهی و به دست آوردن عزت و سربلندی در هر دو عالم است. بنابراین، می توان نتیجه گرفت هر چیزی را که خداوند نهی فرموده، برای جلوگیری از انحطاط مرتکبان آن اعمال در دنیا و محروم نشدن از سعادت اخروی و هر چیزی که به جا آوردنش را امر کرده، برای رشد دادن و به تعالی رساندن انجام دهندگان آن دستورات و در نتیجه سعادت مند شدن آنهاست.

البته ممکن است عقل انسان فلسفه وجودی همه اوامر و نواهی خداوند را درک نکند، ولی در عین حال به فلسفه بسیاری از آنها که در بعضی آیه ها و روایت ها به آنها اشاره شده می توان دست یافت.

گناه، انواع گوناگونی دارد و هر جامعه ای که به یک یا چند نوع از آن آلوده شود، به گونه ای که به صورت سیره و روش درآید، جامعه منحطی

خواهد بود. بدیهی است جامعه ای که آثار گناه در آن نبوده، بلکه آثار عبودیت و اطاعت از فرامین و نواهی الهی در آن دیده شود، جامعه ای رو به رشد و تعالی تلقی خواهد شد. از جمله آیاتی که مطلق ذنب و گناه را عامل انحطاط می داند، آیه ای از سوره غافر است که می فرماید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ؛ آیا در زمین نگردیده اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها [زیسته] اند چگونه بوده است؟ آنها از ایشان نیرومندتر بوده و آثار [پایدارتری] در روی زمین [از خود باقی گذاشتند]، با این همه، خدا آنان را به کیفر گناهان شان گرفتار کرد». (غافر: 21)

در این آیه، علت عذاب اقوام گذشته که قدرت و شوکت خاصی در روی زمین داشته اند، گناهان آنها معرفی شده است.

از جمله روایت هایی که بر تأثیر منفی مطلق گناه در عمران و آبادی زمین و به طور کلی در سعادت دنیوی انسان ها دلالت دارد، روایتی از امام باقر علیه السلام است که می فرماید: «إِنَّهُ مَا مِنْ سَنَةٍ أَقَلُّ مَطَرًا مِنْ سِنَةٍ، وَلَكِنَّ اللَّهَ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا عَمِلَ قَوْمٌ بِالْمَعَاصِي صَرَفَ عَنْهُمْ مَا كَانَ قَدْرَ لَهُمْ مِنَ الْمَطَرِ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى غَيْرِهِمْ؛ هیچ سالی از سال دیگر کم باران تر نیست، بلکه این خداوند است که باران را به هر کجا که بخواهد فرود می آورد؛ چرا که هرگاه قومی به گناهان مبتلا می شود، خداوند بارانی را که برای آنها مقدر شده بود، به سمت اقوام دیگر می فرستد». (1)

در خاتمه این بخش ذکر این نکته ضروری است که موارد ذکر شده،

ص: 98

فقط به عنوان نمونه بود وگرنه، امور دیگری هستند که هرکدام به تنهایی می توانند از شاخصه های انحطاط به شمار آیند که از جمله آنها، می توان به اموری هم چون «انکار و تکذیب پیامبران»⁽¹⁾، «تقلید کورکورانه»⁽²⁾ و «اعراض از حق»⁽³⁾ اشاره کرد که چنانچه هر کدام در یک جامعه به شکل فرهنگ درآید و شیوع پیدا کند، بر انحطاط آن جامعه دلالت می کند.

البته این نکته نیز نباید مورد غفلت قرار گیرد که انحطاط امری تشکیکی بوده و مقدار انحطاط ناشی از هر یک از این امور نسبت به دیگری متفاوت است. بعضی از انحطاط ها به گونه ای است که موجب عذاب استیصال⁽⁴⁾ می گردد؛ مثل انحطاط قوم نوح و لوط علیهماالسلام و بعضی به این حد نیستند مثل کفر و نفاق عرب جاهلیت که سال های سال در مقابل دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مقاومت کرده و لجاجت به خرج دادند، ولی در عین حال عذاب استیصال گریبان آنها را نگرفت. البته به هر حال تمام این امور از مصادیق انحطاط به شمار می آیند.

نمونه هایی از جوامع منحل در قرآن

اشاره

نمونه هایی از جوامع منحل در قرآن

غرض از طرح این قسمت از بحث، اشاره به نمونه هایی از

ص: 99

1-2. شعراء، 186؛ ص، 4؛ هود، 27؛ اعراف، 64 و 66.

2-3. بقره، 170؛ زخرف، 24؛ مائده، 104؛ اعراف، 28؛ انبیاء، 53؛ زخرف، 22.

3-4. اعراف، 96؛ روم، 41؛ نساء، 16.

4-5. یعنی نابود کردن، ریشه کنی، از میان بردن، استأصله ای قلعه من أصله نک: لسان العرب، ج 1.

داستان های بسیار آموزنده و شگفت انگیز قرآن است و در این باره دو نمونه را مورد بررسی قرار می دهیم. یکی داستان قوم حضرت نوح علیه السلام است که کفر و بت پرستی بینشان رایج بود و پیامبر خدا هرچه آنها را به توحید دعوت می کرد، آنها بیش تر لجاجت می کردند: «أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ؛ که جز خدا را نپرستید؛ زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم». (هود: 26)

«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُخْرَجُونَ؛ و زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و درباره کسانی که ستم کرده اند با من سخن مگوی؛ چرا که آنان غرق شدنی اند». (هود: 37)

و دیگری داستان قوم حضرت لوط علیه السلام است که علاوه بر سایر گناهان، فساد جنسی لواط در میان آنها رایج و رسول الهی هر چه آنها را از این کار زشت نهی می فرمود، در آنها کم ترین اثری دیده نمی شد: «وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَّ بِكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ؛ و لوط را [فرستادیم] هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت [ی] را مرتکب می شوید، که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است؟ شما از روی شهوت، به جای زنان با مردان در می آمیزید؛ آری، شما گروهی تجاوزکارید». (اعراف: 80 و 81)

لجاجت و اصرار این قوم بر عمل زشت شان، عاقبت و پایان بسیار دردناکی را برایشان به ارمغان آورد و قهر و عذاب الهی را شامل حال آنان ساخت: «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظَرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ؛ و بر سر آنان بارشی [از مواد گوگردی] بارانیدیم؛ پس بین فرجام گنه کاران چسان بود». (اعراف: 84)

این دو گروه به «عذاب استیصال» گرفتار شدند و این امر از ویژگی های این دو قوم است. علت انتخاب این دو قوم، از میان اقوام

متعددی که داستان آنها در قرآن ذکر شده، هم خوانی آنها با موضوع نوشتار است؛ یعنی این نوشتار علل انحطاط جوامع را پی گیری می کند و خواهیم دید که علت هلاکت و نابودی این دو گروه نیز، انحطاط آنها و قبول نکردن راهنمایی های رسولان الهی است؛ ضمن این که به طور کلی بیان سرگذشت پیشینیان، بسیار عبرت انگیز است: «لَقَدْ كَانَ فِي قِصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ؛ به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است». (یوسف: 111)

البته این امر منافاتی با دیگر داستان های قرآن ندارد که بعضی از آنها بی شباهت به داستان های مورد نظر ما نیستند، ولی به دلیل محدودیت موجود به همین دو نمونه اکتفا می شود.

1. داستان قوم حضرت نوح علیه السلام

1. داستان قوم حضرت نوح علیه السلام

چنان چه آیه های 25 تا 49 از سوره هود را با آیه های سوره نوح که مجموعاً 28 آیه دارد، کنار هم قرار دهیم، تقریباً نمایی از دوران زندگی سخت و طاقت فرسای حضرت نوح علیه السلام، رسالت او، برخورد قومش و در نتیجه عناد و لجاجت آنها در کفرشان که نتیجه ای جز عذاب الهی به دنبال نداشت، ترسیم می گردد. همچنین با ضمیمه کردن روایت هایی که همراه با این آیه ها وارد شده، بخشی دیگر از زوایای این قطعه تاریخی آشکارتر می گردد.

نوح پیامبر در میان قومش، در روستایی در غرب کوفه و به فاصله یک منزل از رود فرات روزگار می گذراند و پیش از بعثت به شغل

نجاری مشغول بود. (1) در مدت عمر حضرت نوح اختلاف است؛ بعضی گفته اند ایشان «2300 سال زندگی کرد، 850 سال پیش از بعثت زندگی کرد و 950 سال هم پس از بعثت به تبلیغ مشغول بود تا زمان طوفان فرا رسید، 500 سال هم بعد از طوفان زنده بود». (2) بعضی دیگر مدت عمر ایشان را 1450، 1470 و 1300 سال نیز ذکر کرده اند (3)، ولی ظاهراً قول مشهور همان 2300 سال است به کیفیتی که بیان شد.

سال ولادت حضرت نوح علیه السلام مصادف بود با سال وفات حضرت آدم علیه السلام (4) و او مدت 850 سال را بدون مسئولیت پیامبری و رسالت در میان مردم سپری کرد و پس از این مدت و پس از حضرت ادریس علیه السلام به نبوت برگزیده شد: (5)

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ تَذِيرٌ مُّبِينٌ؛ و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم. [گفت:] من برای شما هشدار دهنده ای آشکارم». (هود: 25)

ص: 102

1-1. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 101، ح 5084/7.

2-2. علی آقا زاهدی گلپایگانی، قصص یا داستان های شگفت انگیز قرآن مجید، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، چ 2، ص 89.

3-3. السید نعمت الله جزایری، النور المبین فی قصص الأنبياء و المرسلین، منشورات الشریف الرضی، ص 69.

4-4. همان، ص 71.

5-5. همان.

هنگامی که نوح به پیامبری برگزیده شد، قومش بت پرست بودند و هر گروهی، مجسمه ای را به شکل صورت انسانی ساخته و آن را می پرستیدند: «وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا؛ وگفتند: زنهار، خدایان خود را رها مکنید و نه «ودّ» را واگذارید و نه «سُواع» و نه «یغوث» و نه «یعوق» و نه «نسر» را». (نوح: 23)

علی بن ابراهیم روایتی را در ذیل این آیه بیان کرده و در ضمن آن، علت بت پرست شدن قوم نوح را چنین بیان می کند: «امام باقر علیه السلام فرموده است: «پیش از حضرت نوح علیه السلام عده ای از مؤمنان می زیستند. پس از مرگ آنها، مردم محزون شدند و شیطان برای آنها صورت هایی از آن مؤمنان ساخت تا با آن صورت ها انس بگیرند و همین طور هم شد؛ یعنی آنها با صورت ها انس گرفتند. هنگام زمستان مجسمه ها را با خود به داخل خانه های شان بردند و حدود یک قرن گذشت. شیطان آمد و گفت: اینها خدایان شما هستند و پدران شما آنها را می پرستیدند و از این طریق، بسیاری از آنها را گمراه کرد؛ پس نوح ایشان را نفرین کرده، همگی هلاک شدند».⁽¹⁾

حضرت نوح پس از بعثت، دعوت مردم بت پرست و مشرک را به توحید و راه راست آغاز کرد: «قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ * أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُوا [نوح] گفت: ای قوم من! من شما را هشدار دهنده ای آشکارم که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید». (نوح: 2 و 3).

ولی هر چه بیش تر آنها را انداز می کرد، کم تر اثر می پذیرفتند و در واقع، از آنها چیزی جز عناد، لجاجت، طغیان و دوری از حق نمی دید:

ص: 103

1-6 . النور المبين في قصص الانبياء والمرسلين، ص 74؛ البرهان في تفسير القرآن، ج 5، ص 498، ح 11107/01 همچنین نک: الميزان في تفسير القرآن، ج 208، ص 38.

«قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» [نوح] گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت کردم و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامرزی، انگشتانشان را در گوش های شان کردند و ردای خویشان بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیش تر بر کبر خود افزودند». (نوح: 5-7)

نوح، شرایط بسیار سختی را سپری می کرد و در بیرون از منزل، مورد آزار و اذیت و ضرب و شتم مردم بود. گاهی از اوقات، هنگامی که مشغول انذار و دعوت مردم بود به حدی کتکش می زدند که بیهوش می شد و از گوش هایش خون جاری می گشت. او را در پارچه یا نمدی پیچیده و به خانه می آوردند، ولی باز پس از بهبودی، رسالت خود را آغاز می کرد. (1) این بخش از آزار و اذیت غیر از استهزاء و تمسخر بود (2) که در حق آن حضرت روا می داشتند؛ چیزی که اگر بدتر از ضرب و شتم نباشد، کم تر از آن نیست.

دیگر از فشارهایی که نوح تحمل می کرد، اذیت های همسرش در درون خانه بود؛ یعنی هنگامی که پس از کار روزانه وارد منزل می شد، به جای استراحت، اکنون نوبت تحمل بی مهری های همسرش بود: *ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَاتَمَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ*؛ خدا برای کسانی

ص: 104

1-7. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 232.

2-8. همان.

که کفر ورزیده اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست [شوهران] آنها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد: با داخل شوندهگان، داخل آتش شوید». (تحریم: 10)

همسر نوح که «واغله» یا «والغة»⁽¹⁾ نام داشت، کافر بود و همیشه به مردم می گفت: نوح دیوانه است. هرگاه یک نفر ایمان می آورد، او بی درنگ به مردم خبر می داد و مردم آن فرد را تحت فشار قرار می دادند. او همچنین رازهای حضرت نوح علیه السلام را فاش⁽²⁾ و در منزل با آن حضرت بدرفتاری می کرد.

لجاجت این قوم به جایی رسیده بود که به فرزندان خود وصیت می کردند بعد از ما هرگز به حرف این مرد (نوح) گوش ندهید. در تاریخ نقل شده که روزی، مردی فرزند خردسالش را بالای سر نوح آورد و به پسرش گفت: «فرزندم! اگر بعد از من زنده بودی، هرگز به حرف های این مرد گوش مده که او دیوانه است».⁽³⁾

حضرت نوح سیصد سال را با این وضعیت سپری کرد، ولی هنگامی که دید این قوم اهل هدایت نیستند، تصمیم گرفت آنها را نفرین کند. بر اساس نقل روایتی از امام صادق علیه السلام در هنگام طلوع خورشید، گروهی از فرشتگان آمدند و از او خواستند نفرین را به تأخیر بیندازد.

ص: 105

1-9. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ص 479.

2-10. همان.

3-11. النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین، ص 68.

ایشان پذیرفت و سیصد سال دیگر مهلت داد و وضعیت در این مدت هیچ تغییری نکرد. دوباره نوح تصمیم گرفت کار را یک سره کند که همان صحنه تکرار شد و برای بار دوم حضرت نوح سیصد سال دیگر مهلت داد و در پایان سال نهصدم رسالت عرض کرد: (1)

«... وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا؛ نوح گفت: پروردگارا! هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار». (نوح: 26)

و بعد از این بود که خداوند او را مأمور ساختن کشتی کرد: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ بِالْأَعْيُنِ وَأَنْصِرْ خَشْيَةَ اللَّهِ فَإِنَّهُ هُوَ الْبَاقِي» (و اصرم ب حکم ربک باعین و انصر خشیت اللہ فانہ هو الباقی) و زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و درباره کسانی که ستم کرده اند، با من سخن مگوی، چرا که آنان غرق شدنی اند». (هود: 37)

از امام صادق علیه السلام روایت شده که وقتی آن حضرت به ساختن کشتی مشغول بود، او را مسخره می کردند و می گفتند: نوح در روی خشکی کشتی می سازد. (2) همچنین از امام باقر علیه السلام نقل شده که ساختن کشتی پنجاه سال (3) به طول انجامید و بدین صورت، مقدمات عذاب استیصال قوم حضرت نوح علیه السلام فراهم شد. خداوند علت عذاب و هلاکت قوم نوح را چنین بیان می کند: «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا؛ [تا] به سبب گناهانشان غرقه گشتند و [پس از

ص: 106

1-12. همان، ص 73.

2-13. النور المبين في قصص الانبياء والمرسلين، ص 73.

3-14. البرهان في تفسير القرآن، ص 500 حديث 11113/7.

مرگ] در آتشی درآورده شدند و برای خود، در برابر خدا یارانی نیافتند». (نوح: 25)

وقتی از امام رضا علیه السلام پرسیدند که به چه دلیل خداوند در زمان حضرت نوح علیه السلام تمام مردم دنیا را غرق کرد، در حالی که در میان آنها اطفال بی گناه نیز وجود داشتند در پاسخ می فرماید: «در بین آنها کودکانی نبودند؛ زیرا خداوند به مدت چهل سال پیش از طوفان، زنان آنها را عقیم کرد و نسل آنها قطع شد. در زمان غرق شدن، هیچ طفلی در میان آنها نبود و خداوند هرگز افراد بی گناه را عذاب نمی کند». آن حضرت سپس می فرماید: «غیر از مؤمنان که به وسیله کشتی نجات یافتند، همه هلاک شدند و آنها دو دسته بودند: یک دسته که رسالت نوح را تکذیب کرده، با او به مبارزه می پرداختند؛ و دسته دیگر، کسانی بودند که هرچند ساکت بودند، ولی به سخنان کافران راضی بودند و هرکس که داخل در جریان و مسئله ای نباشد، ولی به آن امر راضی باشد، مثل کسی است که شاهد آن جریان و فاعل آن عمل بوده است».(1)

این که کیفیت ساختن کشتی چگونه بود، چه کسانی سوار شدند، چند نفر بودند، چند روز روی آب بودند، در کجا فرود آمدند، چه وقایعی در کشتی و بعد از خروج از کشتی اتفاق افتاد و... ، همه از اموری است که ذکر آنها خارج از اهداف این نوشتار است.

نکته مهم در این بحث، این است که می بینیم قوم حضرت نوح علیه السلام دچار انحطاط شدند و چون بر انحطاط خود اصرار ورزیدند و

ص: 107

1-15 . البرهان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 101، حدیث 5081/4. همچنین نک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 242.

حاضر نشدند به حرف های دل سوزانه و پدرانۀ پیامبرشان که همانا حرف های خداوند متعال بود، گوش داده و عمل کنند، سنت الهی در حق آنها جاری شد و به واسطه طوفان و پیدایش آب های فراوان از آسمان و زمین، غرق شدند و زمین از لوٹ وجود آنها پاک شد.

با مراجعه به آیه های قرآن می توان علل انحطاط قوم حضرت نوح را - با توجه به تداخلی که دارند - این گونه برشمرد:

الف) شرک

«أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ؛ که جز خدا را نپرستید؛ زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم». (هود: 26)

«وَقَالُوا لَا - تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا؛ وگفتند: زنهار، خدایان خود را رها مکنید و نه «وَدَّ» را واگذارید و نه «سُوَاع» و نه «يَغُوث» و نه «يَعُوق» و نه «نَسْر». (نوح: 23)

ب) استکبار و تکذیب

«مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ؛

ما تورا جز بشری مثل خود نمی بینیم و جز [جماعتی از] فرومایگان ما، آن هم نسنجیده، نمی بینیم کسی تورا پیروی کرده باشد و شما را بر ما امتیازی نیست، بلکه شما را دروغگو می دانیم». (هود: 27)

ج) جهل

«... وَ لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ؛ ولی شما را قومی می بینیم که نادانی می کنید». (هود: 29)

د) درخواست طرد مؤمنان فقیر

«وَا يَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؛ وای قوم من! اگر آنان را برانم، چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد؟ آیا عبرت نمی گیرید (متذکر

نمی شوید).» (هود: 30)

ه) عدم اعتماد و دیرباوری

«قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ؛ گفتند: ای نوح! واقعا با ما جدال کردی و بسیار [هم] جدال کردی. پس اگر از راستگویانی، آن چه را [از عذاب خدا] به ما وعده می دهی، برای ما بیاور.» (هود: 32)

و) گریز از حقیقت

«فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا؛ و دعوت من جز بر گریزشان نیافزود.» (نوح: 6)

ز) عناد و لجاجت در نشنیدن کلام حق

«وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا؛ و من هربار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را ببامرزی، انگشتانشان را در گوش های شان کردند و ردای خویشان بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیش تر بر کبر خود افزودند.» (نوح: 7)

ح) ظلم و ضلالت

«وَكَذَلِكَ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا؛ و بسیاری را گمراه کرده اند. [بار خدایا] جز بر گمراهی ستم کاران میافزای.» (نوح: 24)

ممکن است امور دیگری را نیز به عنوان علل انحطاط قوم نوح از آیه های مربوطه به دست آورد. بنابراین ادعا نمی کنیم جست و جوی ما کامل است، ولی اموری که ذکر گردید، می تواند به عنوان مهم ترین علل انحطاط قوم نوح مطرح شود.

به هر حال، این است سرنوشت قومی که راه ضلالت و گمراهی را در پیش گرفته و به سوی انحطاط در حرکت است و هیچ ناصح و واعظی نمی تواند او را از حرکت پر شتابش باز دارد و این است سنت الهی در مورد چنین جوامعی؛ سنتی که همانند تمام سنت های الهی تغییرناپذیر است.

ص: 109

2. داستان قوم حضرت لوط علیه السلام

لوط بن هاران بن تارخ، برادرزاده حضرت ابراهیم(1) و ساره همسر حضرت ابراهیم، خواهر حضرت لوط است.(2) لوط از اولین افرادی است که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد. او اهل کلدان از سرزمین بابل بوده و در سرزمین فلسطین و در شهر «سدوم» سکونت اختیار کرد.(3) حضرت لوط، از تابعین شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام به شمار می آید.(4)

پس از این که آتش بر ابراهیم علیه السلام سرد شد، نمرود از حضرت ترسان شد و از ایشان تقاضا کرد تا از منطقه تحت حکومت او خارج گردد. حضرت به همراه ساره که به او ایمان آورده و با او ازدواج کرده بود و همچنین لوط که پسر جوانی بود و به شریعت ابراهیم گرویده بود، از دیار نمرود خارج شدند و طی اتّفاقی که در حضور نمرود برای ساره پیش آمد و نمرود معجزه ای از او دید، هاجر را - که کنیزش بود - به ساره بخشید و این جمع چهار نفری دیار نمرود را ترک کردند و در بادیه ای که مسیر عبور کاروان ها به یمن و شام و دیگر نقاط دنیا بود،

ص: 110

-
- 1-1 . شیخ علی اشرف خلیفالی، راه و روش انبیاء، قم، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، 1372، ج 1، ص 168؛ بحارالانوار، ج 12، ص 143، مجلد 5، ص 93.
- 2-2 . همان.
- 3-3 . المیزان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 341.
- 4-4 . همان، ج 8، ص 187.

رحل اقامت گزیدند. در آن جا حضرت ابراهیم علیه السلام کاروان ها را به اسلام دعوت می کرد و این خبر در عالم پخش شد که نمرود این شخص را در آتش انداخته، ولی نسوخته است. آنها پیوسته حضرت ابراهیم را نصیحت می کردند که با نمرود مخالفت نکند؛ چون او مخالفان خود را می کشد، ولی ابراهیم علیه السلام اعتنایی نمی کرد و هرکس را می دید، به ضیافت دعوت می فرمود. در فاصله هفت فرسنگی محل اقامت حضرت ابراهیم علیه السلام، شهرهای آباد، پر درخت و پر خیر و برکتی وجود داشت که مسیر عبور کاروان ها بود. بعضی می گویند این شهرها عبارت بودند از «سدوم»، «داد و ما»، «عامورا» و «صبوایم»⁽¹⁾ و گروهی دیگر می گویند نام این شهرها «سدوم»، «صدیم»، «لدنا» و «عمیرا»⁽²⁾ بوده است. به هر حال، کاروان ها به هنگام ورود به این شهرها، از میوه ها و زراعت های مردم این دیار استفاده می کردند و مردم به خاطر بخلی⁽³⁾ که داشتند، به تنگ آمدند؛ چون تحمّل این را نداشتند که ببینند دیگران از نعمت های بی شماری که خداوند در اختیار آنها قرار داده، استفاده کنند. بنابراین دنبال راه چاره می گشتند. اینجا بود که شیطان از ضعف آنها که بخل ورزیدن بود، استفاده کرد و خود را به صورت پیرمردی مصلح

ص: 111

-
- 1-5. بحار الانوار، ج 12، ص 152، پاورقی مجلد 5، ص 99.
 - 2-6. همان، ص 162، ح 14 مجلد 5، ص 105.
 - 3-7. النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین، ص 122.

درآورده و نزد آنها رفت و گفت: کاری را به شما پیشنهاد می‌کنم که اگر آن را انجام دهید، دیگر کسی بر شما وارد نخواهد شد. گفتند پیشنهاد تو چیست؟ گفت: هرکس بر شما وارد شد، با او نکاح در دُبرش کنید و لباس هایش را از او بگیرید. آن گاه خودش را به صورت یک نوجوان بسیار زیبا درآورد، در حالی که لباس‌های بسیار زیبا پوشیده بود و جلب توجه می‌کرد و در این حالت خود را در اختیار آنها قرار داد و آنها از این کار لذت بردند (1) و تمایل به مردان پیدا کردند و از این پس، مردان یکدیگر را بی‌نیاز می‌کردند و زنان که چنین دیدند، با یکدیگر به مساحقه و هم‌جنس‌بازی پرداختند و از مردان بی‌نیاز گردیدند. این عمل زشت در بینشان رواج پیدا کرد. کمتر رهگذری بود که بر این قوم وارد شود و در دست آنها اسیر نشود. از این رو، کاروان‌هایی که در دام این قوم می‌افتادند، وقتی در سر راهشان به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسیدند، شکایت آنها را خدمت ایشان عرضه می‌داشتند و حضرت ابراهیم علیه السلام لوط را برای تحذیر و انذار نزد آنها فرستاد.

هنگامی که لوط بر آنها وارد شد، خود را معرفی کرده، نسبتش را با ابراهیم علیه السلام بر ایشان بازگو و رسالت خود را آغاز کرد: «إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا لُوطَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ * إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» (شعراء: 161 - 163)

هرگاه مردی به دست این قوم گرفتار می‌شد و قصد سویی نسبت به

ص: 112

او داشتند، لوط او را از دست آنها نجات می داد. لوط در میان آنها ازدواج کرد و خدا دخترانی به او عطا فرمود. این عمل شنیع طول کشید و به نصایح حضرت اعتنا نکردند و بر منکر خود اصرار می ورزیدند: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ؛ [ولی] پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اگر راست می گویی، عذاب خدا را برای ما بیاور». (عنکبوت: 29)

بالا-تر از همه این که او را تهدید می کردند: «قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ؛ گفتند ای لوط! اگر دست برنداری، قطعاً از اخراج شدگان خواهی بود». (شعراء: 167)

یا با یکدیگر می گفتند او را بیرون کنید؛ چون با ما هم آوایی ندارد: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَظَاهَرُونَ؛ [ولی] پاسخ قومش غیر از این نبود که گفتند: خاندان لوط را از شهرتان بیرون کنید که آنها مردمی هستند که به پاکی تظاهر می کنند». (نمل: 56)

وقتی لوط تأثیری در آنها ندیده و مأیوس گردید، نفرینشان کرد(1) و بدین وسیله اسباب نزول عذاب الهی برای آن قوم فراهم شد.(2)

بنابر بعضی از روایت ها، قوم لوط از برترین قوم هایی بود که خداوند آفریده بود(3)، ولی به خاطر صفت بخل که در میان آنها بود، شیطان منحرفشان کرد، به گونه ای که آن عمل زشت در میان آنها رواج یافت و

ص: 113

1-9. عنکبوت، 30.

2-10. بحار الانوار، ج 12، ص 154 - 156؛ ح 8 مجلد 5، ص 100 و 101.

3-11. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 121، ح 5135/2.

به صورت فرهنگ و سنت درآمد: «وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ؛ و پیش از آن کارهای زشت می کردند». (هود: 78)

فعل «كانوا» به ضمیمه «يعملون» که دلالت بر استمرار دارد، نشان می دهد که این قوم به این عمل عادت کرده بودند و دست بردار نبودند و این عمل برای آنها دیگر قبح، زشتی و شناعة نداشت. (1)

به هر حال لوط در میان قومش به مدت سی سال (2) به امر تبلیغ پرداخت و آنها را به توحید دعوت کرد و از عذاب الهی بر حذر داشت:

- «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا؛ از خدا پروا دارید و فرمانم ببرید». (شعراء: 163)

- «أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ آیا شما به جای زنان، از روی شهوت با مردها درمی آمیزید؟ [نه] بلکه شما مردمی جهالت پیشه اید». (نمل: 55)

- «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ؛ شما از روی شهوت، به جای زنان با مردان درمی آمیزید؛ آری، شما گروهی تجاوزکارید». (اعراف: 81)

لوط هر چه بیش تر انذار می کرد، کم تر اثری می دید و در مقابل، او را تهدید به اخراج از شهر کردند.

از آیه های قرآن به دست می آید که در میان این قوم چند ویژگی وجود داشته است:

ص: 114

1-12. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 8، ص 188.

2-13. بحار الانوار، ج 12، ص 147، ح 1 مجلد 5، ص 96؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص 685.

الف) عمل شنیع لواط قبل از آن سابقه نداشته و برای اولین بار، شیطان این عمل را به این قوم آموخت:

«ما سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ؛ هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است». (اعراف: 80)

بنابراین، مرحوم علامه می فرماید: تاریخ ظهور این فاحشه شنیع، به قوم لوط می رسد. (1)

ب) به جز دختران لوط، کسی به او ایمان نیاورد و حتی همسرش هم با عذاب الهی به هلاکت رسید:

«رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ * فَتَجْنِيَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ؛ پروردگارا! مرا و کسان مرا از آن چه انجام می دهند رهایی بخش. پس او و کسانش را همگی، رهانیدیم - جز پیرزنی که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] بود». (شعراء: 169 - 171)

«فَأَنْجِيَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْغَابِرِينَ؛ پس او و خانواده اش را نجات دادیم، جز زنش را که مقدر کردیم از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] باشد». (نمل: 57)

مرحوم علامه در ذیل آیه 169 سوره شعرا می فرماید: «این که حضرت لوط از خدا در حق خود و اهلش دعا می کند، به خاطر این است که از اهل قریه، کسی به او ایمان نیاورد و خداوند متعال در این باره می فرماید: «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ و [لی] در آن جا جز یک خانه از فرمان بران [خدا بیش تر] نیافتیم». (ذاریات: 36)» (2)

ص: 115

1-14. الميزان في تفسير القرآن، ج 8، ص 187.

2-15. الميزان في تفسير القرآن، ج 15، ص 310.

ج) در میان این قوم، گناهان زشت دیگری رواج داشت، هرچند عمل شنیع لواط از همه بدتر بود: «وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ؛ و پیش از آن کارهای زشت می کردند». (هود: 78)

د) حضرت لوط علیه السلام از میان آنها مبعوث نشده بود. بنابراین قوم و عشیره ای نداشت تا از او حمایت کنند و به همین سبب به او خیلی سخت می گذشت. «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید: قوم لوط چگونه هلاک شدند؟ جبرئیل عرض کرد: قوم لوط قومی بودند که خود را از غایط و نجاست نظافت نمی کردند، از جنابت خود را پاک نمی ساختند، بخیل و نسبت به غذا تنگ نظر بودند. لوط در میان آنها به مدت سی سال به امر تبلیغ پرداخت، البته او از آنها نبود، بلکه بر آنها وارد شده و قوم و عشیره ای در میان آنها نداشت. او آنها را به توحید، ایمان به خدا و اطاعت و پیروی از او دعوت می کرد و از فواحش و معاصی نهی می کرد، ولی او را اجابت نمی کردند و اطاعتش نمی نمودند»⁽¹⁾.

ه) در میان این قوم، حتی یک نفر وجود نداشت که دارای صفت «مردانگی» باشد؛ یعنی غیرت داشته باشد و این خود دلیل بر این است که یکی از آثار زیان بار این عمل شنیع این است که غیرت را در فاعل این کار می میراند. از این رو، زمانی که فرشتگان الهی مأموریت یافتند تا قوم لوط را عذاب کنند، به صورت جوانانی زیبا بر حضرت لوط وارد

ص: 116

1-16. بحار الانوار، ج 12، ص 152، ح 7 مجلد 5، ص 99؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 128، ح 5156/23.

شدند و وقتی به وسیله همسر لوط، از حضور آنها، در خانه لوط آگاه شدند، خانه آن حضرت را محاصره و او را تهدید کردند تا میهمانان خود را تحویل دهد. ابتدا حضرت لوط پیشنهاد ازدواج دختران خود را به آنها داد: «قَالَ يَا قَوْمِ هَوَّلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي؛ [لوط] گفت: ای قوم من! اینان دختران من اند. آنان برای شما پاکیزه ترند؛ پس از خدا بترسید و مرا در کار میهمانانم رسوا مکنید». (هود: 78)

و در جای دیگر فرمود: «قَالَ هَوَّلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ؛ گفت: اگر می خواهید کاری مشروع انجام دهید، اینان دختران من اند [با آنان ازدواج کنید]». (حجر: 71)

حضرت با جواب منفی آنها رویه رو شد و بعد جمله ای فرمود که حکایت از بی غیرتی آنها دارد: «أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؛ آیا در میان شما آدمی عقل رس پیدا نمی شود؟». (هود: 78)

یعنی آیا در میان شما یک مرد وجود ندارد که مردانگی کند و جلوی بقیه را بگیرد تا چشم طمع از میهمانان من بردارند. آنها در جواب گفتند:

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ؛ تو خوب می دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم». (هود: 79)

و) از ویژگی های دیگر این قوم این بود که عمل شنیع لواط و یا مقدمات آن را در معابر عمومی انجام می دادند و این هم از کارهایی بود که نه سابقه داشت و نه بعد از آن در تاریخ چنین چیزی ثبت شده است. لوط علیه السلام به قومش می فرماید: «أَلَيْسَ لَكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ؛ آیا شما با مردها در می آمیزید و راه [توالد و تناسل] را قطع می کنید و در محافل [انس] خود پلید کاری می کنید؟» (عنکبوت: 29)

مرحوم علامه طباطبایی می نویسد: «مراد از «اتیان منکر در نادی» این

است که این عمل یا مقدمات آن را در حضور جمع انجام می دادند» (1).

به هر حال حضرت لوط که مردی سخی، کریم و مهمان نواز بود، (2) با سعه صدر، متانت و تحمل تمام مشقت ها، قومش را انذار کرده و آنها را از عاقبت کار زشت شان برحذر می داشت، ولی قوم لوط که جواب منطقی نداشتند، (3) در مقابل استدلال های آن حضرت به زور و تهدید متوسل می شدند. آنها برای رفع نیازهای جنسی خود، راهی را انتخاب کرده بودند که برخلاف فطرت و خلقت شان (4) بود و خودشان این را می دانستند و چون پاسخی برای آن نداشتند، برای مقابله با پیامبر خدا، یا به تهدید (5) پناه می بردند یا او را مسخره می کردند. (6) در نهایت، لوط از هدایت آنها ناامید شده، به خداوند عرض کرد:

- «قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ؛ [لوط] گفت: پروردگارا! مرا بر قوم فسادکار غالب گردان». (عنکبوت: 30)

ص: 118

1-17. الميزان في تفسير القرآن، ج 16، ص 127.

2-18. بحار الانوار، ج 12، ص 148، ح 1 مجلد 5، ص 96؛ مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 4، ص 685.

3-19. الميزان في تفسير القرآن، ج 8، ص 188.

4-20. همان، ص 188.

5-21. اعراف، 82؛ شعراء، 167؛ نمل، 56؛ مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 4، ص 685.

6-22. عنکبوت، 29.

- «رَبِّ نَجْنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ؛ پروردگارا! مرا و کسان مرا از آن چه انجام می دهند، رهایی بخش». (شعراء: 169)

و خداوند هم او و اهلس را نجات داد: «فَنَجِّينَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ؛ پس او و کسانش را همگی، رهانیدیم جز پیرزنی که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] بود». (شعراء: 170 - 171)

پس قوم لوط را با عذاب استیصال هلاک فرمود: «وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُتَدْرِينِ؛ بر [سر] آنان بارانی [از آتش گوگرد] فرو ریختیم و چه بد بود باران بیم داده شدگان». (شعراء: 173؛ نمل: 58)

مرحوم مجلسی (1) داستان هلاکت و عذاب قوم لوط را چنین بیان می کند: وقتی فرشتگان الهی مأمور عذاب شدند، ابتدا نزد حضرت ابراهیم علیه السلام رفتند و پس از بشارت تولد اسماعیل، او را از مأموریت خود آگاه کرده، به سمت لوط رفتند. لوط در بیرون شهر، مشغول زراعت و آبیاری بود و آنها در این حال بر او وارد شدند. لوط که ایشان را نمی شناخت، گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما مسافریم و غریب. امشب به ما پناه بده. لوط گفت: مردم این قریه، مردم بدی هستند. خدا آنها را لعنت و هلاک کند. با مردان نکاح می کنند و اموال آنها را می گیرند. گفتند: امشب را به ما پناه بده و ما را ضیافت کن. لوط نزد خانواده اش آمد و به همسرش گفت: من امشب مهمان دارم. اگر این مسئله را از مردم کتمان کنی، از تمام خطاهایی که تا کنون مرتکب شده ای می گذرم و همسرش قبول کرد. نشانه بین همسر لوط و قوم او برای اطلاع رسانی

ص: 119

به آنها این بود که هر وقت لوط مهمان داشت، در روز، بر روی بام منزل، دودی ایجاد می کرد و اگر شب بود، آتشی را بر روی بام برمی افروخت. بنابراین، وقتی مهمانان لوط - که جز جبرئیل و ملائکه همراه او نبودند - وارد منزل لوط شدند، همسرش بر بالای بام رفته و آتشی برافروخت و اهل قریه مطلع گردیده و از هر طرف خانه لوط را محاصره کردند: «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ؛ و قوم او شتابان به سویش آمدند». (هود: 78)

او را تهدید کردند که مهمانان خود را به آنها تحویل دهد و لوط هر چه اصرار می کرد، در آنها تأثیری نداشت. تا این که فرشتگان الهی در سپیده دم آن شب، قوم لوط را هلاک کردند: «قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِدَّ لِمَا إِلَيْكَ فَاسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؛ و گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تویم. آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت؛ پس، پاسی از شب گذشته خانواده ات را حرکت ده - و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد - مگر زنت، که از آن چه به ایشان رسد به او [نیز] خواهد رسید. بی گمان، وعده گاه آنان صبح است، مگر صبح نزدیک نیست؟». (هود: 81)

علامه طباطبایی می فرماید: «آن قدر این کشمکش بین حضرت لوط و قومش ادامه یافت تا بر آنها عنوان طاعی صدق کرد «و حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ» و خداوند هم فرستادگانی از فرشتگان را برای هلاکت و عذاب آنها فرستاد» (1). بدین ترتیب، قوم لوط چنین عاقبت شومی داشت که قرآن کریم هشدار می دهد: «فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ؛ پس بین فرجام

ص: 120

سکونی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که پیامبر فرمودند: وقتی قوم لوط عمل شنیع لوط را مرتکب می شدند، زمین آن قدر گریست که اشکش به آسمان رسید و آسمان آن قدر گریست که اشکش به زمین رسید. خداوند عزوجل به آسمان امر فرمود این قوم را سنگ باران کن و به زمین امر فرمود این قوم را در خود فرو بر (1) و چنین شد: فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنصُودٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَبَعِيدٍ؛ پس چون فرمان ما آمد، آن [شهر] را زیر و رو کردیم و سنگ پاره هایی از [نوع] سنگ گل های لایه لایه بر آن فروریختیم؛ [سنگ هایی] که نزد پروردگارت نشان زده بودند و [خرابه های] آن از ستمگران چندان دور نیست». (هود: 82 و 83)

در این قسمت، دو داستان از داستان های آموزنده قرآن؛ یعنی داستان قوم حضرت نوح علیه السلام و داستان قوم حضرت لوط علیه السلام را بیان کردیم و تمام تلاش خود را برای جلوگیری از طولانی شدن کلام به کار بستیم و فقط در حدّ ضرورت و بر اساس هدف، که معرفی دو نمونه از جوامع منحط در قرآن بود، پیش رفتیم. البته بدیهی است روایت ها در این باب بسیار متفاوت و گاه متناقض هستند و بررسی آنها، خود مجال دیگری می طلبد؛ ضمن این که کار بسیار مشکلی است. بنابراین، در اینجا تلاش شد تا روایت هایی که با آیه های قرآن هم خوانی بیش تری دارند و با عقل و منطق سازگارترند، مورد استفاده قرار گیرند. به نظر می رسد با توجه به این که این داستان ها ریشه قرآنی داشته و اصول آنها در قرآن

ص: 121

تبیین گردیده و از طرفی، هدف ما صرفاً آشنایی با نمونه هایی از جوامع منحط مذکور در قرآن بود، مشکلی برای استناد به روایت ها در این باره وجود نداشته باشد.

ص: 122

بخش دوم: علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن

اشاره

بخش دوم: علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن

ص: 123

مهم ترین قسمت نوشتار، بخش علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن است. کار در این قسمت بسیار مشکل بوده و پیدا کردن همه عوامل و جمع بندی آنها کاری طاقت فرسا و در عین حال مهم و باارزش است. شهید مطهری در این باره مطلبی داشتند که در آغاز پیش گفتار این کتاب از ایشان نقل شد و در اینجا از تکرار آن خودداری می کنیم. ایشان می فرمایند که پس از بیست سال مطالعه نوشته های دیگران در زمینه علل انحطاط مسلمانان و اندیشه در این زمینه، به این نتیجه رسیدم که بررسی همه جانبه این موضوع از عهده یک فرد خارج است و دست کم سال ها وقت لازم دارد. (1)

نکته ها

نکته ها

1. کسانی که به اسلام ایمان آورده اند و خود را به تمام لوازم و تبعات آن پای بند می دانند، اصولی را با عنوان اصول دین پذیرفته اند و چنان چه بخواهند بر باورهای خود پای بند باشند، باید زندگی خود را بر محور آن اصول تنظیم کنند. یکی از آن اصول، مسئله معاد و زندگی جاویدان پس از مرگ است که سعادت مند و یا شقاوت مند بودن فرد در آن عالم، کاملاً بستگی به نحوه زندگی او در این دنیا دارد؛ یعنی نوع عقیده، نحوه عملکرد و نوع خلیات او، کاملاً در سرنوشت زندگی پس از مرگش دخیل بوده و سرنوشت ساز است. قرآن نیز این گونه زندگی را

ص: 124

1-1 . نک: مجموعه آثار شهید مطهری، ج 1، صص 346 و 347.

ترسیم کرده و چون این کتاب، وحی بوده و کلامش صدق و حق است، باید محور هر امری قرار گیرد:

«وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا؛ و راستگوتر از خدا در سخن کیست؟» (نساء: 87)

«وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا؛ وعده خدا راست است و چه کسی در سخن، از خدا راستگوتر است؟» (نساء: 122)

قرآن معیارهایی را برای سعادت واقعی انسان در نظر گرفته و چون زندگی در این دنیا را فانی و تمام شدنی و زندگی واقعی و جاویدان را زندگی اخروی می داند، بر نتایج اخروی عملکرد انسان در این دنیا، تأکید دارد. بر این اساس، ممکن است قرآن برای سعادت واقعی انسان، ملاک هایی را در نظر گرفته باشد که در ظاهر به سود انسان نباشد مثل جهاد در راه خدا، حال جهاد با مال باشد یا جهاد با جان که در ظاهر امر، هیچ کدام به مصلحت انسان نیست، ولی قرآن آن را وسیله ای برای رسیدن به سعادت اخروی می داند:

- «لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ؛ ولی پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده اند، با مال و جانشان به جهاد برخاسته اند». (توبه: 88)

- «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً؛ خداوند، کسانی را که با مال و جان خود جهاد می کنند، به درجه ای بر خانه نشینان مزیت بخشیده». (نساء: 95)

«و بر اساس این دیدگاه است که بسیاری از معیارها در تمدن اسلامی فلسفه پیدا می کند، در حالی که بدون توجه به این نکته، نامفهوم خواهند بود. کما این که اگر در تحلیل معیارها، صرفاً به راحتی و خوشی زندگی این جهان توجه کنیم، به قضاوت دیگری رسیده و معیارهای دیگری را

در نتیجه، محور بحث قرآن است و قرآن هم ملا-کش سعادت اخروی است و چه بسا برای رسیدن به سعادت اخروی، مصائب و مشکلاتی را متحمل شویم و یا طعم خوش دنیا را نچشیم: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛ و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است و بسا چیزی را دوست می دارید و آن برای شما بد است و خدا می داند و شما نمی دانید». (بقره: 216)

پس آن چه از نظر قرآن در مسیر سعادت اخروی باشد، عامل تعالی و رشد خواهد بود و آن چه برخلاف این مسیر باشد، عامل انحطاط و سقوط در دنیا بوده و به دنبال آن، شقاوت اخروی را در پی خواهد داشت.

2. مطالبی که در نکته پیش ذکر شد، به معنای این نیست که انسان باید تارک دنیا باشد و با عزلت گزیدن و منزوی شدن درصدد کسب سعادت اخروی برآید؛ چرا که به دست آوردن سعادت اخروی، تنها در این دنیا ممکن بوده و به وسیله امکانات موجود در این دنیا امکان پذیر است. بنابراین، بهره مند بودن از نعمت های الهی، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه باید به اندازه نیاز از آنها بهره برد. امام باقر علیه السلام در مناجات خود عرض می کند: أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ الرَّفَاهِيَّةَ فِي مَعِيشَتِي مَا أَبْقَيْتَنِي، مَعِيشَةً أَقْوَى بِهَا عَلَي طَاعَتِكَ وَأَبْلَغُ بِهَا رِضْوَانِكَ؛ خدایا! از تو می خواهم که تا زنده هستم، زندگی مرا مرفه گردانی، چندان که در طاعت تو نیرومندتر گردم و به خشنودی تو

ص: 126

آن چه درباره دنیا مورد نهی واقع شده، این است که دنیا هدف قرار نگیرد و باعث غفلت انسان از هدف اصلی نگردد و آخرتِ انسان فدای دنیا نشود. قرآن درباره این مسئله می فرماید: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَ لَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا؛ بگو: برخورداری [از این] دنیا اندک و برای کسی که تقوا پیشه کرده، آخرت بهتر است و [در آنجا] به قدرِ نخ هسته خرمایی بر شما ستم نخواهد رفت». (نساء: 77)

یا می فرماید:

- «تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ؛ متاع زندگی دنیا را می جوئید؛ چرا که غنیمت های فراوان نزد خداست». (نساء: 94)

- «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛ و زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست و قطعاً سرای بازپسین برای کسانی که پرهیزگاری می کنند، بهتر است؛ آیا نمی اندیشید؟» (انعام: 32)

- «ذَلِكُمْ بِأَنكُمْ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُؤًا وَ عَرَّيْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ؛ این بدان سبب است که شما آیات خدا را به ریشخند گرفتید و زندگی دنیا فریبتان داد؛ پس امروز نه از این [آتش] بیرون آورده می شوند و نه عذرشان پذیرفته می گردد». (جاثیه: 35)

ائمه معصومین علیهم السلام نیز با پیروی از آیات قرآن، پیوسته به مردم تذکر می دادند تا غرق در دنیا نشوند و از هدف اصلی دور نگردند. امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنِ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَىٰ مَهَا؛ همانا دنیای شما نزد من بی ارزش تر است از برگ درختی که در دهان ملخی

ص: 127

است و آن را خورد می کند»⁽¹⁾.

نیز می فرماید: «أحدركم الدنيا، فانها ليست بدار غبطة، قد تزيت بغرورها، و غرت بزيتها لمن كان ينظر اليها؛ شما را از دنیا برحذر می دارم که جای شادمانی نیست. دنیا با چیزهای فریبنده خود را آراسته است و زرق و برق آن کسی را که بدان بنگرد، می فریبد»⁽²⁾.

3. مطلبی که پیش تر به آن اشاره شد، اکنون مورد تأکید دوباره قرار می گیرد و آن این که به دست آوردن تمام علل انحطاط از قرآن، کاری بس مشکل و طاقت فرسا و خارج از حوصله این نوشتار است؛ به گونه ای که نمی توان به تمام ابعاد آنها پرداخت. از این رو، در اینجا تلاش بر این است تا علل عمده ای که نقش اساسی در انحطاط جوامع ایفا می کنند، شناسایی و معرفی شده و در حدّ توان در مورد آنها بحث شود. بنابراین، یادآوری این نکته ضروری است: ادّعی ما این است که موارد معرفی شده در این بخش به عنوان علل انحطاط، مهم ترین علل انحطاط جوامع هستند، نه تمام علل.

4. در فصل دوم از بخش اول در بحثی با عنوان «اصالت داشتن یا اعتباری بودن جامعه» به این نتیجه رسیدیم که اندیشمندان اسلامی، دست کم بر این مطلب اتفاق نظر دارند که انسان در هر شرایطی، از یک نحوه استقلال، هویت، آزادی اراده و اختیار برخوردار است.

ص: 128

1-3. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمّد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1387، چ 2، ص 246.

2-4. بحار الانوار، ج 75، ص 21، ح 82 (مجلد 27، ص 280).

بر این اساس، مدّعی هستیم عللی که به عنوان علل انحطاط جوامع معرفی خواهد شد، همگی علل انحطاط افراد جوامع هستند؛ یعنی با به انحطاط کشیده شدن افراد است که جامعه منحل می شود و چنانچه حیانا راه کاری هم ارائه شود، برای افراد جامعه خواهد بود، نه خود جامعه؛ به ویژه اگر بپذیریم برای جامعه، به جز افرادش هویتی وجود ندارد، هرچند وجود اعتباری نیز نوعی وجود است و احکام خاص خود را دارد.

عوامل اصلی انحطاط جوامع

اشاره

عوامل اصلی انحطاط جوامع

زیر فصل ها

1. کفر (عدم ایمان)

2. تقلید کورکورانه

3. جهل

4. فقر

5. مطلق معصیت

1. کفر (عدم ایمان)

اشاره

1. کفر (عدم ایمان)

زیر فصل ها

الف) معنای لغوی کفر

ب) انواع و اقسام کفر

ج) به چه دلیلی کفر موجب انحطاط می شود؟

الف) معنای لغوی کفر

الف) معنای لغوی کفر

کفر در لغت نقيض ايمان است: «الكفر: نقيض الإيمان»⁽¹⁾. همچنین به معنای جحد، انکار، نفی و تعطیل نیز آمده است: «إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ: أي جاهدون»⁽²⁾، «كفر بالصانع: نفاه و عطله»⁽³⁾ و نیز گفته اند: «كَفَرَ الرَّجُلُ كَفْرًا وَ كَفْرَانًا: لم يؤمن بالوحدانية أو النبوة أو الشريعة أو بثلاثتها»⁽⁴⁾.

از کنار هم قرار دادن معانی کفر در کتاب های لغت، این نتیجه به

ص: 129

1-1 . لسان العرب، ج 12، ص 118.

2-2 . همان.

3-3 . اقرب الموارد فی فصح العربية و الشوارد، ج 4، ص 565.

4-4 . المعجم الوسيط، ص 791.

دست می آید: انکار کردن حق و نپذیرفتن اصول دین، به معنای ایمان نیاوردن به توحید و لوازم آن است و کفر چیزی جز عدم ایمان نیست؛ خواه این کفر ناشی از شرک باشد یا نباشد. با مراجعه به آیه های قرآن این واقعیت آشکار می گردد که دقیقا ایمان و کفر در مقابل هم قرار دارند: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا؛ و کسانی که کافر شده اند، به کسانی که ایمان آورده اند می گویند: راه ما را پیروی کنید». (عنکبوت: 12)

در معنای ایمان هم دقیقا همین تقابل به چشم می خورد: «الإيمان: ضد الكفر و الإيمان: بمعنى التصديق، ضد التكذيب». (1) همچنین در مورد شرک، هر چند اصل معنای آن شرک و شریک بودن یا شریک قرار دادن است، ولی در قرآن، به آن کفر اطلاق شده است:

- «الشرك اصله الاجتماع في الملك فاذا كان الملك بين نفسين فهما شريكان و كذلك كل شيء بين نفسين». (2)

- «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ؛ کسانی که [به تثلیث قائل شده و] گفتند: «خدا سومین [شخص از] سه [شخص یا سه اقوم] است، قطعاً کافر شده اند». (مائده: 73)

همان گونه که ملاحظه می شود، در این آیه، به کسانی که برای خدا شریک قائل شده اند، کافر اطلاق شده است. نتیجه این که کفر همان عدم ایمان است؛ اعم از این که شرک باشد یا نباشد.

ب) انواع و اقسام کفر

ب) انواع و اقسام کفر

در روایتی، وجوه کفر را در قرآن از امام صادق علیه السلام می پرسند و

ص: 130

1-5. لسان العرب، ج 1، ص 223.

2-6. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج 2، ص 351.

ایشان می فرماید: کفر در کتاب خدا پنج گونه است:

- کفر الجحود: جحد به معنای انکار است که این نوع خود بر دو قسم است:

یک - الجحود بالرَّبَّوِيَّة: حضرت می فرمایند: انکار ربوبیت، سخن کسانی است که خدا و معاد (بهشت و جهنم) را انکار می کنند که همان زنادقه هستند و به آنها دهریه هم می گویند. اینها همان هایی هستند که می گویند: «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ؛ و ما را جز طبیعت هلاک نمی کند». (جاثیه: 24)

دو - الجحود على المعرفة: نوع دوم انکار، انکار کسانی است که علم برحق بودن توحید و لوازم آن دارند، در عین حال آن را انکار می کنند و اینها کسانی هستند که خداوند در موردشان می فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا؛ و با آن که دل های شان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند». (نمل: 14)

همچنین قرآن کریم در مورد این دسته می فرماید: «وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند، ولی همین که آن چه که [اوصافش] را می شناختند بر ایشان آمد، انکارش کردند؛ پس لعنت خدا بر کافران باد». (بقره: 89)

سه - کفر النعم: حضرت می فرماید: وجه سوم از کفر، کفران نعم الهی است و دلیل این نوع کفر، حکایت کلام سلیمان علیه السلام است که گفت: «قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ۗ أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ ۚ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ؛ گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا سپاس گزارم یا ناسپاسی می کنم. هرکس سپاس گزارد، تنها به سود خویش سپاس می گزارد و هرکس ناسپاسی کند، بی گمان پروردگارم بی نیاز و کریم است». (نمل: 40)

و همچنین قول خداوند که می فرماید: «لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ؛ اگر واقعا سپاس گذاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود». (ابراهیم: 7)

و باز می فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ؛ پس مرا یاد کنید، [تا] شما را یاد کنم؛ و شکرانه ام را به جای آرید؛ و با من ناسپاسی نکنید». (بقره: 152)

چهار - ترک اوامر الهی: حضرت، نوع چهارم از کفر را «عدم اطاعت از دستورات الهی» بیان می فرماید و به این آیه شریفه استناد می کند: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ * ثُمَّ أَنْتُمْ هَوْلَاءٌ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجَهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ...؛ و چون از شما پیمان محکم گرفتیم که: «خون همدیگر را مرزید، و یکدیگر را از سرزمین خود بیرون نکنید، سپس [به این پیمان] اقرار کردید و خود گواهید. [ولی] باز همین شما هستید که یکدیگر را می کشید و گروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می رانید و به گناه تجاوز، بر ضد آنان به یکدیگر کمک می کنید و اگر به اسارت پیش شما آیند، به [دادن] فدیة آنان را آزاد می کنید، با آن که [نه تنها کشتن، بلکه] بیرون کردن آنان بر شما حرام شده است. آیا شما به پاره ای از کتاب [تورات] ایمان می آورید و به پاره ای کفر می ورزید؟». (بقره: 84 و 85)

حضرت می فرماید: خداوند اینها را به خاطر ترک دستور الهی تکفیر کرده است و به آنها نسبت ایمان داده، ولی ایمانی که از آنها قبول نشده و نفعی برای آنها نداشته است؛ چون می فرماید: «فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ؛ پس جزای هرکس از شما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت ترین عذاب ها باز برند و خداوند از آن چه

می کنید، غافل نیست». (بقره: 85)

در این آیه شریفه، مراد از ایمان به بعضی کتاب، فداء است: (1) «وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تَعَادُوهُمْ» و مراد از کفر به بعضی کتاب، حرام بودن قتال و بیرون کردن و اخراج افراد از خانه هایشان است: (2) «أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ».

پنج - کفر البرائه یا ترک تبرّی جستن از دشمنان خدا و دوستی با آنان: ایشان همچنین پنجمین و آخرین مورد از وجوه پنج گانه کفر را «تبرّی جستن» معرفی می کند و به کلام حضرت ابراهیم علیه السلام که خداوند آن را حکایت کرده، تمسک جسته است: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبُغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ؛ به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده، تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید». (ممتحنه: 4)

در واقع مراد حضرت ابراهیم علیه السلام که به قوم خود می فرماید ما به شما کفر می ورزیم، تبرّی جستن است (یعنی تبرّأنا بکم). (3)

همچنین امام صادق علیه السلام به این آیه ها که مبین تبرّی جستن ابلیس از اولیانش در روز قیامت است، تمسک کرده است:

- «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ؛ من به آن چه پیش از این مرا [در کار خدا] شریک می دانستید، کافر». (ابراهیم: 22)

ص: 133

1-1 . اصول کافی، ج 2، ص 372، پاورقی، حاشیه 10.

2-2 . همان.

3-3 . اصول کافی، ج 2، ص 373، پاورقی، حاشیه 10.

- «إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا؛ جز خدا، فقط بت هایی را اختیار کرده اید که آن هم برای دوستی میان شما در زندگی دنیاست، آن گاه روز قیامت، بعضی از شما بعضی دیگر را انکار و برخی از شما برخی دیگر را لعنت می کنند». (عنکبوت: 25)

می بینیم بر اساس بیان امام صادق علیه السلام، کفر از دیدگاه قرآن پنج نوع است، ولی مهم این است که با توجه به اطلاقات قرآن، تمام اقسام کفر از نظر استحقاق عقوبت یکسان هستند. اگرچه ممکن است شدت و ضعف عقوبت بعضی از انواع را نتوان منکر شد، ولی در اصل ضلالت و گمراهی آنها و این که تمامشان استحقاق عقوبت دارند، نمی توان تردیدی کرد. اطلاق های زیر را ببینید:

- «وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ؛ و خداوند، گروه کافران را هدایت نمی کند». (بقره: 264)

- «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ؛ قطعاً خداوند کافران را دوست ندارد». (آل عمران: 32)

- «وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ؛ و از آتشی که برای کافران آماده شده است، بترسید». (آل عمران: 131)

- «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا؛ خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد خواهد آورد». (نساء: 140)

- «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛ جهنم قطعاً بر کافران احاطه دارد». (عنکبوت: 54)

اینها تنها نمونه های اندکی از اطلاق های قرآن در مورد کفار و گواه بر این است که کفر از هر نوعی باشد، صاحب آن نه در دنیا و نه در آخرت، روی سعادت را نخواهد دید و عاقبتی جز خذلان و عذاب الهی در انتظارش نیست.

ج) به چه دلیلی کفر موجب انحطاط می شود؟

ج) به چه دلیلی کفر موجب انحطاط می شود؟

از دیدگاه قرآن، کفر عامل انحطاط است و این امری مسلم و قطعی است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، به خدا و پیامبر او و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاد و کتاب هایی که قبلاً نازل کرده، بگروید و هرکس به خدا و فرشتگان او و کتاب ها و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد، در حقیقت دچار گمراهی دور و درازی شده است». (نساء: 136)

نکته ای که مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در این آیه استفاده می کند و خوب است به آن اشاره شود، این است: «ایمان، به یکی از آن حقایق (توحید، نبوت، کتاب و معاد) تمام نمی شود، مگر با ایمان به همه معارف، بدون این که یکی از آنها استثناء شده و در نتیجه، به بعضی از آنها ایمان بیاورند و به بعضی دیگر کفر بورزند که اگر چنین کنند، در حقیقت به همه کفر ورزیده اند. چیزی که هست اگر علنی باشد، کافر و اگر باطنی باشد، منافق خواهند بود». (1)

بنابراین، همان طور که پیش از این اشاره شد، تنها انکار یکی از حقایق بالا برای تحقق کفر کفایت می کند و در نتیجه، مشمول این آیه است که می فرماید: «فقد ضلَّ ضلالاً بعيداً» و نتیجه این برداشت این می شود: چنان چه کسی یکی از حقایق بالا را منکر شود، اگر چه بقیه را بپذیرد، کافر و در گمراهی بعید خواهد بود. مرحوم علامه رحمه الله، ضلال را چنین معنا می کنند: «إِنَّ الضلال هو العدول عن الطريق مع ذكر الغاية و

ص: 135

المقصد»(1) یعنی شخص با این که هدف و مقصد را می داند و توجه به آن دارد، از آن سرپیچی کند؛ برخلاف «غی» که «هو العدول مع نسیان الغایة فلا یدری الإنسان الغوی ماذا یرید و ماذا یقصد»(2) یعنی «غوی» کسی است که غایت و هدف را فراموش کرده و نمی داند هدف چیست و به کجا می خواهد برود.

«تعبیر به ضلال بعید (گمراهی دور) تعبیر لطیفی است؛ یعنی چنین اشخاصی آنچنان از جاده اصلی پرت شده اند که بازگشتشان به شاهره اصلی به آسانی ممکن نیست».(3) انحطاط چیزی جز این نیست و در بخش اول در معنای انحطاط معلوم گردید که انحطاط به معنای دوری از حق و فاصله گرفتن از صراط مستقیم است. از این رو، بر اساس صریح این آیه شریفه، کفر موجب انحطاط است، ولی پرسش اصلی این است که از نظر قرآن کفر چرا و چگونه سبب انحطاط افراد می گردد؟

از میان آیات بی شماری که درباره کفر و کافر در قرآن به چشم می خورد، به نظر می رسد آیات 39 و 40 سوره نور، بسیار زیبا پاسخ این سؤال را می دهند که در حدّ توان به آن خواهیم پرداخت: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ * أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ

ص: 136

1-2. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 347.

2-3. همان.

3-4. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتاب الاسلامیه، 1373، چ 13، ج 4، ص 167.

مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ؛ و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می پندارد تا چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زود شمار است. یا [کارهای شان] مانند تاریکی هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی هایی است که بعضی بر روی صفحه قرار گرفته است. هرگاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می بیند و خدا به هرکس نوری نداده باشد، او را هیچ نوری نخواهد بود». (نور: 39 و 40)

در این دو آیه، اعمال کفّار به دو چیز تشبیه شده است: یکی سراب و دیگری ظلمت که هر کدام از این دو تشبیه، گویایی و زیبایی خاص خود را دارند.

در آیه 39، اعمال کفّار به سرابی تشبیه شده که وقتی انسان تشنه، با عطش و شوق وافر به سوی آن می شتابد، هرچه می رود به آن نمی رسد و چیزی جز خستگی و تشنگی بیش تر عاید او نمی شود. نکته ظریفی که در اینجا وجود دارد این است که «چون هر انسانی برای زندگی خود هدف و سعادت را قایل است و تردیدی نیست که رسیدن به هدف مرهون سعی، تلاش و عملکرد خود افراد است؛ لذا چنان چه معتقد به وجود خالق و خداوند برای عالم باشد و او را به نحوی مؤثر در سعادت خود بداند، طبیعی است که برای تحصیل رضای او و رستگاری خود و رسیدن به هدف و سعادت خویش که خالق یکتا برایش مقدر کرده، دست به اعمالی صالح خواهد زد، ولی اگر به وجود چنین خالقی قائل نباشد و مؤثر در عالم را کسی غیر از او بداند، بدیهی است که اعمال او در راستای همین طرز فکر خواهد بود. اگر مؤثر را غیر از خدا دانست، آن غیر، یا دهر است یا ماده و یا طبیعت».⁽¹⁾

ص: 137

آشکار است چنان چه کسی اعمال خود را برای این امور انجام دهد، نتیجه اش چیزی جز سراب نخواهد بود؛ از این رو اعمال اینها به سراب تشبیه شده که این کفار «از یاد پروردگار خود غافل گشته و اعمال صالح را که آنها را به سوی نور او هدایت می کرد و ثمره آن سعادت آنها بود، از یاد بردند و تصوّر کردند که سعادتشان در نزد غیر خدا و در سایه اعمالی است که گمان می کردند ایشان را به غیر خدا (بت ها) تقرّب می بخشد و به خاطر این پندار غلط، مشغول آن اعمال سرابی شدند و تمام قدرت خود را در انجام این نوع اعمال به کار گرفتند، عمر خود را به پایان رساندند و در موقع مرگ که چشم گشودند، اثری از اعمال خود که امید به آن داشتند، ندیدند» (1).

بر اساس بیان این آیه شریفه، می توان چنین نتیجه ای را به دست آورد: آن چه اعمال و رفتار انسان را شکل می دهد، هدف و مقصودی است که انسان برای رسیدن به آن، به تلاش دست می زند و کافر، در واقع چون گمراه است (فی ضلال بعید) غایتی را انتخاب می کند که تصوّر می کند آن غایت می تواند مقصود واقعی باشد؛ بنابراین، تمام تلاش خود را صرف رسیدن به آن می کند و وقتی به آخر خط رسید، هم عمر خود را بر باد رفته و هم تلاش های خود را به هدر رفته می بیند؛ چرا که در مقابل این سرمایه عظیمی که از دست داده، حتی متاع ناچیزی به دست نیاورده است؛ از این روست که آیه شریفه، چنین تشبیه لطیفی را

ص: 138

برای اعمال کفار ارائه داده است. بر این اساس، می توان ادعا کرد یکی از علت هایی که کفر موجب انحطاط می شود، غایت و هدف غیر واقعی و بر خلاف مصلحت است که کافر برای خود انتخاب کرده و بر اساس آن، اعمال و حرکات خود را شکل می دهد و چون اهداف و غایت ها غیر الهی است، اعمال و تلاش ها هم غیر الهی خواهند بود و هر عمل غیر الهی، نه تنها مقرب و نزدیک کننده نخواهد بود، بلکه مبعّد و دور کننده نیز خواهد بود و انحطاط چیزی جز این نیست، ولی در آیه 40 از سوره نور، اعمال کفار به ظلمت هایی تشبیه شده که در دریایی ژرف است و موج هایی روی آن را می پوشانند و بر بالای این ظلمت در موج فرورفته، ابری قرار دارد و این تاریکی ها بر روی هم قرار گرفته، به گونه ای که هیچ چیزی قابل دیدن نیست و در آخر آیه اشاره می کند: «وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ».

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل این جمله آورده است:

«کفاری که به سوی خود حرکت می کنند و سرانجامشان به سوی اوست، از نظر عمل، مثل کسی هستند که بر دریای موج سوار شده و بالای سر او موجی و بالای آن موج دیگری و بالای آن ابری تیره باشد. چنین کسی در ظلمت هایی متراکم قرار دارد، به گونه ای که دیگر مافوقی بر آن تاریکی وجود ندارد و به هیچ وجه نوری ندارد که از آن استفاده کند و راه را به سوی ساحل نجات پیدا کند».⁽¹⁾

ص: 139

در واقع، نکته ای که از این تشبیه برمی آید، این است که نور هدایت در گرو اعمال انسان است. پس هرچه اعمال انسان، بیش تر در راستای کسب رضای الهی و اجرای دستوره‌های خداوند بزرگ باشد، در کسب نور هدایت موفق تر خواهد بود و هر چه این اعمال برخلاف این مسیر باشد، نور کم تر خواهد شد. بدین ترتیب، اعمال کافری که منکر اصل صانع بوده یا مشرک است، کم ترین نوری را در پی نخواهد داشت و وقتی نور نبود، گمراهی و انحطاط در مسیر حرکت او بدیهی می نمایاند.

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «در جمله «من لم يجعل الله له نورا فماله من نور» خداوند نور را از کفار نفی کرده که چطور می توانند نور داشته باشند و حال آن که نور دهنده خداست که نور هر چیزی است و اگر او برای چیزی نور قرار ندهد، نور نخواهد داشت؛ چون غیر از خدا، نور دهنده دیگری نیست»⁽¹⁾.

از تشبیه بالا که بگذریم، آیه های بسیاری در قرآن به چشم می خورد که تصریح دارند کفار در ظلمت هستند و یا کسانی که کافر شده اند، از نور به سوی ظلمت حرکت کرده اند:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. (بقره: 257)

خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند. آنان را از تاریکی ها به سوی روشنایی به در می برد، و [لی] کسانی که کفر ورزیده اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوت اند که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها به در می برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

ص: 140

به گفته علامه طباطبایی رحمه الله: «دو جمله «يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» کنایه از هدایت و ضلالت هستند».

همچنین آیه های دیگری هستند که کفار یا مشرکان را در ظلمت و حجاب می دانند: «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُفًّا وَ بُكْمًا فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأُ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَ مَنْ يَشَأُ يُجْعَلُهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ و کسانی که آیات ما را دروغ پنداشتند، در تاریکی ها [ای کفر] اکر و لالند. هر که را خدا بخواهد، گمراهش می گذارد و هر که را بخواهد، به راه راست قرارش می دهد». (انعام: 39)

با توجه به این که تکذیب آیه های الهی سبب کفر است، کفر آنها سبب کفری و لایشان می گردد، در حالی که در ظلمت و تاریکی هستند و روشن است که گوش دل آنها گر است، نه گوش ظاهر و زبان دل آنها لال است، نه زبان ظاهر و این خود بالاترین ظلمت برای آنهاست. در آیه دیگری می فرماید:

«لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون برد». (طلاق: 11)

باز می بینیم بنا بر آیه شریفه، بی ایمانی ظلمت محض است و با ایمان آوردن، انسان از ظلمت به سوی نور حرکت می کند. همان گونه که اشاره شد، مراد از ظلمت، گمراهی است و در آیه 40 از سوره نور، اعمال کفار به ظلمت تشبیه و بر این تصریح شده که خداوند برای این گروه از انسان ها، نور قرار نمی دهد و هنگامی که نور (هدایت) نبود، ظلمت (گمراهی) قطعی خواهد بود و در نتیجه، می توان ادعا کرد یکی دیگر از عللی که کفر موجب انحطاط می شود، نبودن نور هدایت در وجود این افراد است تا به واسطه آن، راه را از چاه تشخیص دهند و ثمره کفر، ظلمتی است که نتیجه اش گمراهی و انحطاط است.

در روایتی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام در توصیف کفار چنین می خوانیم: «همّ الکافر لدنياه، و سعيه لعاجلته، و غايته شهوته؛ فکر و اندوه کافر برای دنیا، تلاشش برای رسیدن به مادیات (دنیا) و هدف و مقصودش نایل شدن به خواسته های خود است».(1)

با تأمل در این روایت، دقیقاً همان مطالبی که از آیه های 39 و 40 سوره نور استفاده کردیم، استخراج می شود؛ یعنی انسان با عمل، سرنوشت و سعادت خود را رقم می زند و کافر به خاطر عدم ایمانش، تمام اعمال و حرکاتش را برای رسیدن به دنیا و غایت غیر واقعی شکل می دهد و این اعمال در مسیر ضلالت و گمراهی است. بنابراین، هرچه بیش تر در این مسیر تلاش کند، بیش تر در ظلمت فرو می رود. از این رو، «تشبیه ایمان و کفر به نور و ظلمت، رساترین تشبیهی است که در این مورد به نظر می رسد. نور، منبع حیات و همه برکات و آثار حیاتی و سرچشمه رشد و نمو و تکامل و جنبش و تحرک است. نور، آرام بخش و مطمئن کننده و آگاه کننده و نشان دهنده است، در حالی که ظلمت، رمز سکوت و مرگ، خواب و نادانی و ضلال و وحشت است».(2)

پس می توان گفت بی ایمانی، سبب می شود تا فرد در گمراهی حرکت کند و اعمالش برای او فایده ای نداشته باشد. باید دانست که سرنوشت هرکس را اعمال و کردار او رقم می زند، پس هرچه در راه باطل حرکت کند، بیش تر در ظلمت فرو می رود و همین غرق شدن در ظلمت، سبب انحطاط می گردد. این مطلبی است که قرآن هم روی آن تأکید دارد و با

ص: 142

1-9. غرر الحکم و درر الکلم، ج 2، ص 798، ح 53.

2-10. تفسیر نمونه، ج 2، ص 210.

توجه به این حقیقت، تمام موارد انحطاط که در جوامع غیر اسلامی به چشم می خورد و شمارش آنها کار مشکلی می نماید، نتیجه بی ایمانی و کفر است؛ یعنی چون آنها هدفی غیر از خدا را در نظر دارند، حرکتشان به سوی ظلمت و در نتیجه، افزایش حجاب ها و دور شدن از حقیقت؛ یعنی انحطاط و سقوط خواهد بود.

2. تقلید کورکورانه

اشاره

2. تقلید کورکورانه

یکی دیگر از علل اصلی انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن، تقلید کورکورانه امت ها از فرهنگ جاهلی پدرانشان است؛ یعنی وقتی پیامبران الهی با حجت های قاطع و برهان های روشن آنها را به توحید و حق، دعوت و آنها را از عاقبت اعمالشان مطلع می کردند، با ریشخند امت ها و تعصب جاهلانه آنها نسبت به سنت های جاهلی خود و اصرار بر ادامه راه پدران شان روبه رو می شدند: «وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَكُمْ؛ چون آیات تابناک ما بر آنان خوانده می شود، می گویند: این جز مردی نیست که می خواهد شما را از آن چه پدرانتان می پرستیدند، بازدارد». (سباء: 43)

می بینیم که چگونه روی اعمال پدرانشان تعصب دارند و بدون گوش دادن و تأمل کردن روی حرف و پیام پیامبران، صرفاً چون پیامبران الهی می خواهند آنها را از فرهنگ جاهلی خود جدا کنند، مقاومت می کنند: «أَجِئْنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ - وَحْدَهُ وَ نَدَّرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا؛ آیا به سوی ما آمده ای که تنها خدا را پرستیم و آن چه را پدرانمان می پرستیدند، رها کنیم؟» (اعراف: 70)

در این آیه، تنها پاسخی که قوم عاد در مقابل دعوت او به پیامبرشان می دهند، این است: تواز ما می خواهی راه پدرانمان را رها کنیم؟

آیه های فراوانی در این زمینه وجود دارد که تقلید کورکورانه امت ها

را که از جهل و تعصب آنها ناشی می شود، مانع هدایت آنها می داند: «أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا؛ أَيَا مَا رَا از پرستش آن چه پدرانمان می پرستیدند، باز می داری؟» (هود: 62)

قوم ثمود با تعجب به حضرت صالح می گویند: تو ما را از عبادت بت هایی که پدرانمان آنها را می پرستیدند، باز می داری؟ و همین تعصب بی جا و تقلید کورکورانه آنها، مانع هدایت شان گردید و سبب شد تا در انحطاط خود باقی مانده، به عذاب الهی گرفتار آیند: «وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصَابَهُمْ فِي دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ؛ وَ كَسَانِي رَا كه ستم ورزیده بودند، آن بانگ [مرگ بار] فرا گرفت و در خانه های شان از پا درآمدند». (هود: 67)

الف) تقلید از منظر لغت

الف) تقلید از منظر لغت

تقلید، واژه ای است که کاربرد زیادی دارد و تقریباً همه جوامع شیعی، از آن یک معنا را اراده می کنند و آن، عبارت است از تقلید از فقها در احکام فروع دین، از باب رجوع جاهل به عالم و اهل خبره که کاری عاقلانه بوده و سیره عقلا بر آن استوار است. وقتی در منابع لغت به سراغ این واژه می رویم، می بینیم به معنای «پیروی کردن بدون اندیشه»⁽¹⁾ یا «پیروی کردن بی چون و چرا و چشم بسته از کسی»⁽²⁾ آمده است. جالب این جاست که واژه «قلاده» از همین ریشه و به معنای «گردن بند و

ص: 144

1-1. خلیل جرّ، فرهنگ لاروس عربی - فارسی، مترجم: سید حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، 1375، چ 6، ج 2، ص 1664.

2-2. فرهنگ عربی - فارسی، ج 2، ص 1498.

گلوبند» (1) است و ظاهراً چون «تقلید» به معنای پیروی بی چون و چرا و بدون فکر و اندیشه از دیگری است، در واقع این عمل (تقلید) به منزله این است که فرد با تقلیدش، طوق تبعیت و اطاعت از فرد دیگر را به گردن خود می‌آویزد و بدین سبب، این عمل را تقلید می‌گویند. از این رو، در معنای این واژه، معنای به گردن انداختن نهفته است: «قَلَدَهُ السَّيْفُ: شمشیر را به گردن او آویخت، قَلَدَهُ الْقِلَادَةَ: گردن بند را به گردن او آویخت». (2)

از تمام معانی بالا چنین استنباط می‌شود که تقلید، صرفاً به معنای پیروی کردن نیست، بلکه پیروی بدون فکر و تأمل است: «قَلَدَهُ فِي كَذَا: تبعه من غير نظر و لا تأمّل». (3) بنابراین، چنان چه پیروی همراه با اندیشیدن باشد، این پیروی و تبعیت همراه باشعور و آگاهی است و دیگر نمی‌توان آن را تقلید نامید. در تقلید، مقلد کاری به خوب و بد، خیر و شرّ و تبعات عملش ندارد و صرفاً پیروی می‌کند، برخلاف تبعیت از روی شناخت و آگاهی که در این نوع پیروی، انسان فقط بر اساس منافع و مصالحش پیروی خواهد کرد، نه به طور مطلق.

ب) انواع تقلید

اشاره

ب) انواع تقلید

ص: 145

1-3. همان.

2-4. همان.

3-5. اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ج 4، ص 397.

در این قسمت، به دنبال پاسخ این پرسش هستیم: «چند نوع تقلید وجود دارد و کدام نوع پسندیده است؟»

در آیه های متعددی از قرآن، تقلید کورکورانه پیشینیان از گذشتگان نشان نکوهش شده، ولی در عین حال حتی یک بار هم واژه «تقلید» به کار نرفته است. از مشتقات آن هم، تنها دو بار واژه «قلاند» در آیه هایی 2 و 97 از سوره مائده آمده است که مربوط به محرّمات احرام در اعمال فریضه حجّ و همچنین امن بودن حرم (مکّه) بوده و مراد از آن قربانی های نشان دار و یا گردن بنددار است.

بنابر آن چه در این باب آمده، تقلید سه نوع است: (1)

یک - رجوع جاهل به عالم

یک - رجوع جاهل به عالم

این نوع تقلید که شخصی جاهل برای دست یافتن به مطلوبش، به عالم و خبره هر فنّ و حرفه ای مراجعه و بدون فکر و تأمل از دستورهای او پیروی می کند، کاری پسندیده است؛ مثل بیماری که به پزشک مراجعه و سپس بی چون و چرا به دستورهای او عمل می کند. همچنین است در رجوع به اهل خبره هر علم و حرفه ای و «این نوع تقلید، از اموری است که سیر جامعه انسانی، در تمام مسائل زندگی خود بر آن مستقر است؛ چون برای انسان، این امکان وجود ندارد تا علم تمام آن چه را به آن احتیاج دارد، تحصیل کند». (2)

ص: 146

1-1 . مرحوم علامه طباطبایی، در ذیل آیه 104 از سوره مائده، در بیانی به این سه نوع تقلید اشاره کرده اند. نک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج 6، صص 157 و 158.

2-1 . همان، ج 2، ص 157.

پس چنین تقلیدی نه تنها مذموم نیست، بلکه پسندیده و از ضروریات زندگی جوامع بشری به شمار می آید.

دو - رجوع جاهل به جاهلی دیگر مثل خودش

دو - رجوع جاهل به جاهلی دیگر مثل خودش

نوع دوم تقلید، این است که شخص جاهل برای دست یافتن به مطلوبش، به جاهل دیگری که مثل خودش خبرویت لازم را ندارد، رجوع کند، و هرچه او گفت، از دستوراتش بی درنگ و بدون فکر پیروی کند. این عمل نزد عقلا کاری ناپسند به حساب می آید. مثل بیماری که به غیر پزشک مراجعه و بی چون و چرا به حرف های او عمل کند، در حالی که این فرد مورد مراجعه، از پزشکی هیچ گونه بهره ای ندارد و طبیعی است که تمام عقلا چنین کاری را تقبیح می کنند.

سه - رجوع عالم به عالمی دیگر مثل خودش

سه - رجوع عالم به عالمی دیگر مثل خودش

سومین نوع تقلید، عبارت از این است: عالمی که خود علم مورد نیاز را برای رسیدن به مطلوبش دارد، علم خود را رها کرده و سراغ علم عالم دیگری رود و به واسطه علم آن عالم، به مطلوبش برسد و به آن اکتفا کند. این نوع تقلید هم از دید عقلا مذموم است؛ چون این نوع تقلید، نشانه ضعف رأی و نداشتن استقلال فکری اوست و عقل انسان نمی پذیرد فردی تخصص لازم را در یک موضوع داشته باشد، ولی بدون اعتنا به آن، سراغ تخصص فرد دیگری در همان موضوع برود و به آن اعتماد کند. در این موارد، عقل حکم می کند که فرد متخصص باید بر تخصص خود اتکا و به آن عمل کند. البته این مطلب منافاتی ندارد با این که این فرد متخصص با متخصص دیگری مشورت کرده یا راهنمایی طلب کند. خلاصه به قول مرحوم علامه طباطبایی «تقلید کردن در آن چه

انسان می تواند شخصا علل آن را بررسی کند، غلط است. هم چنان که اجتهاد کردن و دخالت در موضوع هایی که از عهده او خارج است نیز صحیح نیست و هر دو از رذایل اخلاقی به شمار می رود که مایه نابودی اجتماعات و از بین برنده تمدن انسانی است»⁽¹⁾.

با توجه به انواع تقلید که مورد اشاره قرار گرفتند، مراد ما از «تقلید کورکورانه» در این بخش از بحث، همان قسم دوم است که مورد مذمت قرار گرفته و قرآن هم یکی از علل سرپیچی امت های گذشته از دستورهای پیامبران شان یا نپذیرفتن دعوت پیامبران الهی به وسیله آنها را همین «تقلید کورکورانه» آنها از گذشتگان شان بیان می کند و آنها را مورد نکوهش قرار می دهد:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَ لَوْ كَانُوا هُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ؛ و چون به آنان گفته شود: به سوی آن چه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [ش] بیایید، می گویند: آن چه پدران خود را بر آن یافته ایم، ما را بس است. آیا هر چند پدران شان چیزی نمی دانسته و هدایت نیافته بودند؟» (مائده: 104)

در آیه شریفه، به قرینه جمله «أَوْ لَوْ كَانُوا هُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ»، نوع اول از تقلید مورد انتقاد قرار گرفته است؛ چون می فرماید که اینها، از پدران شان تبعیت کرده اند، در حالی که نه چیزی می دانستند و نه هدایت شده بودند.

پس ضمن این که انواع تقلید معرفی شد، مراد ما از تقلید

ص: 148

1-1. سید محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 1، مترجم: ناصر مکارم شیرازی، تهران، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، 1364، چ 2، صص 282 و 283.

کورکورانه ای که عامل انحطاط جوامع غیر اسلامی است، معلوم گردید؛ یعنی همان نوع دوم که رجوع جاهل به جاهل برای رسیدن به مطلوب است. البته ناگفته نماند که تقلید عالم از عالم نیز اگر از حالت مشورت خارج شود و نوعی خودباختگی بیاورد و روح ابتکار و نوآوری و تولید فکر را از بین ببرد، از عوامل انحطاط جامعه تلقی خواهد شد. در پایان، ذکر کلام علامه طباطبایی خالی از لطف نیست. به گفته ایشان: «محال است یک نفر پیدا شود که در تمام قسمت ها صاحب نظر و مستقل باشد؛ لذا ممکن نیست فردی پیدا کنیم که هیچ گونه تقلید و پیروی از دیگران ننماید و کسی که غیر این ادعا کند و یا خیال کند که در زندگی از هیچ کس تقلید نمی کند، خود را فریب می دهد. آری، تقلید کردن در آن چه انسان می تواند شخصا علل آن را بررسی کند، غلط است؛ هم چنان که اجتهاد کردن و دخالت در موضوعاتی که از عهده او خارج است نیز، صحیح نیست و هر دو از رذایل اخلاقی به شمار می رود که مایه نابودی اجتماعات و از بین برنده تمدن انسانی است. پیروی محض فقط در مورد خداوند متعال صحیح است که تمام اسباب و علل به ذات پاکش منتهی می گردد» (1).

ج) انحطاط به واسطه تقلید کورکورانه

ج) انحطاط به واسطه تقلید کورکورانه

اصل این مطلب که تقلید کورکورانه عامل انحطاط و سقوط انسان و جوامع است، مسئله ای عقلی و غیر قابل انکار است و نیازی به استدلال ندارد. به علاوه در آیه های متعددی، علت پذیرفته نشدن دعوت پیامبران الهی از سوی امت ها، تقلید کورکورانه و پیروی بی چون و چرای آنها از اسلافشان بیان شده است و به همین سبب، آنها را مورد نکوهش قرار

ص: 149

داده که به بعضی از آیه‌ها اشاره شد. در این قسمت، بیش تر به این مسئله می‌پردازیم.

در بیان اقسام تقلید گفتیم که هرگاه جاهل برای رسیدن به مطلوب و یا کشف حقیقت، به عالم رجوع کند، این عمل نه تنها مذموم نیست، بلکه پسندیده است و بنابر فرمایش مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله چرخ زندگی در جوامع بشری روی همین محور می‌چرخد؛ چرا که برای هر فردی، امکان متخصصّص و خبره شدن در تمام شئون زندگی وجود ندارد. آن چه مذموم است، رجوع جاهل برای رسیدن به مطلوب، به جاهلی مثل خود اوست و همین مسئله، عامل بدبختی و انحطاط انسان یا جوامع است و همین امر موجب شده تا قرآن کریم چنین مقلدان کوردلی را مذمت کند.

در واقع وقتی پیامبر خدا امت خویش را به توحید و نبوت دعوت می‌کند، چیزی جز خیرخواهی و مصلحت آنان را در نظر ندارد و مشرکان هم چون دلیل و برهان آشکارا می‌بینند، جواب منطقی ندارند و فقط بر باقی ماندن به سنت گذشتگان خود استدلال می‌کنند. در واقع اینها، چون به گذشتگان خود اعتماد کرده‌اند، به جهل آنها نیز اکتفا کرده و از قبول دعوت حق سرباز می‌زنند. به همین سبب در پایان آیه 104 از سوره مائده، تأکید می‌کند «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ». در واقع این جمله، تعریضی به کفار است مبنی بر این که اینها به چه قیمتی، تن به این عمل (تقلید کورکورانه) می‌دهند؟ حتی اگر گذشتگان و بزرگانشان جاهل و حقیقت برایشان نامعلوم و هدایت نیافته باشند؟ پر واضح است چنین تقلیدی، نتیجه‌ای جز هلاکت مقلدان به دنبال نخواهد

شبهه چنین تعریضی که در آیه شریفه به آن اشاره شد، به وسیله حضرت علی علیه السلام در جریان جنگ جمل خطاب به شخص عربی به کار برده شد. بیان حضرت به گونه ای است که مرد عرب، قبول کرده و حضرت بدین وسیله، او را متوجه تقلید کورکورانه و عواقب آن می کند و از این رو، شخص عرب تن به پذیرش حق می دهد.

«در جریان جنگ جمل، گروهی از اعراب برای آگاهی از حقیقت مطلب و دلیل اصلی درگیری حضرت با توطئه گران، کسی را به نمایندگی نزد حضرتش فرستادند. حضرت پس از تبیین جریان به گونه ای که آن مرد حقانیت را دریافت، فرمود: بیعت کن. مرد گفت: من فرستاده گروهی هستم و پیش از مراجعه به آنان کاری نمی کنم.

در اینجا امام فرمود: «راستی به نظر تو، اگر کسانی که پس و پشت تو، اگر کسانی که پس و پشت تو، روزی تو را به جلوداری خویش به جست و جوی تالاب ها می فرستادند و تو در بازگشت از نقاطی باخبرشان می کردی که آب و گیاه یافته ای و آنان به مخالفت با تو، راهی سرزمین های خشک و تشنگی زا می شدند، چه می کردی؟ آن مرد گفت: رهانشان می کردم و خود به نقاطی روی می آوردم که دارای آب و گیاه باشد. حضرت فرمود: پس برای بیعت دست پیش آر! آن مرد که به کلیب جرمی معروف بود، گفت: به خدا سوگند چونان برهان روشنی بر من اقامه شد که خودداری

می بینیم چگونه تقلید کورکورانه، موجب خشک ذهنی این عرب شده که حتی بعد از این که حقیقت برایش آشکار می گردد، حاضر نیست با حضرت بیعت کند و وقتی حضرت او را متوجه اشتباهش می گرداند، چاره ای جز بیعت ندارد. البته واقعیت این است که تقلید کورکورانه، جلوی فکر و تعقل انسان را گرفته و او را در جهل فرو می برد.

پیش از این اشاره شد که انحطاط به واسطه تقلید کورکورانه، امری عقلی و بدیهی است. جالب است بدانیم همین کسانی که در دنیا، در مقابل دعوت پیامبران الهی مقاومت نشان داده و دلیل مخالفتشان را هم پیروی از پدران و بزرگان خود اظهار می کردند، در روز قیامت اعتراف می کنند که این ضلالت و گمراهی و انحطاط ما، نتیجه همان تقلید کورکورانه از گذشتگان مان است و در واقع، ثمره رجوع به جاهلی مثل خودشان است و آرزو می کنند: کاش به حرف پیامبر خدا که عالم بود گوش داده بودیم:

«يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ * وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَصَدَّمُونَا السَّبِيلَا؛ روزی که چهره های شان را در آتش زیر و رو می کنند، می گویند: «ای کاش ما خدا را فرمان می بردیم و پیامبر را اطاعت می کردیم و می گویند: پروردگارا! ما رؤسا و بزرگ تران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند». (احزاب: 66 و 67)

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «عوام، پیوسته از فرامین و

تقلید سبب می شود تا جاهل، در جهل خود بماند و نسبت به آن، جهل مرگب پیدا کند. او در عین حالی که نمی داند، به خاطر تقلید کورکورانه از کسی که به او اعتماد کرده و عنان خود را به او سپرده، تصور می کند که راه، مطلوب، حقیقت و مقصود را می داند و می شناسد و بر این اساس، تصوّر می کند کارش صحیح است. از این رو، در مقابل دعوت پیامبران الهی دست به مقاومت زده و به قبول حق تن نمی دهد و به همین جهت، ادّعا می کنیم جهل او موجب انحطاط و ضلالتش می شود و اعتراف او در روز قیامت نیز مؤیّد همین حقیقت است که در زمان حیات، جهل مرگب داشته است. همچنین روایتی که از حضرت علی علیه السلام مورد اشاره قرار گرفت، مؤیّد این واقعیت است که تقلید کورکورانه، موجب تحقّق جهل مرگب در شخص مقلّد گردیده و او را به انحراف می کشاند. بنابراین، وقتی حضرت آن عرب را از جهل مرگب خارج ساخت، چاره ای جز پذیرش حق نداشت.

در نهایت شاید بتوان ادعا کرد، علّت این که تقلید موجب انحطاط می گردد، این است: شخص جاهل، چون دنبال حقیقت و مطلوبی می گردد که به خیر و صلاح او باشد - چون انسان فطرتاً کمال جو است و هر چیزی که او را در راه رسیدن به کمال کمک کند، دوست دارد و

ص: 153

به سویش حرکت می کند - اگر برای رسیدن به مطلوب خود، به جاهلی مثل خود رجوع (تقلید کورکورانه) و از او پیروی کند؛ چون این جاهل هم مثل خودش حقیقت و مصلحت واقعی را تشخیص نمی دهد و نمی شناسد. بنابراین، راه غیر واقعی را به او نشان خواهد داد و جاهل مقلدی که به او اعتماد کرده، تصوّر می کند راه صحیح همین است که به او نمایانده اند؛ از این رو، با اطمینان در این مسیر گام برمی دارد و حرکت خود را آغاز می کند، در حالی که از همان ابتدا به بیراهه گام نهاده است و به سوی ضلالت پیش می رود و هرچه جلوتر رود، امکان برگشتش مشکل تر خواهد شد. این همان انحطاط است و به همین جهت شاید بتوان گفت: در تقلید کورکورانه، جهل نقش اساسی را ایفا می کند و از این روست که حضرت علی علیه السلام فساد هر چیزی را در جهل می یابد. ایشان می فرماید: «الجهل فساد کلّ امر»⁽¹⁾ و در جای دیگر، جهل را عامل لغزش قدم انسان و انحراف او معرفی می فرماید: «الجهل یزلّ القدم»⁽²⁾. وقتی مقلد به خاطر جهلش، از راه تقلید باطل به مقصود خود رسید، نتیجه اش ضلالتی است که خود به آن اعتراف می کند: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا؛ و می گویند: پروردگارا! ما رؤسا و بزرگ تران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند». (احزاب: 67)

البته این پشیمانی در زمانی صورت می پذیرد که دیگر سودی به حال

ص: 154

1-3. غرر الحکم و درر الکلم، ج 1، ج 32، ص 973.

2-4. همان، ص 20، ح 540.

اونمی بخشد؛ چرا که معاد او و آخرتش بر باد رفته و راه برگشتی ندارد. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الجهل یفسد المعاد»؛ (1) یعنی در حقیقت، مقلدی که تقلید کورکورانه کرده، جهلش موجب خراب شدن معاد و زندگی اخروی او گردیده است.

3. جهل

اشاره

3. جهل

در طول تاریخ بشریت، جهل در تمام ابعاد زندگی انسان مشکل آفرین بوده است. ظالمان، مستکبران، سودجویان و حاکمان، پیوسته از جهل مردم بالاترین بهره ها و از راه تحمیق آنها، به چپاولشان پرداخته و آنها را مورد ظلم و ستم قرار داده اند. تاریخ چند هزار ساله زندگی انسان، سراسر پر است از این نوع سودجویی ها که مجال پرداختن به آن نیست.

جهل در امور معنوی نیز پیوسته مشکل ساز بوده است. تاریخ نشان می دهد هرگاه مردم از جهل بیرون آمده اند - به شرط آن که عناد و لجاجتی نداشته باشند که به نظر می رسد عناد و لجاجت هم از روی جهل است - از اشتباه های خود دست برداشته و حق را پذیرفته اند.

در داستان حضرت موسی علیه السلام و فرعون می بینیم بعد از آن که ساحران به مکر او پی بردند و به حقانیت موسی علیه السلام، واقف شدند، ایمان آوردند، از دستورهای فرعون سر باز زدند و در برابر تهدیدهای او مقاومت کردند: «الْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَجْلِكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ * قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا

ص: 155

مُنْقَلِبُونَ؛ در نتیجه، ساحران به حالت سجده درافتادند. گفتند: «به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ پروردگار موسی و هارون.» گفت: «[آیا] پیش از آن که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ قطعاً او همان بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است. به زودی خواهید دانست. حتماً دست‌ها و پاهای شما را از چپ و راست خواهم برید و همه شما را به دار خواهم آویخت. گفتند: باکی نیست، ما روی به پروردگار خود می‌آوریم.» (شعراء: 46 - 50)

الف) معنای لغوی جهل

الف) معنای لغوی جهل

جهل دارای معنای بسیط و روشنی است و نیازی به تعریف ندارد. «الجهل نقیض العلم.»⁽¹⁾ در واقع جهل نادانی و ندانستن است. آن چه نیاز به توضیح دارد، طرف مقابل آن علم است و با روشن شدن مفهوم واقعی علم، معنای واقعی جهل تا حدی روشن و مراد از آن معلوم می‌گردد.

توضیح مطلب: پیش از ورود به اصل موضوع، بیان این مطلب خالی از لطف نیست: علم به هر معنایی که باشد، تنها نزد خداست و علم کامل از آن اوست و یقیناً خداوند تمام علم خود را در اختیار بندگانش قرار نداده است، بلکه تنها بخشی از آن را به آنها تعلیم فرموده است. حتی در خصوص پیامبران و انبیای الهی نیز چنین است و هرچند علم آنها نسبت به مردم عادی بسیار بیش تر بود، ولی علم بعضی از امور را دارا نبوده اند: «أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ؛ آیا خدا به آن چه در دل های جهانیان است، داناتر نیست؟» (عنکبوت: 10)

وقتی از پیامبر خدا، زمان وقوع قیامت را سؤال می‌کنند، خداوند به پیامبرش می‌فرماید که به آنها بگو که علم آن فقط نزد خداست و این،

ص: 156

حکایت از این واقعیت دارد که خداوند تمام علم خود را به بندگانش، حتی پیامبران خود تعلیم نفرموده است: «يَسِّرُ مَلُونِكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لِيُوقْتِهَا إِلَّا هُوَ؛ از تو درباره قیامت می پرسند [که] وقوع آن چه وقت است؟ بگو: «علم آن تنها نزد پروردگار من است. جز او [هیچ کس] آن را به موقع آشکار نمی گرداند». (اعراف: 187)

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل آیه فوق می فرماید: «این آیه اشاره به این حقیقت دارد که «علم الساعة» از علوم غیبی مختص خداوند متعال است که هیچ کسی جز او به زمان آن آگاه نیست و هیچ دلیلی برای تعیین وقت آن و حدس بر وقوع آن وجود ندارد و «قیامت» محقق نمی شود، مگر دفعهً». (1)

پس آن چه مسلم است، تمام انسان های روی زمین، علمشان از علم خدا کم تر است و به همان میزان که علم کم تری دارند، جاهل هستند. سؤالی که به ذهن خطور می کند این است: آیا با ادعای فوق، می توان - نعوذ بالله - به پیامبران الهی - صلوات الله علیهم اجمعین - نسبت جهل داد و ادعا کرد که آنها از جهل بی بهره نیستند؟

به نظر می رسد پاسخ این پرسش روشن است. پیامبران الهی و معصومان علیهم السلام، از بعضی علوم که مختص خداوند تبارک و تعالی است، بی بهره اند ولی در عین حال بعید به نظر می رسد بتوان به کسی که دارای چنین علمی نیست، نسبت جهل داد؛ زیرا مقایسه علم انبیا با علم خدا کار اشتباهی است و آن چه جای مقایسه است، علوم انسان ها با یکدیگر است که در این صورت، پیامبران الهی و ائمه معصومین

ص: 157

عليهم السلام اعلم مردم زمان خودشان و همچنين اعلم تمام مردم دنيا از ازل تا ابد بوده و خواهند بود. پس در مقايسه با علوم بشری، به هيچ عنوان نمی توان به آنها نسبت جهل داد و نسبت به خداوند هم، اصولاً اين مقايسه، يك قياس مع الفارق و غير منطقی است. در نتيجه، به هيچ عنوان نمی توان به اولیای خدا نسبت جهل داد و اين منافاتی ندارد با اين که به تمام علم خداوند آگاه نباشند.

اکنون به بحث اصلی خود وارد می شويم؛ يعنی مراد از علم چیست؟

در تعريف علم آمده: «العلم: تقيض الجهل»،⁽¹⁾ ولی پرسش اين است که آیا علم که تقيض جهل است، به معنای «معلومات و دانستن و محفوظات» است؛ يعنی هرکس درس خواند و نتيجه درس خواندن او، انباشته شدن تلی از محفوظات و اصطلاحات در ذهنش شد، می توان به معنای دقيق کلمه او را «عالم» ناميد؟ به نظر می رسد چنين نيست، البته در عرف، از روی مسامحه از اين نوع اطلاقات فراوان است. در معنای علم آمده: «عَلِمَ بالشيء: شَعَرَ»⁽²⁾ و «ما عَلِمْتُ بِخَيْرٍ قَدومه أَي ما شَعَرْتُ».⁽³⁾

مراد از علم همين معناست. علم حقيقي غير از مشتى الفاظ، اصطلاحات و معلومات انباشته شده در ذهن است و حقيقت علم، نوعی

ص: 158

1-3. لسان العرب، ج 9، ص 370.

2-4. همان.

3-5. همان.

شعور، معرفت و آگاهی است که البتّه یکی از راه های تحصیل آن تحصیل علم، درس آموزی و مطالعه است و چنان چه در تمام آیه هایی که به نحوی مادّه علم به کار رفته دقّت شود، همین معنا نهفته است. بالاتر از همه، آن جا که بحث علم خداوند مطرح می شود، یقیناً مراد از آن «اطلاعات انباشته شده» نیست و به همین جهت است که امام صادق علیه السلام می فرماید: علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که اراده کند قرار می دهد. بعد حضرت می فرماید: هرگاه خواستی به دنبال تحصیل علم بروی، در ابتدا حقیقت عبودیت را بر خودت بقبولان و آن گاه از خدا علم را برای عمل کردن و فهمیدن بخواه. امام صادق علیه السلام فرموده است:

ليس العلم بالتعلّم، إنّما هو نورٌ يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالی أن يبيده، فإن أردت العلم فاطلب أولاً من نفسك حقيقة العبوديّة، و اطلب العلم باستعما له، و استفهم الله يفهمك. (1)

بعد از این که با معنای علم آشنا شدیم، بهتر می توانیم درباره جهل صحبت و مرادمان را از جهل تبیین کنیم. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الجاهل صخرة لا ينفجر ماؤها.» (2) منظور حضرت از این که جاهل را به صخره ای تشبیه می کند که آب از آن تراوش نمی کند، چه جاهلی است؟ آیا مراد جاهل به معنای بی سوادی است که در ذهن اطلاعات

ص: 159

1-6. مشکوة الأنوار، ص 326.

2-7. غرر الحکم و درر الکلم، ج 1، ص 94، ح 2103.

انباشته شده ندارد یا مراد، جاهل به معنای بی شعور و کسی است که معرفت و شناخت لازم را نداشته باشد؟

به نظر می رسد مراد از جهل، نداشتن دانش و معلومات نیست، بلکه عدم شعور و شناخت مورد نظر است. ممکن است پرسیده شود چه تفاوتی میان دانش و معلومات از یک طرف و شناخت و معرفت از طرف دیگر است؟ می توان گفت آگاهی و شناخت، نتیجه علم و دانش است و این دانش ممکن است از هر راهی تحصیل شود که به آن کاری نداریم. آن چه برای ما مهم است و موضوعیت دارد، اصل وجود شناخت و معرفت است و بقیه چیزها طریقیّت دارند. بر این اساس به نظر می رسد مراد از جهل در آیه ها و روایت ها، همین معنا باشد و هرگز از آن بی سواد بودن و نداشتن دانش اراده نشده است. از این رو، اگر در آیه یا روایتی علت انحراف یا انحطاط فرد یا قومی جهل معرفی شده است، هرگز به این معنا نیست که چون دانش نداشته، راه ضلالت و گمراهی را پیموده است؛ چون، چه بسیار افراد تحصیل کرده ای که هر چه علمشان افزوده می گردد، ضلالت آنها بیش تر می شود و برعکس، چه افراد وارسته ای که هرگز در کلاس درس، شاگردی نکرده و در هیچ مکتب یا دانشگاهی درس نخوانده اند و فقط دعوت و پیام حق را شنیده و روی آن تأمل کرده اند و بعد از پیدا کردن شناخت و معرفت، راه سعادت را پی گرفته اند و چه بسا همین افراد، حتی خط نوشتن هم نمی دانسته اند. افرادی مثل سلمان، ابوذر و... را می توان از جمله این افراد به حساب آورد.

با توضیحات بالا، معلوم گردید ارتباط منطقی بین دانش و معرفت، عموم و خصوص من وجه است و نیز مراد از علم در آیه ها و روایت ها،

معلومات و دانش به معنای مصطلح نیست، بلکه مراد عقل است و در واقع می توان ادعا کرد هر جا واژه جهل به کار رفته، در مقابل عقل است؛ یعنی همان شعور و معرفت.

ب) آیا هر نوع جهلی مذموم است؟

ب) آیا هر نوع جهلی مذموم است؟

واژه جهل در فرهنگ ما کاربردهای متفاوتی دارد و به کارگیری این واژه در زبان عوام بسیار متنوع است، ولی با توجه به معنایی که از جهل ارائه کردیم، دست کم با دو نوع جهل اصطلاحی آشنا شدیم: یکی به معنای نداشتن معرفت و دیگری به معنای بی دانش بودن. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علم دوگونه است: علمی که بر زبان است و آن بر آدمی حجت است و علمی که در دل است و علم سودمند این علم است» (1).

وقتی علم به این دو نوع تقسیم شد، جهل هم متقابلاً همین گونه تقسیم می شود و به نظر می رسد هر دو قسم آن مذموم باشد؛ چون هر دو به عدم العلم برمی گردد و جهل به معنای «عدم العلم» نیز در جای خود مذموم و نکوهیده است. چنان چه سری به «کتاب عقل و جهل» در کتاب شریف اصول کافی بزنیم و روایت های این باب را مرور کنیم، آن وقت به ارزش عقل (معرفت و شعور) و بی ارزش بودن جهل و مذموم بودنش پی می بریم.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی لا فقر أشد من الجهل، ولا مال أعوذ

ص: 161

1-1 . محمد بن علی بن ابراهیم الإحصایی، عوالی اللئالی، قم، مطبعة سیدالشهدا، 1403، چ 1، ج 1، ص 274، ح 99.

(انفع) من العقل؛ ای علی! فقری سخت تر از نادانی و مالی پر بهره تر از خرد نیست». (1)

امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می فرماید: «إذا رأيت الرجل كثير الصلوة كثير الصيام فلا تباهوا به (لا تفاخروا به) حتى تنظروا كيف عقله؟ اگر شخصی را دیدید که زیاد اهل نماز و روزه است، به آن مباهات و افتخار نکنید، بلکه بنگرید عقل او چگونه است». (2)

از این روایت به خوبی به دست می آید آن چه شرط کمال است، معرفت و شناخت است، نه کثرت قیام و قعود در برابر ذات پاک اقدس الهی و البته ارزش کثرت قیام و قعود و... در صورتی که همراه با شناخت باشد، قابل توصیف نخواهد بود. در طول تاریخ حیات ائمه علیهم السلام، چقدر مسلمان هایی که حتی نماز شب آنها ترک نمی شد، ولی ائمه علیهم السلام از آنها دل خوشی نداشتند. خوارج، همه اهل قیام و قعود و تهجد بودند، ولی بر ضد حضرت امیر علیه السلام شمشیر کشیدند.

با توجه به معنای بالا، وقتی گفتیم جهل مذموم است، ادعا این است که قدر متیقن آن، جهل به معنای عدم معرفت است و این نوع جهل، مطلقاً مذموم است، ولی جهل به معنای بی دانش بودن اگرچه مذموم است، ولی این امر نسبی است و مذمت آن به اندازه نوع اول نیست: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ؛ گذشت پیشه کن و به [کار] پسندیده فرمان ده و از نادانان رخ برتاب». (اعراف: 199)

ص: 162

1-2. اصول کافی، ج 1، ص 69.

2-3. همان، ص 70.

این که خداوند به پیامبرش دستور می دهد که از جاهلان اعراض کند، به طور حتم، جهل به معنای نداشتن معرفت را شامل می شود. همچنین در روایتی، امیرالمؤمنین علیه السلام، جاهل را چنین توصیف می فرماید: «الجاهل لا یرتدع، و بالمواعظ لا ینتفع؛ آدم نادان نصیحت بردار نیست و پند و اندرز در او کارگر نمی افتد»⁽¹⁾ که این فرمایش حضرت، «عدم معرفت» را شامل می شود. در مقابل جهل، علم است و به همان میزان که از جهل مذمت شده، از علم به معنای معرفت نیز تمجید و نسبت به تحصیل آن سفارش شده است. از این رو، علم به این معنا نیز ممدوح است. در قرآن آمده است: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ؛ آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟» (زمر: 9) در اهمیت و ارزش علم همین بس که امام صادق علیه السلام درباره آن فرموده است: «طلب العلم فریضة؛ کسب علم یک واجب الهی است»⁽²⁾ حضرت علی علیه السلام نیز کمال دین را در طلب علم و عمل به آن معرفی می کند: «أیُّهَا النَّاسُ اَعْلَمُوا أَنَّ کَمَالَ الدِّینِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ بِهِ، أَلَا وَ إِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ أَوْجِبَ عَلَیْکُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ...؛ ای مردم! بدانید که کمال دین در کسب علم و عمل کردن به آن است. آگاه باشید، کسب علم برای شما واجب تر از کسب مال است»⁽³⁾.

ص: 163

1-4. غرر الحکم و درر الکلم، ج 1، ص 68، ح 1757.

2-5. اصول کافی، ج 1، ص 77.

3-6. همان.

جهل به معنای عدم شناخت و معرفت مطلقا مذموم است و علم به معنای شناخت و معرفت نیز مطلقا ممدوح است و آن جهلی که در مقابل عقل در روایت ها قرار داده شده، همین جهل بوده و مراد از عقل نیز همین معرفت و شعور است.

ج) جهل، عامل انحطاط جوامع

ج) جهل، عامل انحطاط جوامع

در این که جهل عامل انحطاط جوامع است، شکی نیست و بسیاری از آیه های قرآن گواه بر این حقیقت است. قرآن، به بسیاری از اقوام پیشین که به پیامبران خود ایمان نیاورده اند، نسبت جهل می دهد: «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ گفتند: ای موسی! همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما [نیز] خدایی قرار داده». گفت: «راستی گروهی هستید که نادانی می کنید». (1) (اعراف: 138)

بر اساس روایت ها، جاهل ویژگی هایی دارد که هر یک از آنها، به تنهایی می تواند جامعه را به انحطاط بکشاند و چون جهل جاهل موجب پیدایش چنین ویژگی ها و اوصافی می گردد، ناگزیر باید آن را عامل انحطاط به شمار آورد.

حضرت علی علیه السلام اوصاف و ویژگی هایی را برای جاهل بیان کرده اند که به ذکر بعضی از آنها اکتفا می کنیم:

یک - جاهل هرگز به اشتباه خود پی نمی برد و نصیحت ناصح را نمی پذیرد و در واقع جهل، او را وادار به چنین عمل زشتی می کند:

ص: 164

1-1. آیه 55 از سوره نمل و آیه 111 از سوره انعام نیز علّت روی آوردن امت ها به انحطاط را، جهل آنها معرفی می کند.

«الجاهل لا يعرف تقصيره ولا يقبل من النصيح له».(1)

دو - هرگز نمی توان جاهل را از کاری که انجام می دهد بازداشت و همچنین اگر موعظه ای را بپذیرد، از آن بهره نمی برد: «الجاهل لا یرتدع، و بالمواعظ لا ینتفع».(2)

سه - جاهل همیشه بر آرزوهای خود تکیه می کند، برخلاف عاقل که بر عمل خود تکیه می کند: «العاقل یعتمد علی عمله، الجاهل یعتمد علی أمله».(3)

چهار - جاهل همه چیز را با چشم سر می بیند و عقلش به چشم اوست، برخلاف عاقل که با قلب خود می بیند: «الجاهل ینظر بعینه و ناظره، العالم ینظر بقلبه و خاطره».(4)

پنج - جاهل پیوسته به جانب افراط یا تفریط میل می کند و در هر کاری از حدّ اعتدال خارج می شود: «لاتری الجاهل إلاّ مفراطاً أو مفراطاً».(5)

این صفات، تنها بخشی از ویژگی های جاهل است که در اینجا از زبان حضرت امیر علیه السلام بیان شد و تمام اینها به واسطه جهل، بر

ص: 165

1-2 . غرر الحکم و درر الکلم، ج 1، ص 73، ح 1833.

2-3 . همان، ص 68، ح 1757.

3-4 . همان، ص 43، ح 1285 و 1286.

4-5 . همان، ص 43، ح 1287.

5-6 . نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 67.

جاهل عارض می شود. آیا از فرد یا افرادی با این ویژگی ها، می توان انتظاری جز انحطاط داشت؟

جهل یکی از عوامل مهم و اساسی انحطاط جوامع به حساب می آید و برای مقابله با آن، می توان در بالا بردن سطح فرهنگ دینی و رشد بخشیدن بر اعتقادات و باورهای معنوی افراد جامعه کوشید. همچنین با ابداع شیوه های اندر زدهی به زبان روز و مطابق با نوع فرهنگ جوامع و زمزمه کردن مکرر آنها در گوش افراد در سطح جامعه، می توان به جهل زدایی کمک شایانی کرد.

آخرین نکته این که، جهل از عواملی است که زمینه انحطاط در تمام ابعاد را فراهم می کند و انحطاط اخلاقی تنها یک بُعد از آن است که در قوم لوط نیز بدان اشاره شد.

4. فقر

اشاره

4. فقر

یکی از پدیده های شومی که متأسفانه گریبان گروهی از افراد جوامع را گرفته و با آن دست و پنجه نرم می کنند، پدیده فقر است. فقر از ابعاد مختلف قابل بررسی است، ولی آن چه در این بحث دنبال خواهیم کرد، این است که آیا از دیدگاه قرآن، فقر می تواند عامل انحطاط جوامع باشد یا نه؟ ما بحث خود را حول این محور ادامه خواهیم داد.

الف) معنای فقر

الف) معنای فقر

در لسان العرب، چنین می خوانیم: «الفقر ضد الغنی»⁽¹⁾ و در تعریف غنی

ص: 166

آورده است: «الغنى أن يكون له ما يكفي عياله».(1) با کنار هم قرار دادن این دو عبارت، این نتیجه به دست می آید: فقیر کسی است که خرج زندگی خود و عیالش را در حدّ کفاف نداشته باشد. این معنا کاملاً با نیاز و احتیاج سازگار است: «الفقر: الحاجة».(2)

همچنین گفته اند: «فقر دلالت بر فراخی و گشودگی در چیزی مانند عضو بدن و غیره دارد و از این ریشه است کلمه «فقار» به معنای «مهره های پشت بدن»... و «فقیر» به کسی گفته می شود که ستون فقرات پشتش شکسته باشد... تهی دست را بدین علت فقیر گویند که گویا ستون فقرات پشتش به وسیله ذلت و بیچارگی شکسته است».(3)

در معنای مصطلحی که عرف از «فقر» می فهمد، تردیدی نیست. فقط با توجه به این که دو واژه «فقیر» و «مسکین» در قرآن به کار رفته، لازم است مقداری درباره تفاوت این دو واژه توضیح دهیم:

واژه فقر و مشتقات آن، 13 مورد، ولی واژه مسکین، مساکین و مسکنة بیش از 25 بار در قرآن آمده است. در این که فقیر و مسکین هر دو محتاج و نیازمند هستند، تردیدی وجود ندارد، در عین حال بین اهل لغت و مفسران درباره معنای این دو واژه اختلاف نظر وجود دارد.

ابن منظور در لسان العرب می گوید: «الفقير أحسن حالاً من المسكين و

ص: 167

1-2. همان.

2-3. همان.

3-4. محمد کاظم شاکر، فقر و غنا در قرآن و حدیث، نشر رایزن، 1378، چ 1، ص 75.

المسکین أسوء حالاً من الفقير». (1) یونس، همین حرف را تأیید می کند و می گوید: «الفقير الذی له ما يأکل، و المسکین الذی لا شیء له» (2) در حالی که اصمعی دقیقاً خلاف (3) حرف یونس را در مورد فقیر و مسکین آورده است.

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «در تفسیر مسکین و فقیر اختلاف است در این که یک صنف هستند یا دو صنف و اگر دو صنف هستند، معنای هر کدام چیست؟ از ظاهر این دو چنین استنباط می شود فقیر کسی است که مؤونه روزمره زندگی خود را ندارد، در مقابل غنی که متّصف به غنی بوده و در راحتی است، ولی مسکین کسی است که علاوه بر نداشتن قوت روزمره خود، به حالت مسکنت و ذلت افتاده، به گونه ای که به خاطر شدت فقر چاره ای ندارد و آبروی خود را صرف کرده و به سوی هرکس و ناکس دست نیاز دراز می کند. در نتیجه مسکین نسبت به فقیر، أسوء حالاً می باشد و نسبت بین این دو، عام و خاص بوده و مسکین اعم است و عرف این دو صنف را یکی نمی بیند، بلکه اینها را دو صنف متقابل می بیند». (4)

به هر حال با توجه به نکاتی که ذکر شد، به نظر می رسد فقیر و مسکین در اصل «نیاز و احتیاج» مشترک هستند، ولی مسکین وضعیتی بدتری دارد.

ص: 168

1-5. لسان العرب، ج 1، ص 299.

2-6. همان.

3-7. همان.

4-8. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 9، ص 321.

در قرآن علاوه بر واژه فقیر و مسکین، واژه های دیگری نیز به کار گرفته شده که با معنای فقیر هم سان است که فقط به آنها اشاره خواهیم کرد:

یک - سائل

«وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ؛ و در اموالشان برای سائل و محروم حقی (معین) است». (ذاریات: 19)

دو - محروم

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِّلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ؛ و همانان که در اموالشان حقی معلوم است برای سائل و محروم». (معارج: 24 و 25)

سه - عائل

«وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي؛ و تو را تنگ دست یافت و بی نیاز گردانید». (ضحی: 8)

چهار - عیلة

«وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؛ و اگر [در این قطع رابطه] از فقر بیم ناکید، پس به زودی خدا - اگر بخواهد - شما را به فضل خویش بی نیاز می گرداند». (توبه: 28)

پنج - مُقْتِر

«وَمَتَّعُوهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ؛ و آنان را به طور پسندیده، به نوعی بهره مند کنید؛ توانگر به اندازه [توان] خود و تنگ دست به اندازه [وسع] خود». (بقره: 236)

شش - خصاصه

«وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ؛ و هرچند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد، آنها را بر خودشان مقدم می دارند». (حشر: 9)

هفت - بائس

«فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ؛ پس، از آنها بخورید و به در مانده مستمند بخورانید». (حج: 28)

ص: 169

تمامی واژه های هفت گانه ای که بیان شد، با فقر هم معنا هستند.

(ب) منفی بودن فقر از دیدگاه قرآن

(ب) منفی بودن فقر از دیدگاه قرآن

از دیدگاه قرآن، فقر پدیده ای منفی تلقی شده و در آیه های متعدد قرآن، تلاش اسلام برای زدودن این ننگ از صحنه زندگی مسلمانان کاملاً مشهود است. جعل احکامی چون وجوب خمس، وجوب زکات، صدقات و...، همه در این راستا ارزیابی می گردند. البته روایت های زیادی دلالت بر مدح فقر دارند، مثل: الفقر فخری و به افتخر؛ (فقر افتخار من است و به آن می بالم) (1) که از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه علیهم السلام در مدح فقر نقل شده، در این موارد فقر به معنای نداری نیست. فقر در اینجا، فقر ماهوی است که هر موجود ممکن الوجود، اصل وجود و اوصاف خود را از خدا دارد که غنی مطلق است. البته این بحث از موضوع نوشتار فعلی خارج است. در قرآن کریم، فقیران و کسانی که در معرض فقر و تنگ دستی هستند مثل ایتام، مورد سفارش قرار گرفته اند و در مقابل، توانگران به رعایت حال آنها و پرداخت حقوق مستمندان سفارش و در صورت تخلف، تهدید شده اند: *إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ*؛ صدقات، تنها به تهی دستان و بینوایان و متصدیان [گردآوری و پخش] آن و کسانی که دلشان به دست آورده می شود و در [راه آزادی] بردگان و وام داران و در راه خدا و به در مانده، اختصاص دارد. [این] به عنوان فریضه از جانب خداست و خداوند دانای حکیم است». (توبه: 60)

ص: 170

در این آیه شریفه، خداوند رحمان، صدقه را برای کسانی قرار داده است که بیش تر آنها یا فقیر هستند یا در معرض فقر قرار دارند: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَيَلِصَّ بِمَا هُمْ حَامُونَ وَلَا تَجِبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» سرمایه داران و فراخ دولت‌ان شما نباید از دادن [مال] به خویشاوندان و تهی‌دستان و مهاجران راه خدا دریغ ورزند و باید عفو و گذشت کنند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما بیخشايد؟ و خداوند آمرزنده مهربان است». (نور: 22)

قرآن کریم در این آیه هم، ثروت مندان را مورد خطاب قرار داده و به آنها امر کرده تا به یاد فقیران باشند و در آخر آیه، به نوعی آنها را تهدید هم کرده است. این نوع آیه‌ها که در قرآن کم نیست، نشان از نوعی نگرانی نسبت به پدیده فقر دارد و بیانگر این حقیقت است که اسلام تلاش وسیعی را برای جلوگیری از آن به کار بسته است.

علاوه بر این، موارد فراوانی در قرآن نشان دهنده این واقعیت است که از دیدگاه قرآن، فقر یک پدیده منفی تلقی شده است. اکنون فقط به مواردی از آنها اشاره می‌کنیم:

یک - خداوند در سوره ضحی، خطاب به پیامبرش، نعمت‌هایی را که بر او منت گذاشته و به او ارزانی داشته برمی‌شمارد: «أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ؛ مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟ و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد؟ و تو را تنگدست یافت و بی‌نیاز گردانید». (ضحی: 6 - 8)

سه نعمتی که خداوند به پیامبر ارزانی داشته عبارتند از: پیامبر، به خاطر یتیم بودن بی‌پناه بود، خداوند او را پناه داد؛ او سرگشته بود، هدایتش کرد؛ او تنگ دست بود، بی‌نیازش گردانید.

اینها نعمت‌هایی است که خداوند به پیامبرش یادآوری می‌کند: من تو را از این مشکلات و سختی‌ها نجات دادم و اگر فقر و تنگ‌دستی، امری منفی و مذموم نبود، رهایی از آن محلی برای منت گذاشتن از جانب خداوند نداشت.

دو - در مواردی، خداوند عذاب اهل کتاب را که علاوه بر ایمان نیاوردن، پیامبران الهی را می‌کشند و عصیان می‌کنند و مورد غضب او واقع می‌شوند، تنگ‌دستی و بینوایی قرار داده است: «وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَصَدْرٍ رَبِّتٍ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَانُوْا يَكْفُرُوْنَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُوْنَ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوْا يَعْتَدُوْنَ؛ و به خشمی از خدا گرفتار آمدند، و [مُهر] بینوایی بر آنان زده شد. این بدان سبب بود که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند. [نیز] این [عقوبت] به سزای آن بود که نافرمانی کردند و از اندازه در می‌گذرانیدند». (آل عمران: 112)

این که خداوند، گناه کاران و مستحقان عذاب را در دنیا، به وسیله بینوایی و فقر، خوار و ذلیل می‌گرداند و در واقع آنها را با ابتلای به فقر عذاب می‌کند، خود بهترین دلیل بر منفی بودن آن از دیدگاه قرآن است.

همچنین از دیدگاه روایت‌ها، فقر امری ناپسند است و به خواست خدا در قسمت بعدی، در بحث آثار فقر به بعضی از آن‌ها در این مورد اشاره خواهیم کرد.

ج) آثار فقر

ج) آثار فقر

انسان موجودی دو بُعدی بوده و دارای ابعاد مادی و معنوی است. هر موجود مادی برای حفظ بقای خود، به اموری که از مایحتاج اولیه زندگی به شمار می‌رود نیاز دارد و در نتیجه، نیازمند است. هر انسانی هم برای برآوردن نیازهای خود، تمام تلاشش را به کار می‌گیرد و با برطرف

ص: 172

ساختن نیازهای مادی خود، به نوعی آرامش روحی و روانی دست می یابد.

ممکن است بعضی از افراد جامعه، به هر دلیلی نتوانند این نیازهای خود را مرتفع کنند. این ناتوانایی، موجب هجوم فقر به این افراد می گردد و چون این نیازها، از امور ضروری است، انسان محتاج برای رفع این نیازها و پاسخ گویی به مطالبات ضروری خود و احیاناً افراد تحت تکفلش، حاضر می شود دست به هر عملی بزند و تن به هر کاری بدهد. از این رو، ادعا می شود فقر آثار بسیار زیان باری را از خود بر جای می گذارد.

آثار فقر بیش تر از آن است که بتوان آنها را شمرد، ولی در این قسمت، بر آنیم بخشی از آثار زیان بار فقر را از دید روایت ها مورد بررسی قرار دهیم. ما در حدّ توان خود، به این آثار اشاره کرده و به همین مقدار اکتفا کرده ایم.

یک - فقر موجب کفر می شود

امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «کاد الفقر أن یکون کفراً؛ نزدیک است که فقر، به کفر انجامد»⁽¹⁾. شاید وجه این که فقر می تواند موجب کفر شود، این است که گاهی تنگناهای زندگی، او (انسان فقیر) را به اعتراض به نظام آفرینش و خدای سبحان وادار می کند و در زمینه های اجتماعی، ممکن است فقر موجب گردد تا جامعه و کشور فقیر برای تأمین نیازهای مادی خود، به کفّار روی آورد و

ص: 173

1-1 . اصول کافی، ج 2، ص 307، ح 4.

آنها نیز مسلماً در مقابل کمک های مادی، دین و فرهنگ آن جامعه را در نوردند؛ چرا که: «وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا؛ بسیاری از اهل کتاب - پس از این که حق برایشان آشکار شد - از روی حسدی که در وجودشان بود، آرزو می کردند که شما را، بعد از ایمانتان، کافر گردانند». (بقره: 109)

دو - فقر، موجب ذلت و خواری انسان می گردد

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الْفَقْرَ مَذَلَّةٌ لِلنَّفْسِ؛ فقر، نفس را خوار می کند». (1) شاید یکی از علّت های ذلت و خواری فقیر، دست نیاز دراز کردن به سوی دیگران، یا گرفتن کمک از آنها باشد که این عمل، خواری و ذلت او را به دنبال دارد.

سه - فقر، عقل انسان را زایل می کند

حضرت علی علیه السلام در این باره فرموده است: «إِنَّ الْفَقْرَ مَذْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ؛ فقر، خرد را سرگشته می سازد». (2) ممکن است یکی از عوامل زایل شدن عقل، این باشد که چون فقیر ناچار است برای رفع نیازهای ضروری خود کاری انجام دهد، ابتدا تمام راه های معقول را که به نظرش می رسد، مورد مطالعه قرار می دهد و وقتی تمام راه ها به روی او بسته شد و هیچ راه معقولی پیش روی او نماند و از آن طرف فشار فقر بر او سنگینی کرد، ناچار می شود تصمیمات غیر معقول گرفته و دست به کارهای غیرعقلانه بزند. شاید علّت این که شارع مقدّس، یکی از شرایط قطع دست سارق را

ص: 174

1-2. غررالحکم و دررالکلم، ج 1، ص 218، ح 52.

2-3. همان.

عدم فقر می داند، به همین دلیل باشد؛ چون ممکن است سارق، از شدت فقر برخلاف میل باطنی اش، تصمیم غیرعقلانی گرفته و دست به دزدی زده باشد.

چهار - فقر، حزن و اندوه به ارمغان می آورد

شاید طبیعی ترین اثر فقر، مسئله حزن و اندوه باشد؛ چون اولین اثر این که انسان، بین فقر و نیازهای ضروری خود در فشار قرار گیرد، متأثر شدن و مغموم و مهموم شدن است. حضرت علی علیه السلام در این باره فرموده است: «إِنَّ الْفَقْرَ جَالِبٌ لِلْهَمِّ؛ فقر، غم و اندوه ها را (به سوی آدمی) می کشاند».(1)

پنج - فقر موجب پیدایش نقصان در دین می شود

حضرت امیر علیه السلام به فرزندش محمد حنفیه می فرماید: «فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنَقَصَةٌ لِلدِّينِ؛ تنگ دستی، جای شکست و کم بودی در دین است».(2) ممکن است بتوان وجه نقصان در دین را چنین بیان کرد: هنگامی که فقیر، بسیاری از افراد غیر متدین را در جامعه می بیند که در انواع نعمت های الهی غرق هستند و در رفاه کامل به سر می برند، یا کفار و مشرکین را می بیند که از هر جهت، امکانات مادی شان نه تنها از او که فقیر است، بلکه از مسلمانان غیر فقیر هم بهتر و بیش تر است، این حالت ممکن است ایمان و اعتقاد او را سست کند و در نتیجه، در دین او

ص: 175

1-4. همان.

2-5. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 311.

شش - فقر، دشمنی شدید را به دنبال می آورد

امیر مؤمنان علی علیه السلام در این باره فرموده است: «فإنَّ الفقر... داعيةٌ للمقت؛ فقر، موجب دشمنی است» (1) «مقت» به معنای «به شدت دشمن داشتن» (2) آمده است. با توجه به این فرمایش حضرت، فقر موجب می گردد تا فقیر، دست کم نسبت به بعضی از افراد جامعه که قطعاً اغنیاء از جمله آنها به شمار خواهند آمد، دشمنی ورزد و این دشمنی، عمیق خواهد بود. شاید بتوان این نوع دشمنی را کینه نامید و چنین اثری، تا حدی طبیعی است و وقتی فشارهای اقتصادی و تنگناهای زندگی از حد بگذرد، سر از دشمنی در خواهد آورد. البته بعضی معتقدند (3) شاید مراد حضرت از این جمله این باشد که فقر موجب دشمنی دیگران با فقیر می گردد؛ چون مردم، فقیر را دشمن پنداشته و از او دوری می گزینند یا مراد از این جمله، دشمنی خدا نسبت به فقیر باشد؛ یعنی خدا او را به خاطر اعمالی مثل خیانت و دروغ گویی که در اثر فقر از او سر می زند، از رحمتش بی بهره می کند.

هفت - فقر، موجب شکستن کمر انسان می شود

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «أربعةٌ من قوام الظهر... فقر لا يجد

ص: 176

1-6. همان.

2-7. فرهنگ عربی - فارسی، ج 2، ص 1818.

3-8. نک: نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 311.

صاحبه له مداویا؛ چهار چیز کمر شکن هستند: ... فقری که صاحب آن راه چاره ای پیدا نکند...» (1).

روشن است که مراد از شکستن کمر، شکستن ظاهری و مادی نیست، بلکه فقط نوعی تشبیه و کنایه است. همان طور که اگر کمر کسی بشکند، دیگر نمی تواند کمر راست کند و روی پای خود بایستد، فردی هم که ضربه های معنوی و غیر مادی بخورد، مثل این است که کمرش شکسته و دیگر به این زودی ها نمی تواند کمر راست کرده و روی پای خود بایستد. مثلاً کسی که داغ برادر می بیند، می گوید کمرم شکست یا کسی که از نظر اقتصادی ورشکسته شود، می گویند کمرش شکست. در مسئله فقر نیز قضیه چنین است؛ یعنی ضربه فقر آن چنان سنگین است که پیامبر می فرماید: کمر انسان را می شکند.

مواردی که به آنها اشاره شد، تنها گوشه ای از آثار فقر بود و بر اساس روایت های موجود، ده ها اثر دیگر از ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده که به دلیل جلوگیری از طولانی شدن بحث، از ذکر آنها خودداری می کنیم.

می توان گفت مواردی که به عنوان آثار فقر مرور شد، اموری طبیعی، منطقی و معقول هستند و در واقع بیان ائمه معصومین علیهم السلام، مؤید حکم عقل هستند و هر انسان عاقلی، با اندک تأملی روی آن، به همین نتایج دست یافته و متوجه آثار زیان بار فقر می گردد.

(د) فقر، عامل انحطاط اخلاقی جوامع

(د) فقر، عامل انحطاط اخلاقی جوامع

ص: 177

با توجه به آن چه با عنوان «آثار فقر» مورد اشاره قرار گرفت، به نظر می رسد تشخیص این که فقر عامل انحطاط جوامع است، کار مشکلی نباشد؛ یعنی وقتی فقر این همه آثار منفی داشته باشد، عقل حکم می کند بسیاری از این آثار، انحطاط را به ارمغان می آورند. به عبارت دیگر، فقیر برای رفع نیازهای خود و مقابله با فقر، حاضر می شود به هر عملی دست زده و یا تن به هر کاری بدهد که متأسفانه نمونه های عینی آن در سطح جامعه خودمان کاملاً مشهود است و نیازی به تبیین بیش تر ندارد. اکنون بعضی از آیه های قرآن را مرور کنیم.

خداوند متعال می فرماید: «وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ* وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا يُتَكَبَّرُونَ؛ و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا] امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه های آنان که به [خدای] رحمان کفر می ورزیدند، سقف ها و نردبان هایی از نقره که بر آنها بالا روند قرار می دادیم* و برای خانه های شان نیز درها و تخت هایی که بر آنها تکیه زنند». (زخرف: 33 و 34)

مفسران در تفسیر این آیه ها فرموده اند: مراد از امت، امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که همگی بر دین واحد درآیند و کافر شوند.

از امام سجّاد علیه السلام درباره «لولا ان يكون الناس امة واحدة» پرسیدند، حضرت فرمود: «مراد از آن، امت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که همگی بر دین واحد درآمده و کافر شوند».⁽¹⁾

همچنین امام صادق علیه السلام درباره این آیه فرمود: «لوفعل، لكفر الناس

ص: 178

جمعاً؛ اگر خدا چنین می کرد، تمام مردم کافر می شدند»⁽¹⁾ همان گونه که دیده می شود، بر اساس تفسیر بالا «اگر این مسئله نبود که مردم در صورت دیدن تنعم کافران و محرومیت مؤمنان، بر کفر اجتماع می کردند، هر آینه ما برای خانه های هر کس که به رحمان کفر می ورزید، سقفی از نقره درست می کردیم و به درجاتی بر دیگران غلبه می دادیم»⁽²⁾ ولی چون چنین کاری موجب ایمان نیاوردن و کافر شدن امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می شود، خداوند چنین کاری نکرد و در میان کفار و مسلمین از هر دو صنف غنی و فقیر قرار داد. از این رو، مؤمنان (مسلمانان) را از راه احکام و دستورهای شرع مورد امتحان و آزمایش قرار داد.

علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که ایشان فرمود:

لوفعل ذلك، لما آمن أحدٌ و لکنه جعل فی المؤمنین أغنیاء و فی الکافرین فقراء، و جعل فی الکافرین أغنیاء و فی المؤمنین فقراء، ثم امتحنهم بالامر و النهی و الصبر و الرضا؛ اگر خداوند چنین کاری را انجام می داد (یعنی برای خانه های کفار سقف هایی از نقره قرار می داد) هیچ یک از انسان ها ایمان نمی آوردند، ولی خداوند (این کار را نکرد، بلکه) در میان مؤنان و کفار (از هر دو قشر) غنی و فقیر قرار داد. آن گاه با دستورها و احکام الهی، همچنین با صبر و رضایت نسبت به حوادث و مصائب، آنها را آزمایش

ص: 179

1-2. همان، ح 9601/2.

2-3. ترجمه تفسیر المیزان، ج 18، ص 149.

کرد». (1) سپس علی بن ابراهیم در ادامه می گوید: بعد امام صادق علیه السلام به این آیه شریفه تمسک جست. «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ؛ و هرکس از یاد [خدای] رحمان دل برگرداند، بر او شیطانی می گماریم تا برای وی دم سازی باشد». (زخرف: 36)

هرچند مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «این آیه شریفه (زخرف: 33) و آیه بعد از آن در بیان بی ارزشی و منزلت بودن مال و متاع دنیا است»، (2) ولی با تأمل در آیه و تفاسیری که از امام سجّاد و امام صادق علیهما السلام درباره آن وارد شده، به این نکته رهنمون می شویم: علت این که خداوند مؤمنان را از مواهب و نعمت های دنیایی محروم نگردانیده، جلوگیری از گرویدن آنها به کفر (روی گردانیدن از خدا) و یا نیاوردن ایمان است. بر اساس استناد امام صادق علیه السلام به آیه 36 از سوره زخرف، روی گردانیدن از خدا (کفر)، با همسو شدن با شیطان برابر است و کسی که شیطان قرین و همراه او باشد، سرنوشت او معلوم است؛ یعنی چنین کسی، در معرض انواع انحراف ها و انحطاط ها قرار دارد که از جمله و سهل ترین آن، انحطاط اخلاقی است. پس ممکن است فقر موجب کفر گردد و کفر هم چیزی جز انحطاط نیست و انحطاط اخلاقی، تنها جزئی از انحطاطی است که کافران به آن مبتلا هستند.

ص: 180

1-4. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص 859، ح 9602/3.

2-5. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 18، ص 101.

همچنین وقتی خداوند به مؤمنان امر می کند که از اموال خود انفاق و به فقیران رسیدگی کنید، می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ شیطان شما را از تهی دستی بیم می دهد و شما را به زشتی وامی دارد، و[لی خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش می دهد و خداوند گشایش گر داناست]». (بقره: 268)

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله نتیجه ای که از این آیه می گیرد، این است که «... أما خوف الفقر القاء شیطانی، و لا یزید الشیطان بکم الا الضلال و الفحشاء فلا یجوز أن تتبعون؛ ترس از فقر، یک القای شیطانی است و شیطان از این کار هدفی غیر از گمراهی و انحراف ندارد. از این رو، پیروی از آن جایز نیست».⁽¹⁾

از این آیه استفاده می شود که فقر، بهترین حربه ای است که شیطان از آن برای گمراه کردن و به انحراف و فساد کشیدن انسان استفاده می کند. از این رو، خداوند در مقابل این وعده شیطانی، در ادامه همین آیه شریفه، از طرف خود وعده بخشش و آمرزش و گشایش و توسعه می دهد.

آیه های بالا به خوبی بر این دلالت دارند که فقر، عامل انحطاط اخلاقی جوامع است. در پایان نیز به روایتی از حضرت علی علیه السلام درباره فقر اشاره می کنیم که در آن، حضرت مواردی از آثار فقر را بر می شمارند و در ضمن، به یکی از آثار فقر که زمینه به فساد کشیدن انسان است، اشاره می کند و آن عبارت است از «بی حیا شدن فقیر».

حضرت به فرزندش امام حسن علیه السلام می فرماید: «فرزندم! انسانی را که به دنبال قوت و روزی خود می رود، ملامت مکن؛ چون کسی که

ص: 181

قوت خود را ندارد و آن را نمی یابد، خطاهایش زیاد می شود. فرزندم! فقیر، حقیری است که کسی حرفش را گوش نمی دهد و مقام و منزلتش شناخته نمی شود. اگر راست بگوید، او را دروغگو می نامند و اگر زهد اختیار کند، او را جاهل می نامند. فرزندم! کسی که به فقر مبتلا شود، به چهار ویژگی گرفتار شده است: در یقینش ضعف پیدا می شود، در عقلش نقصان ایجاد می شود، در دینش رقت و سستی پدیدار می گردد، حیا در او کم می شود»⁽¹⁾.

بدون هیچ تردیدی، از دیدگاه کتاب، سنت و عقل، فقر عامل انحطاط اخلاقی جوامع است.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «بار خدایا! به توانگری، آبرویم را نگاه دار و به تنگ دستی، حرمتم را خرد مکن تا از روزی جویان تو روزی بخوایم و از بدان خلق تو عطوفت جویم. از سویی به ستایش کسانی گرفتار آیم که مرا خیری دهند و از دیگر سو، در مغاک فتنه نکوهش کسانی در افتم که دهش خویش را از من دریغ کرده اند. حال آن که در پس پرده، زمام هر بخشش و دریغی را تو در کف داری و تنها قدرت تو است که همه چیز را فرا گیر است»⁽²⁾.

ص: 182

1-7. محمدبن محمد السبزواری، جامع الأخبار، قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1414، ج 1، ص 300، ح 818/6.

2-8. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 216؛ فرهنگ آفتاب، ج 7، ص 4018.

5. مطلق معصیت

پنجمین عامل انحطاط که از اهمیت ویژه ای برخوردار است و به ویژه جوامع اسلامی را از عزّت و عظمت به ذلّت و خواری سقوط داده، ارتکاب و شیوع معاصی است. به نظر می رسد با عنایت به آیه ها و روایات هایی که در این زمینه به ما رسیده، عامل بسیاری از تباهی ها، فسادها و خلاصه عامل تمام انحطاط ها، ریشه در ارتکاب معاصی دارد و قرآن کریم ریشه گمراهی و ضلالت را در معصیت خدا و رسولش می داند: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا؛ و هرکس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند، قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است». (احزاب: 36)

الف) معصیت و مفهوم آن

الف) معصیت و مفهوم آن

دین داران در جوامع اسلامی، از واژه «معصیت» و «گناه» یک ارتکاز ذهنی دارند که به نظر می رسد این ارتکاز در میان آنها به صورت موجه جزئی صحیح باشد، ولی در اینجا لازم است این فهم عرفی مورد تأمل بیش تری قرار گیرد تا معلوم گردد این مرتکز ذهنی، تامّ است یا به همان صورت موجه جزئی صحیح است. به نظر می رسد با دقت در این واژه، می توان مفهوم وسیع تری را به دست آورد.

توضیح مطلب: در لسان العرب آمده است: «العصیان: خلاف الطاعة، عصی العبد ربّه اذا خالف أمره».⁽¹⁾ با توجه به این تعریف، صرف پیروی نکردن را معصیت می گویند، ولی در أقرب الموارد چنین آمده است:

ص: 183

1-1. لسان العرب، ج 9، ص 251.

«عصاه: خرج عن طاعته و خالف أمره و عانده.»⁽¹⁾ بر اساس این تعریف، در عصیان نوعی عناد و دشمنی با امر، به چشم می خورد و به نظر می رسد چنین باشد؛ یعنی کسی که عمدا از دستور مافوق خود سرپیچی می کند و بدین طریق به مخالفت با او می پردازد، در واقع دشمنی و مخالفت خود را با او اعلام می کند و چون این مخالفت و تمرد، در معنای لغوی معصیت نهفته است، به نظر می رسد بتوان مدعی شد که معصیت، علاوه بر سرپیچی کردن و پیروی نکردن از دستورهای خداوند که مرتکز در ذهن مسلمانان است - ، نوعی عناد و دشمنی با خداوند را به همراه داشته باشد.

مؤید این ادعا، فرمایش حضرت امیر علیه السلام است که می فرمایند: «إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ - وَإِنْ بَعُدَتْ لِحَمَّتُهُ وَإِنْ عَدَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ - وَإِنْ قَرَّبَتْ قَرَّبَتْهُ؛ دوست محمد صلی الله علیه و آله کسی است که خدا را فرمان برد، اگرچه خویشاوندی او (از آن حضرت) دور باشند و دشمن محمد صلی الله علیه و آله کسی است که خدا را فرمان نبرد، اگرچه خویشاوند نزدیک آن حضرت باشد.»⁽²⁾

حضرت امیر علیه السلام ملاک دوستی و دشمنی با پیامبر را اطاعت کردن و سرپیچی از دستورهای خداوند می داند. از سوی دیگر، این کبرای کلی را همه قبول داریم که دوست پیامبر، دوست خداوند و دشمن او، دشمن خداست. بنابراین، از این کلام حضرت می توان این

ص: 184

1-2. اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ج 3، ص 568.

2-3. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 92.

نتیجه را به دست آورد که در مخالفت با دستورات خداوند، نوعی دشمنی وجود دارد. پس هرکسی که معصیت خداوند متعال را مرتکب شود، با او به دشمنی پرداخته است.

(ب) معادل های معصیت در قرآن

(ب) معادل های معصیت در قرآن

واژه معصیت، واژه ای آشنا به نظر می رسد و کلمه ای است که در زندگی روزانه، فراوان بر زبان ها جاری شده و معنای آن نیز تقریباً معلوم است.

در این میان، پرسش این است: آیا واژه های دیگری در قرآن وجود دارد که بر این معنا دلالت کند؟ با عنایت به معنایی که از گناه ارائه شد، در قرآن واژه هایی به چشم می خورد که همین مفهوم را می رساند که تعدادی از آنها را مرور می کنیم. در قرآن نیز واژه معصیت و مشتقات آن زیاد به کار گرفته شده و - همان طور که قبلاً بیان شد - به معنای سرپیچی کردن است: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا؛ و هرکس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نماید؛ وی را در آتشی درآورد...». (نساء: 14)

یک - سیئه

این واژه به معنای خطیئه و در مقابل «حسنه» به کار می رود. «السَّيِّئَةُ: الخَطِيئَةُ و - نَقِيضُ الْحَسَنَةِ»⁽¹⁾ و از نظر قرآن، هر سیئه ای گناه است: «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ؛ و هرکس بدی به میان آورد، به رو در آتش [دوزخ] سرنگون شوند.» (نمل: 90)

دو - ذنب

ص: 185

1-1 . اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ج 2، ص 741.

یکی از معنای‌های ذنب، جرم، معصیت و گناه است. «الذنب: الإثم و الجرم و المعصية».(1) این واژه و مشتقاتش در قرآن به کار رفته و در آیه سوم سوره غافر، خداوند چنین توصیف شده است: «غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ؛ [که] گناه بخش و توبه پذیر [و] سخت کیفر... است».(غافر: 3)

سه - اثم

به معنای انجام کاری است که حلال و مباح نیست. «أُثِمَّ إِثْمًا: عمل ما لا يحلّ» و «الاثم: القمار، الخمر و منه قوله: شربت الإثم حتى ضلّ عقلي».(2) در قرآن کریم، این واژه و مشتقاتش فراوان به چشم می خورد: «وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ؛ و در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر هم کاری کنید و در گناه و تعدی دست یار هم نشوید».(مائده: 2)

چهار - خطیئة

خطیئة نیز به معنای گناه به کار می رود. «الخطیئة الخطء» و «الخطء: الذنب، أو ما تُعمد منه»(3) و در قرآن کریم، این واژه و مشتقاتش فراوان است: «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ؛ گفتند: «ای پدر! برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم».(یوسف: 97)

پنج - جرم

ص: 186

1-2 . لسان العرب، ج 5، ص 62 .

2-3 . اقرب الموارد فی فصح العربية و الشوارد، ج 1، ص 42.

3-4 . المعجم الوسيط، ص 242.

این واژه که با گناه هم معنا است «الجرم: الذنب»، (1) در قرآن به کار گرفته شده و مشتقات آن نیز در قرآن فراوان است: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى؛ در حقیقت، هر که به نزد پروردگارش گناه کار رود، جهنم برای اوست؛ در آن نه می میرد و نه زندگی می یابد». (طه: 74)

شش - وزر

یکی از معانی این کلمه نیز گناه و معصیت است. «الوزر: الحمل الثقيل، السلاح، الذنب» (2) و در قرآن به معنای گناه آمده است: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؛ و هیچ بردارنده ای، بار گناه دیگری را بر نمی دارد». (اسراء: 15)

هفت - واژه های دیگری مثل «فسق» (3)، «فساد» (4)، «فجور» (5) «منکر» (6)، «فاحشة» (7)، «شر» (8)، «لَمَم» (9)، «حنث» (10) در قرآن آمده و هر یک از اینها، دست

ص: 187

1-5. همان، ص 118.

2-6. همان، ص 1028.

3-7. «فَلَا زَفَتْ وَلَا فُسُوقٌ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ» بقره: 197.

4-8. «الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ» عبس: 42.

5-9. «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ» عبس: 42.

6-10. «إِنَّ اللَّهَ... يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ نَحْل: 90.

7-11. «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ. آل عمران: 135.

8-12. «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله: 8.

9-13. «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ» نجم: 32.

10-14. «وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحَنْثِ الْعَظِيمِ» واقعه: 46.

کم به معنای بخشی از آثار گناه آمده و بر نوعی گناه دلالت دارد.

این نکته را در اینجا یادآور می‌شویم که بعضی از واژه‌هایی که به عنوان معادل «گناه» معرفی شدند، دقیقاً معادل گناه و معصیت نیستند، بلکه فقط به نوع خاصی از گناه دلالت دارند؛ مثلاً «لَمَم» به معنای گناهان بسیار ریز است که به تناسب در آینده به آن اشاره خواهد شد. «فاحشه» هم نوع خاصی از گناه است؛ یعنی به گفتار یا کردار قبیح و شنیع (1) که به وجود آورنده گناه و معصیت است، اطلاق شده و به معنای «گناه و معصیت» نیامده است.

ج) تعریف معصیت

ج) تعریف معصیت

پس از آشنا شدن با معنای لغوی «معصیت» و معادل‌های آن، مناسب است با ارائه تعریفی از معصیت، مراد خود را از معصیتی که عامل انحطاط شمرده شده، بیان کنیم. همان‌طور که در بحث قبل بیان شد، معصیت در مقابل اطاعت و به معنای مخالفت با امر و سرپیچی کردن از مافوق است، ولی پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود، این است: در تعریف اصطلاحی معصیت، مراد از مخالفت، چه نوع مخالفتی است؟

ص: 188

به عنوان مقدمه، این نکته را بیان می‌کنیم که شارع مقدّس، احکام و فرمان‌های شریعت را در قالب یک دسته اوامر و نواهی بر بندگان خود عرضه کرده است، ولی این اوامر و نواهی از حیث اهمّیت و درجه اعتبار، تقسیم‌بندی شده و در نتیجه، احکام پنج‌گانه (واجب، حرام، مباح، مستحب و مکروه) شکل گرفته‌اند. حال سؤال این است: آیا معصیت به معنای مخالفت با هر امر یا نهی صادر شده از سوی شارع مقدّس است یا فقط مخالفت با بخشی از آنها معصیت به شمار می‌آید؟

به نظر می‌رسد هر نوع مخالفت با اوامر و نواهی شارع را با توجه به معنای دقیق لغوی آن، باید معصیت دانست. در آیه شریفه 121 از سوره طه، وقتی حضرت آدم علیه السلام به آن درخت ممنوعه نزدیک شده و از آن تناول کرد، می‌فرماید: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى؛ و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت». (طه: 121)

بحث در این است که آیا بنا بر آیه شریفه، حضرت آدم علیه السلام معصیت الهی را مرتکب شده یا نه؟ اگر مرتکب نشده، چرا در آیه تصریح به معصیت شده «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ» و اگر معصیتی مرتکب شده، این امر چگونه با عصمت انبیا قابل جمع است؟

برای حلّ این شبهه، مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل این آیه شریفه می‌فرماید: «آن چه حضرت آدم علیه السلام با آن مخالفت کرده، مخالفت با امر ارشادی بوده، نه امر مولوی و آن چه با عصمت انبیا در تنافی است، مخالفت با اوامر مولوی شارع است، نه اوامر ارشادی». (1)

ص: 189

بر اساس بیان ایشان و تصریح آیه شریفه، معصیت به معنای «نافرمانی از خدا»، از حضرت آدم علیه السلام سرزده است، ولی چون این نافرمانی و سرپیچی تمرّد از امر ارشادی بوده است، موجب ضلالت و گمراهی او نشده، بلکه مانع رشد و کمال او بوده است. از این رو، مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در خصوص کلمه «فغوی» می فرماید:

«غی خلاف رشد است و رشد به معنای «اصابة إلى الواقع»، غیر از «ضلالت و گمراهی است» که به معنای «الخروج من الطريق» است و هدایت در مقابل غی و ضلال است. بنابراین، هرگاه هدایت در مقابل «غی» به کار رود، به معنای «ارشاد» است و هرگاه در مقابل «ضلالت» به کار رود، به معنای «ارائه طریق» و «ایصال إلى المطلوب» است. در نتیجه، «غی» در آیه به معنای ضلال و گمراهی نیست»⁽¹⁾.

از بیان مرحوم علامه رحمه الله این نتیجه به دست می آید: هر نوع مخالفتی با اوامر و نواهی شارع، اعم از اوامر ارشادی و مولوی، معصیت تلقی می شود، ولی بعضی از این مخالفت ها، به ضلالت و گمراهی می انجامد و آن عبارت است از مخالفت با اوامر و نواهی مولوی و بعضی دیگر از این مخالفت ها، تنها مانع رشد و کمال انسان می گردند و ضلالت و گمراهی را به دنبال ندارند و آن عبارت است از مخالفت با اوامر و نواهی ارشادی؛ از این رو می توان گفت که در شرع مقدّس، مستحبات و مکروهات همه از دسته اخیر هستند که مخالفت با آنها، معصیت تلقی می شود، ولی معصیتی است که ضلالت و گمراهی در پی ندارد و فقط مانع رشد و کمال انسان می گردد.

ص: 190

به نظر می‌رسد، با توضیحات بالا، معنای معصیت در این بحث معلوم گردید؛ یعنی آن معصیتی که موجب انحطاط فرد و جامعه می‌گردد، معصیتی است که موجب ضلالت و گمراهی انسان می‌گردد. ممکن است سؤال شود چه نوع معصیتی موجب ضلالت و گمراهی می‌گردد؟ پاسخ خیلی کوتاه این پرسش، این است: هر نوع مخالفت با واجبات و محرمات، موجب انحطاط افراد و جوامع است، ولی مخالفت با مستحبات و مکروهات، هر چند به معنای لغوی معصیت است، ولی باعث انحطاط افراد و جوامع نمی‌شود یا با توجه به تشکیکی بودن انحطاط، ممکن است مراتب نازله ای از انحطاط را در پی داشته باشد.

(د) اقسام گناهان و آشنایی با معانی آنها

(د) اقسام گناهان و آشنایی با معانی آنها

بعضی خواسته اند گناهان را به سه دسته تقسیم کنند و از این رو، علاوه بر گناهان کبیره و صغیره، به دسته دیگری با عنوان «لَمَم» اشاره کرده اند.

گناهان سه گونه اند: «لَمَم»، که عبارت است از گناهان بسیار کوچک که آدمی نسبت به آثار جانبی آنها آگاهی ندارد؛ زیرا این گونه گناهان، اعمالی را دربر می‌گیرد که آثارش در بُعد شخصی نامحسوس است. این اعمال هم چون غبار داخل اطاق است... و مدخلی برای ارتکاب گناهان کوچک می‌شود، گناهان صغیره، به گناهانی می‌گویند که یا حسّ، یا دیده و شنیده می‌شوند. مرتکب این گناهان از آثار جانبی آن ناآگاه است؛ از این رو می‌تواند مدخلی شود برای ارتکاب گناهان بزرگ، گناهان کبیره، که به گناهان بزرگی هم چون زنا، می‌گساری و... گفته می‌شود»⁽¹⁾.

ص: 191

1-1 . عباس طاهر، گناه از نگاه قرآن، مترجم: حمیدرضا آذیر، مشهد، بنیاد پژوهش های آستان قدس رضوی، 1377، چ 1، ص 18.

فیروزآبادی و ابن منظور، «لَمَم» را به «گناهان کوچک» معنا کرده اند. «اللَّمَم = صغار الذنوب». (1) همچنین این واژه یک بار در قرآن به کار گرفته شده و از آن همین معنا اراده شده است: «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ؛ آنان که از گناهان بزرگ و زشت کاری ها - جز لغزش های کوچک - خودداری می ورزند». (نجم: 32)

به نظر می رسد با توجه به این معنای «لَمَم»، تقسیم بندی بالا ناصواب باشد و آن چه از آیات قرآن به دست می آید، مؤید این مطلب است که گناهان به دو دسته تقسیم شده اند؛ گناهان کبیره و صغیره و شقّ سوّمی وجود ندارد.

در آیه 32 از سوره نجم ملاحظه شد که گناهان به کبیره و لَمَم (صغیره) تقسیم شده بودند؛ همچنین در سوره کهف می خوانیم: «... وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا؛ (بزه کاران) می گویند ای وای بر ما! این چه نامه ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگ را فرو نگذاشته، جز این که همه را به حساب آورده است». (کهف: 49)

همان طور که ملاحظه می شود، گناهان از نظر قرآن، به گناه کبیره و صغیره تقسیم شده اند. نکته ای که مهم تر به نظر می رسد این که: ملاک کبیره و غیر کبیره بودن گناه چیست؟ در این رابطه آرای بسیار مختلفی وجود دارد که پرداختن به آنها ملال آور است. هر یک از مفسران در این زمینه صحبت هایی داشته و نظراتی ارائه داده اند. همچنین از نظر تعداد

ص: 192

1-2. محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم الفیروز آبادی، القاموس المحیط، بیروت، دارالکتب العلمیة، 1415، ج 1؛ ج 4، ص 250؛ لسان العرب، ج 12، ص 332.

گناهان کبیره، در روایات اختلافاتی به چشم می خورد.

در «باب الكبائر» از اصول کافی، (1) تعداد 24 روایت در این زمینه گردآوری شده که تأمل در آنها، نشان دهنده این واقعیت است که به دلیل اختلاف تعبیر در تعریف گناه کبیره، اختلاف در تعداد گناهان کبیره پیدا شده است. در اولین روایت از این باب چنین آمده است: «الکبائر، التي أوجب الله عزّ وجلّ عليها النار». (2) بر اساس این روایت که از امام صادق علیه السلام نقل شده، گناهان کبیره، گناهایی هستند که خداوند نسبت به آنها وعده آتش داده است.

همچنین در شمارش گناهان کبیره، روایت ها متفاوت هستند. تعدادی از روایت ها، گناهان کبیره را هفت مورد می دانند، از جمله روایت 2 و 3 همین باب (3)، در حالی که روایت 24 این باب (4)، از قول امام صادق علیه السلام نقل می کند وقتی از ایشان در خصوص کبائر پرسیده می شود، آن حضرت با استناد به آیه های قرآن، بیش از 19 مورد از گناهان کبیره را برمی شمارند.

برای جلوگیری از تطویل کلام، از بیان مشروح روایت ها خودداری

ص: 193

1-3 . اصول کافی، ج 2، صص 276 - 287.

2-4 . همان، ص 276.

3-5 . همان، صص 276 و 277.

4-6 . همان، صص 285 - 287.

کرده و برای جمع بندی بحث، به بیان حضرت امام خمینی رحمه الله اکتفا می کنیم. ایشان در ذیل بحث شرایط امام جماعت، می فرماید: «و أما الكبائر فهي كل معصية ورد التوعيد عليها بالنار أو بالعقاب أو شدد عليها تشديدا عظيما، أو دلّ دليل على كونها أكبر من بعض الكبائر أو مثله، أو حكم العقل بأنها كبيرة، أو كان في ارتكاز المشرعه كذلك أو ورد النص بكونها كبيرة و هي كثيرة» (1).

بر اساس فرمایش ایشان که برگرفته از روایت ها و بیان بعضی از مفسران است، هر معصیتی که مشمول یکی از موارد بالا باشد، گناه کبیره خواهد بود و تمام مواردی که در این بیان آمده اند، با هم قابل جمع بوده و هیچ منافاتی با یکدیگر ندارند.

حضرت امام رحمه الله بعد از بیان بالا، بیش از چهل مورد از گناهان کبیره را برمی شمارند (2) و به نظر می رسد با توجه به اختلاف نظری که در این زمینه وجود دارد، جمع آوری گناهان کبیره کار مشکلی باشد. آن چه مهم است، ملاک کبیره بودن گناه است که فی الجمله معلوم است و آن چه مهم تر است این که گناه، گناه است اگرچه کوچک باشد؛ زیرا آن کسی که معصیت می شود، خیلی بزرگ و بلندمرتبه است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوذر می فرماید: «لا تنظر إلى صغر الخطيئة ولكن أنظر إلى من عصيته؛ ای ابوذر، به کوچکی گناه نگاه نکن، بلکه به عظمت و بزرگی

ص: 194

1-7. سید روح الله الموسوی الخمينی، تحرير الوسيله، قم، مؤسسة النشر الإسلامی، 1417، ج 6، ص 1، ص 249.

2-8. همان، صص 249 - 250.

خدایی که معصیت او را کرده ای بنگر» (1).

نتیجه این که: از دیدگاه قرآن و روایت ها، گناهان به دو دسته کبیره و صغیره تقسیم شده اند. گناهان کبیره گناہانی هستند که در قرآن نسبت به آنها وعده آتش یا عقاب داده شده باشد یا... و تعداد آنها هم قابل شمارش نیست، ولی در عین حال مواردی از آنها قدر متیقن هستند. از جمله آن نوزده موردی که امام صادق علیه السلام با استناد به آیات قرآن برشمرده اند.

ه (نتایج دنیوی و اخروی گناه از دیدگاه قرآن

اشاره

ه (نتایج دنیوی و اخروی گناه از دیدگاه قرآن

گناه، علاوه بر حرمت تکلیفی که عذاب اخروی را - در صورت توبه نکردن - به دنبال دارد، یک سری آثار وضعی نیز به همراه دارد و هر دو مورد، به روشنی در قرآن تبیین شده و می توان آنها را با عنوان «نتایج گناه» مورد بررسی قرار داد.

گناه، «آفت ایمان و تقواست. آفت اطاعت و بندگی خداست. آفت شایستگی ها، برازندگی ها، درستی ها و وارستگی هاست؛ هم چنان که آفت جامعه ها و تمدن ها و مانع جدی در پیمایش راه تعالی و تکامل است. گناه و عصیان، آثار زیان بار و ویرانگری در درون و برون انسان بر جای می گذارد. اثر وضعی آن رفته رفته در دل و جان و قلوب و افکار ظاهر می شود و موجب تیرگی قلب می گردد و باعث می شود گناه کار و عصیانگر، به نوعی مسخ شدگی کشیده شود و به لبه پرتگاه سقوط

ص: 195

برسد.»⁽¹⁾ همچنین «بین گناه و ویرانی جامعه ها و انحطاط تمدن ها، پیوند روشن و رابطه گسست ناپذیر و مناسبت آشکاری وجود دارد. کدام جامعه ای را سراغ داریم که آلوده به گناه، خیانت، دزدی، خلاف کاری، تنبلی، بی کفایتی، عهدشکنی، دروغ بافی، تهمت، افتراء و دیگر مظالم و مفسد اخلاقی و انسانی شود و باز هم آباد و آزاد و پر برکت و با ثبات بماند؟»⁽²⁾

در این قسمت در نظر داریم بحث را با عنوان «نتیجه گناه» و «آثار گناه» در دو قسمت جداگانه ادامه دهیم. در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود مبنی بر این که چه تفاوت میان نتیجه و آثار گناه وجود دارد؛ زیرا به نظر می رسد آثار گناه چیزی جز نتیجه گناه نباشد. پاسخ این است که بله، به صورت مجزیه همین طور است، ولی مراد ما از آثار گناه، آثار وضعی گناه در فرد و جامعه است، ولی نتیجه گناه - همان طور که برای همگان روشن است - عقوبت و عذابی است که گناه کار به واسطه عملش، استحقاق آن را پیدا می کند. با این توضیح کوتاه، مراد ما و نیز تفاوت میان «نتیجه گناه» و «آثار گناه» معلوم گردید.

یک - نتیجه گناه

یک - نتیجه گناه

قرآن کریم خیلی روشن، نتیجه معصیت و آلودگی بعضی از اقوام گذشته را بیان فرموده و در این زمینه، آیه ها بسیار متنوع هستند و برای

ص: 196

1-1. علی کرمی، ظهور و سقوط تمدن ها از دیدگاه قرآن، نشر مرتضی، 1370، ص 366.

2-2. همان، ص 368.

جلوگیری از طولانی شدن کلام، فقط به چند مورد اکتفا می‌کنیم: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ؛ آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها [زیسته]‌اند، چگونه بوده است؟ آنها از ایشان نیرومندتر [بوده] و آثار [پایدارتری] در روی زمین [از خود باقی گذاشتند]، با این همه، خدا آنان را به کیفر گناهانشان گرفتار کرد و در برابر خدا حمایتگری نداشتند». (غافر: 21)

در این آیه شریفه، خداوند به بندگانش توصیه می‌کند:

«در امم گذشته و قدرت و آثارشان فکر و تأمل کرده و سرگذشت آنها را مورد مطالعه قرار دهند، مبنی بر این که از نظر قدرت و مُکنت و سلطه، چقدر قوی بودند و از نظر امکانات دارای چه قلعه‌ها و کاخ‌های بزرگ و رفیع و مستحکمی بودند، ولی در عین حال، خداوند آنها را به واسطه گناهانشان (اعمال زشت، انکار و تکذیب پیامبران الهی) هلاک و نابود ساخت».⁽¹⁾

در جای دیگری آمده است: «أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ؛ آیا ندیده‌اند که پیش از آنان چه بسیار امت‌ها را هلاک کردیم؟ [امت‌هایی که] در زمین به آنان امکاناتی دادیم که برای شما آن امکانات را فراهم نکرده ایم و [باران‌های] آسمان را پی در پی بر آنان فرو فرستادیم و رودبارها از زیر [شهرهای] آنان روان ساختیم. پس ایشان را به [سزای] گناهانشان هلاک کردیم و پس از آنان، نسل‌های دیگری پدید آوردیم». (غافر: 6)

مرحوم علامه طباطبایی؛ در ذیل جمله «فأهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ» از این آیه می‌فرماید: «این عبارت، دلالت بر این دارد که سیئات و گناهان، در بلایای عمومی

ص: 197

و مِحَن و گرفتاری های جامعه، نقش دارند، در این که گناهان در بلایای اجتماعی نقش دارند و همچنین این که طاعات و حسنات، در افزون شدن نعمت الهی و نزول برکات الهی نقش دارند، آیات فراوانی وجود دارد»⁽¹⁾.

با توجه به بیان مرحوم علامه رحمه الله، در این آیه، هم به نتیجه و هم به اثر گناه اشاره شده است. آیات مورد اشاره، نتیجه معصیت در دنیا را بیان کرده اند و روشن است کسی که به خاطر گناهان خود در این دنیا از عذاب خدا مصون نباشد، عذاب دردناک آخرت نیز گریبان او را خواهد گرفت:

«وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ؛ و هرکس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نماید، وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفّت آور است»^(نساء: 14)

در نتیجه، معصیت الهی حاصلی جز خذلان و هلاکت در دنیا و عذاب دردناک الهی در آخرت نخواهد داشت و بهترین گواه بر این ادّعا، سرنوشت اقوام و ملت هایی است که قرآن کریم از آنها یاد و به انسان ها سفارش می کند تا از سرنوشت آنها عبرت بگیرند: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ؛ پس ای دیده وران، عبرت بگیرید»^(حشر: 2)

البته نمونه های تاریخی هم فراوان است. همچنین در زمان معاصر نیز سرنوشت افراد گناه کار و متمرد را شاهدیم.

دو - آثار گناه

اشاره

دو - آثار گناه

گناه دقیقا مقابل تقواست. همان طور که تقوای الهی، آثار بسیار نیکو و

ص: 198

پسندیده ای دارد و اهل تقوا، به جهت دارا بودن این صفت، دارای انواع صفات و کمالات خداپسند گردیده و از بسیاری آفات مصون و محفوظ هستند، در مقابل، بی تقوایی و گناه، آثار بسیار زیان باری به همراه دارد و «عامل نکبت و شومی و نتایج تلخ برای جامعه است»⁽¹⁾.

در ادامه بحث، به بعضی از آثار شوم و خطرناک گناه از دیدگاه قرآن اشاره می کنیم:

اول - پیام آور مصیبت ها

اول - پیام آور مصیبت ها

خداوند متعال، علّت بروز بعضی از حوادث تلخ و ناگوار را عمل زشت و معاصی انسان ها می داند. «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ به سبب آن چه دست های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است، تا [سزای] بعضی از آن چه را کرده اند، به آنان بچشانند؛ باشد که بازگردند». (روم: 41)

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل این آیه شریفه می فرماید: «ظاهر این آیه عام است و اختصاص به زمان و مکان خاص و یا واقعه خاصی ندارد؛ از این رو مراد از برّ و بحر، تمام کره خاکی است و همچنین مراد از «فساد ظاهر» همان مصائب و بلاهایی هستند که در دریا و خشکی تحقق می یابند و در منطقه ای از مناطق زمین ظاهر می گردند؛ مثل زلزله، خشکسالی، مرض های مُسری، ناامنی و خلاصه هر چیزی که نظام جاری در دنیا را بر هم می زند. خواه این بلاها مستند به اختیار و افعال بعضی از مردم باشند و یا نباشند. پس تمام اینها فساد ظاهر هستند و آرامش و آسایش زندگی دنیایی انسان را بر هم می زنند»⁽²⁾. این مصائب و گرفتاری ها به علّت عملکرد خود انسان هاست، حالا یا

ص: 199

1-1 . معیارها و عوامل تمدّن از نظر قرآن، ص 115.

1-2 . المیزان فی تفسیر القرآن، ج 16، ص 201.

بواسطه شرک یا هر معصیت دیگری. (1) و خداوند آنها را به این بلایا گرفتار می کند تا «طعم بعضی از گناهان را که مرتکب شده اند، به آنها بچشانند». (2)

پس از دیدگاه قرآن، یکی از ثمرات زیان بار گناه بروز حوادث، مصائب و بلاهای دنیایی است و خود قرآن نمونه های فراوانی را یادآور شده است. مثل سرنوشت قوم های نوح، لوط، هود، عاد، ثمود و... که البته سرنوشت بعضی از این اقوام، فراتر از مصائب و بلاها بوده است؛ یعنی خداوند در اثر گناهان شان و اصرار بر آن، آنها را هلاک فرموده است که به عنوان نمونه، در بخش اول به داستان های حضرت نوح و حضرت لوط اشاره کردیم.

دوم - عامل گمراهی

دوم - عامل گمراهی

آیه های فراوانی در قرآن به چشم می خورد که در آنها علت ضلالت و گمراهی انسان، معصیت او معرفی شده است: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا؛ آن گاه، پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید». (مریم: 59)

در این که اضاعه نماز چیست، مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «مراد از آن، ترک نماز نیست. بلکه مراد، افساد نماز به واسطه تهاون و سبک شمردن آن است تا جایی که منجر به تغییر و ترک آن شود. آن هم بعد از آن که آن را از

ص: 200

1-2. همان.

2-3. همان.

خلف صالح خود - که در آیه قبل آنها را توصیف کرده - قبول کرده و پذیرفتند» (1).

به هر حال در این آیه می فرماید: جزای کسانی که نماز را ضایع و از شهوات خود پیروی کردند، چیزی جز گمراهی و کوردلی نیست. همان طور که پیش از این اشاره شد، «غی» خلاف رشد است و رشد عبارت است از «اصابة الی الواقع» و از این رو، از جهت معنا، به ضلال و گمراهی نزدیک است.

خداوند می فرماید: «أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛ مگر برای کسانی که زمین را پس از ساکنان [پیشین] آن به ارث می برند، باز ننموده است که اگر می خواستیم آنان را به [کیفر] گناهانشان می رساندیم و بر دل هایشان مهر می نهادیم تا دیگر نشنوند». (اعراف: 100)

این آیه شریفه، بعد از آن که عاقبت دردناک اقوام گذشته را بیان می کند که در اثر کارهای زشت خود به آن گرفتار شده اند، به وارثان آنها چنین هشدار داده است. این بیدارباش قرآن که می فرماید: بر دل هایشان مهر می زنیم. همان کوردلی و نفهمی و در نتیجه گمراهی است که نتیجه بی تقوایی و گناه و معصیت است و ممکن است یک جامعه آلوده به گناه و فرو رفته در شهوات به آن دچار گردد. (2)

سوم - عامل تسلط بدکرداران بر جامعه

سوم - عامل تسلط بدکرداران بر جامعه

از دیدگاه قرآن، گاهی سلطه افراد غیر صالح، ستم کار و آلوده، بر

ص: 201

1-1. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 14، ص 17.

2-2. معیارها و عوامل تمدن از نظر قرآن، ص 118.

جامعه به خاطر آلوده بودن و عصیان افراد آن جامعه است: «وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛ و این گونه برخی از ستم کاران را به [کیفر] آن چه به دست می آورند، سرپرست برخی دیگر می گردانیم». (انعام: 129)

بر اساس این آیه شریفه، خداوند در جامعه ای که گناه و فساد و ظلم رایج شد، افراد شرور، فاسد و ظالم را مسلط گردانیده و به آنها بر دیگران ولایت می دهد. جالب این است که هرچند خداوند می فرماید: ما این کار را می کنیم، ولی در آخر آیه می فرماید: این سلطه ظالم، نتیجه عملکرد افراد جامعه است. مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل این آیه شریفه می فرماید: «در این جمله، این معنا را خاطر نشان می سازد که بعضی از ستم کاران را ولی بعضی دیگر قرار دادن، به همان ملاکی است که در آیه قبل ذکر شد و آن این بود که تابع (ستمگران) از تسویلات(1) و اغواهای متبوع خود (شیطان) لذت برده، از این راه گناهی را مرتکب می شود و این روش را آن قدر ادامه می دهد تا آن که خداوند متبوع او را ولی او و او را در تحت ولایت آن متبوع قرار دهد. حرف «با» در جمله «بما كانوا یکسبون» برای سببیت و یا مقابله است و می رساند که قرار دادن این ولایت، خود مجازاتی است که خداوند، ستمگران را در قبال ظلم هایی که مرتکب شدند، کیفر می دهد؛ نه این که مجازات ابتدایی و بدون گناه بوده باشد...». (2)

چهارم - گناه، راه نفوذ شیطان و سلطه او بر افراد است

چهارم - گناه، راه نفوذ شیطان و سلطه او بر افراد است

از دیدگاه قرآن، شیطان از گناهان یا دست کم بعضی گناهان، به عنوان حربه و ابزاری برای نفوذ در انسان ها و تسلط بر آنها و در نتیجه،

ص: 202

1-1 . سؤل له الشیطان: شیطان کارهای زشت را نزد او زیبا جلوه داد.

2-2 . ترجمه تفسیر المیزان، ج 7، صص 486 و 487.

به انحراف و انحطاط کشیدن آنها استفاده می کند: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؛ همانا شیطان می خواهد با شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد؛ پس آیا شما دست بر می دارید؟» (مائده: 91)

با توجه به آیه قبل که فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بت ها و تیرهای قرعه، پلید [و] از عمل شیطان اند؛ پس از آنها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید». (مائده: 90)

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: سیاق این آیه (91 مائده) بیان است برای جمله «من عمل الشیطان» یا «رجس من عمل الشیطان»؛ و معنایش این است: «این که گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند، برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود، یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغض بین شما و این که به این وسیله، شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند و در نتیجه، به وسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام، شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد. [همچنین] این که عداوت و بغض را تنها از آثار شراب و قمار دانسته، از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است ... این مفاسدی که گفته شد...، رفته رفته کار جامعه را به جایی می کشاند و بلوایی از وحشیّت و همجیّت در آن راه می اندازد که هیچ چیز جز عواطف سرکش و وسوسه کننده در آن حکومت نکند». (1)

ص: 203

در نتیجه، بر اساس صریح این آیه شریفه، دست کم بعضی از گناهان زمینه ای برای نفوذ و تسلط شیطان بر نفوس انسان ها و به گمراهی کشاندن آنها هستند.

در پایان دو نکته را یادآور می شویم: یکی این که در بحث «آثار گناه» تنها به چهار مورد از آثار و تبعات بی شمار گناه اشاره کردیم و چنان چه کسی بخواهد موارد بیش تری را از قرآن - بدون در نظر گرفتن روایت ها - به دست آورد، به موارد دیگری نیز خواهد رسید. دیگر این که ممکن است بعضی از مواردی که به عنوان آثار گناه معرفی شد، نتیجه گناه نیز باشند و این منافاتی با بحث ما که در دو قسمت آثار و نتایج گناه بحث کردیم، نداشته و قابل جمع هستند.

(و) معصیت، عامل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن

(و) معصیت، عامل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن

در آغاز این بحث، از معصیت، به عنوان پنجمین عامل انحطاط جوامع نام بردیم. اکنون پیش از این که «عامل انحطاط بودن معصیت» را مورد بررسی قرار دهیم، این نکته را یادآور می شویم که معصیت بر اساس معنایی که از آن ارائه شد (هرگونه مخالفت با اوامر و نواهی صادره از جانب شارع مقدس) از تنوع بسیار زیادی برخوردار است و باید اذعان کنیم گناهان، نه تنها قابل شمارش نیستند، بلکه آن قدر زیادند که از جهات مختلف قابل دسته بندی و تقسیم هستند، مثل تقسیم آن به گناهان کبیره و صغیره، گناهان زبان و غیر زبان، گناهان هر یک از اعضای بدن و... .

به عنوان مثال، مرحوم امام خمینی رحمه الله، در تحریر الوسیله در ذیل

بحث شرایط امام جماعت،⁽¹⁾ بیش از چهل گناه را تحت عنوان «کبائر» شمارش کرده اند. بعضی دیگر،⁽²⁾ تا 180 مورد از گناهان زبان را به دست آورده اند.

با توجه به فراوانی و تنوع گناهان، عملاً برای ما امکان ندارد که در تک تک آنها وارد بحث شده و «عامل انحطاط بودن» آنها را اثبات کنیم. بر این اساس، ما بحث را درباره «معصیت» ادامه خواهیم داد و در پایان و برای نمونه، به چند مورد از گناهان اشاره خواهیم کرد.

کسی که کمترین آشنایی با قرآن داشته باشد و آیه های آن را با تأمل مرور کند، با این حقیقت روبه رو می شود که معصیت الهی، یکی از مهم ترین عوامل انحطاط افراد و جوامع و شاید تنها عامل به شمار آید؛ یعنی هر چند فقر و جهل - که پیش از این مورد اشاره قرار گرفتند - به عنوان عوامل انحطاط معرفی شدند، ولی در واقع چون فقر و جهل، انسان را وادار به معصیت می کنند، عامل انحطاط هستند. به عنوان مثال، اگر قوم موسی علیه السلام از او می خواهند تا برایشان خدایانی را برای پرستش قرار دهد و موسی به آنها می فرماید: «شما قوم جاهلی هستید»،⁽³⁾

ص: 205

1-1 . تحریر الوسيله، ج 1، ص 249.

2-2 . نک: محمد علی صفری (زرافشان)، گناهان زبان از نظر قرآن و عترت علیه السلام، ناشر محمد صفری، چاپ فرهنگ، 1361، چ 1.

3-3 . «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ» اعراف: 138.

در حقیقت این جهل است که آنها را به بت پرستی و شرک وادار کرده، در حالی که شرک به خدا، از بزرگ ترین گناهان و تنها معصیتی است که غیر قابل بخشش است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛ مَسَلَّمَا خُذَا إِيْن رَا كَه بَه اُو شُرْك وِرزِيْدَه شُوْد، نَمِي بَخْشَايِد و غِيْر اَز اَن رَا بَرَاي هِر كَه بَخْشَايِد.» (نساء: 48 - 116)

همچنین اگر فقر را عامل انحطاط می دانیم، به این دلیل است که باعث می شود نیازمند به خاطر فقرش، به هر کاری دست زده و به هر کاری تن دهد، در حالی که بسیاری از کارهایی که او وادار به ارتکاب آنها می شود، معصیت الهی است و موجب انحطاط او می گردد.

در نتیجه، شاید بتوان ادعا کرد معصیت الهی، تنها عامل و یا دست کم مهم ترین عامل انحطاط جوامع اسلامی به حساب می آید و در این راستا، تعدادی از آیات قرآن را مورد بررسی قرار می دهیم:

یک - «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ وَصَلَ صَدْلًا لَاقًا مُبِينًا؛ و هِيْچ مِرْد و زَن مَؤْمِنِي رَا نِرْسَد كَه چُون خُدا و فِرْسْتَاْدَه اَش بَه كَارِي فِرْمَان دَهْنِد، بَرَاي اَنَان دَر كَارشان اَخْتِيَارِي باشَد و هِر كَس خُدا و فِرْسْتَاْدَه اَش رَا نافرمانی كَنْد، قَطْعًا دِچار گمراهی آشكاري گرديده است.» (احزاب: 36)

شاید در قرآن کریم، آیه ای روشن تر از این آیه درباره موضوع بحث نداشته باشیم. خداوند در این آیه با صراحت تمام اعلام می دارد معصیت خدا و رسولش، سرنوشت و عاقبتی جز گمراهی و ضلالت (انحطاط) ندارد. نکته دقیقی که در صدر آیه به آن اشاره شده این است: هیچ زن و مردی در مقابل دستورات و فرمان های خداوند کریم و پیامبر گرامی اش، اختیاری از خود ندارد تا بخواهد مخالفتی در برابر آنها داشته باشد و

از این رو، چنانچه مخالفت کند، مرتکب معصیت الهی شده و این معصیت، نتیجه ای جز گمراهی ندارد.

نکته ای که توجه به آن در ذیل این آیه لازم می باشد، این است: «قضاء» در «اِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا» قضاء تشریحی است، نه تکوینی و از این رو مراد از آن، حکمی است که خداوند نسبت به اعمال بندگان و یا تصرفات آنها، در شأنی از شؤون زندگی شان جعل فرموده است. بنابراین، به یقین مراد آیه این است که هیچ زن و مردی، در مخالفت با اوامر و نواهی خداوند، اختیاری از خود ندارد تا بخواهد با آنها مخالفت کند، بلکه باید کاملاً مطیع آنها باشد. مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: ... أن المراد بالقضاء هو القضاء التشریحی دون التکوینی فقضاء الله تعالى حکمه التشریحی فی شیءٍ مما یرجع إلى أعمال العباد أو تصرفه فی شأنٍ من شؤونهم بواسطة رسول من رسله؛ مراد از قضاء، قضای تشریحی و گذراندن قانون است، نه قضای تکوینی پس مراد از قضای خدا، حکم شرعی اوست که در هر مسئله ای که مربوط به اعمال بندگان است، مقرر داشته و بدان وسیله، در شؤونات آنان دخل و تصرف می کند و البته، این احکام را به وسیله یکی از فرستادگان خود بیان می کند.»⁽¹⁾

در نتیجه، مخالفت با دستورات الهی، معصیت بوده و نتیجه معصیت، ضلالت و گمراهی (انحطاط) است.

دو - «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ؛ و هرکسی از خدا و پیامبر او نافرمانی و از حدود مقرر او تجاوز کند، وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذاب خفّت آور است.» (نساء: 14)

ص: 207

بر اساس آن چه مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله فرموده(1)، چون این آیه بعد از آیه ها ارث آمده، ناظر به همان مباحث ارث بوده و از این رو، خداوند مسئله ارث را عظیم شمرده و در این آیه و آیه پیشین بر اطاعت از خدا و رسولش در مسئله ارث و تحذیر از مخالفت با آن تأکید کرده است.

به نظر می رسد چه فرمایش ایشان را بپذیریم و چه به اطلاق آیه تمسک کنیم، در هر دو صورت عامل انحطاط بودن معصیت از این آیه به خوبی قابل استنباط است؛ زیرا اگر اطلاق آیه را در نظر بگیریم که معلوم است و در صورت مقید بودن آیه در خصوص ارث نیز می گوئیم، مخالفت با قانون ارث، خود تنها یکی از گناهایی است که خداوند نسبت به آن وعده عذاب و خلود در آتش داده است. از این رو، در هر صورت مخالفت با دستورات الهی صدق می کند و مشمول وعیدی که در آخر آیه داده شده، است؛ چون این کبرای کلی را مفروغ عنه گرفته ایم که عذاب الهی برای انسان های منحرف، فاسد، گمراه و خلاصه تمام کسانی که در دنیا به انحطاط کشیده شده باشند، خلق شده نه برای انسان های صالح و غیر منحرف.

در نتیجه، معصیت خدا و رسولش عاقبتی جز خلود در آتش و عذاب الهی ندارد و این عذاب، نتیجه انحطاطی است که در اثر نافرمانی و مخالفت با دستورهای الهی به وجود آمده است.

سه - لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا

ص: 208

عَصَبُوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ؛ از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند. (مائده: 78)

در این آیه، علّت ملعون واقع شدن فرزندان اسرائیل را، معصیت و تعدّی از حدود الهی ناشی از کفر آنها بیان کرده و پر واضح است چنانچه این معصیت و تعدّی آنها از حدود الهی، باعث انحطاط خود و افراد جامعه شان نشده و افرادی لجوج، بی بند و بار و معصیت کار نشده بودند، هرگز پیامبران شان زبان به لعنت و نفرین آنها نمی گشودند. پس چون معصیت، آنها را به انحطاط کشانید و پیامبران شان از هدایت آنها مأیوس گردیدند، نفرینشان کردند. در آیه بعد آمده است: «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ؛ [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را باز نمی داشتند. راستی، چه بد بود آن چه می کردند». (مائده: 79)

در تفسیر شریف المیزان آمده است: «این آیه بیان است برای و كانوا يعتدون» (1) بر این اساس، چون اینها از دستورهای پیامبران که در واقع همان دستورهای الهی بود، سرپیچی می کردند و «بر دشمنی خود استمرار می بخشیدند» (2) و همچنین از کارهای منکری که مرتکب می شدند، یکدیگر را نهی نمی کردند، پیامبران هم آنان را نفرین و لعنت کردند. این لعنت پیامبران الهی، از دو حال خارج نیست یا جامعه به انحطاط

ص: 209

1-6. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص 78.

2-7. همان.

کشیده شده و امیدی به هدایت و نجات آنها نداشتند، یا نگران استمرار این مخالفت ها و دشمنی ها بودند که نتیجه اش انحطاط افراد و جامعه بود.

به هر حال، معصیت این اقوام موجب نفرین شده است و در هر جای قرآن که پیامبری قومش را نفرین یا خداوند آنها را عذاب کرده، می بینیم که آن قوم به انحطاط کشیده شده و امیدی به نجات آنها نبوده است.

تا اینجا تنها به سه آیه اشاره کردیم، ولی آیه های (1) دیگری هم وجود دارد که برای غنا بخشیدن به بحث، می توان به آنها رجوع کرد.

در روایت ها و همچنین سیره انبیای الهی و ائمه اطهار علیهم السلام دیده می شود که چگونه اولیای الهی از ارتکاب کوچک ترین معصیت پرهیز داشته اند و به هیچ قیمتی حاضر نبوده اند کم ترین گناه یا ظلمی را نسبت به ضعیف ترین موجودات روا دارند. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «چنان چه اقلیم های هفت گانه را به من ببخشند تا در مقابل آن، به اندازه گرفتن پوست جویی از دهان مورچه ای خداوند را معصیت کنم، هرگز چنین کاری را نخواهم کرد.» (2) این نوع دوری از معصیت خداوند، آشکارا در سیره تمام اولیای الهی دیده می شود. وقتی به این سیره و روایت ها در کنار آیه های بالا توجه می کنیم، به علت پرهیز اولیای خدا از

ص: 210

1-8. یونس، 15 و 91؛ حجرات، 7؛ مزمل، 16؛ الحاقه، 9 و 10؛ انعام، 24.

2-9. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 215.

معاصی الهی - هر چند کوچک - پی می بریم.

آری، گناه هر چند کوچک باشد، ولی زمینه انحراف انسان را فراهم می کند. این مطلب، با چشم پوشی از این نکته اساسی و حساس است که هر چند گناه کوچک باشد، ولی کسی که معصیت می شود، خیلی بزرگ است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تنظر إلى صغر الخطيئة ولكن أنظر إلى من عصيته» (1).

با بیانی که گذشت، معلوم گردید معصیت الهی، مهم ترین عامل انحطاط جوامع به شمار می آید.

ه (مصادیق معصیت در قرآن

اشاره

ه (مصادیق معصیت در قرآن

در پایان شایسته است به بعضی از انواع معصیت، که در قرآن کریم اهمیت ویژه ای به آن داده شده، اشاره شود:

یک - ترک نماز

یک - ترک نماز

یکی از بزرگ ترین گناهان که کم تر مورد عنایت است، مسئله ترک نماز یا اهمیت ندادن به آن است. قرآن کریم اهمیت زیادی برای نماز قائل است و در جای جای آن، با کم ترین مناسبت، به نماز توصیه می کند. در قرآن بیش از 116 بار واژه صلوة و مشتقات آن به کار رفته است. در اهمیت نماز از دیدگاه قرآن همین بس که خطاب به حضرت موسی در وادی مقدس می فرماید: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي؛ منم، من خدایی که جز من خدایی نیست؛ پس مرا پرستش کن و به یاد من

ص: 211

یعنی بعد از این که بشارت ورود به وادی مقدّس (1) و مبعوث شدن (2) به پیامبری از سوی خداوند به او داده می شود، اوّلین وحی و پیام الهی چنین است: مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار.

از آیات قرآن چنین استنباط می شود کسانی که نماز را ترک می کنند، راه نجاتی نداشته و سرنوشتی جز دوزخ در انتظارشان نیست.

«إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ * فِي جَنَّاتٍ يَسَاءَلُونَ * عَنِ الْمُجْرِمِينَ * مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالَ لَمَنْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ؛ ... به جز یاران دست راست در میان باغ ها. از یکدیگر می پرسند درباره مجرمان. چه چیز شما را در آتش [سَقَر] درآورد؟ گویند: از نمازگزاران نبودیم». (مدثر: 39 - 43)

هنگامی که اصحاب یمین، یعنی کسانی که نامه عملشان در روز قیامت در دست راستشان است و «اینها کسانی هستند که از متوسطان مؤمنان بوده و عقاید حقّه و اعمال نیکو داشته اند» (3) و در بهشت متنعّم هستند، از مجرمانی که در جهنّم معدّبند می پرسند: چه چیزی شما را به این روز انداخته است؟ اوّلین پاسخی که می دهند این است: «ما از نمازگزاران نبودیم» و این بهترین دلیل بر این است که ترک کننده نماز، راه نجاتی مگر توبه و جبران گذشته ندارد.

ص: 212

-
- 1-1 . إِيَّا أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. طه: 12
 - 2-2 . «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى». طه: 13
 - 3-3 . الميزان في تفسير القرآن، ج 20، ص 104.

همچنین قرآن نسبت به کسانی که تارک الصلوة نیستند، ولی نسبت به آن بی اعتنا بوده و در این مورد سهل انگاری می کنند، به شدت واکنش نشان داده و آنها را تهدید کرده است: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ؛ پس وای بر نمازگزارانی که از نمازشان غافلند». (ماعون: 4 و 5)

مراد از این دسته نمازگزاران، کسانی هستند که نسبت به نماز «غافل اند و اهمیّتی به آن نمی ورزند و اهمیّتی نمی دهند که همیشه یا بعضی وقت ها، نمازشان فوت شود یا وقت فضیلت آن از دست برود». (1)

در روایتی، ابن بابویه از ابا جعفر علیه السلام نقل می کند: «هیچ عملی نزد خدا محبوب تر از نماز نیست؛ پس امور دنیایی شما را مشغول و از اوقات نماز غافل نکند. به درستی که خداوند بعضی اقوام را مورد نکوهش قرار داده «الذین هم عن صلاتهم ساهون»؛ یعنی کسانی که نسبت به نماز غافل بوده و اوقات (فضیلت) نماز را سبک می شمارند». (2)

با تأمل بیش تر در آیه های قرآن، پاسخ این پرسش که چرا نسبت به نماز تا این حدّ اهمیّت داده شده است، به وضوح دیده می شود. قرآن کریم می فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ؛ نماز را برپا دار، که نماز از کار زشت و ناپسند باز می دارد». (عنکبوت: 45)

بر اساس این آیه، بین ترک نماز و آلوده شدن به فحشا و منکر، رابطه مستقیم وجود دارد و نمازگزار واقعی با نماز خواندن، خود را از آلودگی به منکرات بیمه می کند و برعکس ترک کننده نماز، خود را در

ص: 213

1-4. همان، ج 20، ص 426.

2-5. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 769، ح 11926/6.

دامن آلودگی ها می افکند. خود قرآن در تأیید همین عقیده می فرماید: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا؛ آن گاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید». (مریم: 59)

در این آیه، کسانی که نماز را تباه ساخته و از شهوات خود پیروی کردند، منحرف شده و به انحطاط کشیده شدند. پس می توان از دیدگاه قرآن، یکی از وجوه اهمیت نماز را این دانست که نماز، عامل هدایت انسان به سوی کمال و رسیدن به تعالی است و در نتیجه ترک نماز، نتیجه عکس در پی دارد.

نتیجه این بحث کوتاه این است که یکی از بزرگ ترین گناهان که کم تر به آن توجه می شود، بی مهری کردن به نماز است. شاید منشأ بسیاری از معضلات اجتماعی در جوامع اسلامی، این باشد که نماز گزار واقعی، یعنی کسی که نماز را به جای می آورد و به تمام لوازم و تبعات آن ملتزم است، کم تر یافت می شود. از این رو، چه بسیار نماز گزارانی که از فحشا و منکر دور نیستند؛ زیرا نمازشان، نماز واقعی و حقیقی نیست، بلکه صوری است و تأثیر مطلوب خود را در نفوس نداشته و آثار آن را در سطح جامعه کم تر شاهدیم.

شاید به همین دلیل است که نماز در روز قیامت «میزان و معیار» است، در روایت های متعددی آمده است که اولین عملی که مورد سؤال واقع می شود، نماز است. امام باقر علیه السلام می فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ، فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا؛ اولین چیزی که در روز قیامت از انسان سؤال می کنند، نماز است. اگر نماز مورد قبول واقع شد، سایر اعمال نیز مورد پذیرش قرار

خواهد گرفت.»⁽¹⁾ روایات هایی با این مضمون فراوان به چشم می خورد. در واقع اگر انسان، نمازی به پا دارد که در محضر عدل الهی مورد قبول واقع شود، به یقین این نماز، او را از فحشا و منکر باز می دارد و اگر نماز، واقعا به گونه ای باشد که ذکر خدا را «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»⁽²⁾ به همراه داشته باشد، چنین شخصی با توجه به دقت و ذُکری که دارد، هرگز گرد گناهان و آلودگی ها نمی چرخد و در نتیجه، سایر اعمالش نیز قابل قبول بوده و صلاحیت رسیدگی به آنها وجود دارد، ولی چنان چه نماز به گونه ای باشد که هیچ تأثیر روحی و روانی نداشته باشد و او را از فحشا و منکر دور نسازد، طبیعی است که دیگر اعمالش نیازی به حساب رسی ندارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «أَوَّلُ مَا يَنْظُرُ فِي عَمَلِ الْعَبْدِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ فِي صَلَاتِهِ، فَإِنْ قَبِلَتْ نَظْرُ فِي غَيْرِهَا، وَإِنْ لَمْ تَقْبَلْ لَمْ يَنْظُرْ فِي عَمَلِهِ بَشَىءٍ؛ در روز قیامت، ابتدا به نماز انسان رسیدگی می شود، اگر مورد قبول واقع شد، به دیگر اعمال نیز رسیدگی خواهد شد و اگر مورد پذیرش قرار نگرفت، به سایر اعمال انسان نیز رسیدگی نخواهد شد.»⁽³⁾

با توضیحات بالا معلوم گردید که یکی از بزرگ ترین گناهان که می تواند نقشی اساسی در انحطاط جوامع داشته باشد، «ترک نماز» یا

ص: 215

1-6. اصول کافی، ج 3، ص 268، ح 4.

2-7. طه، 14.

3-8. بحارالانوار، ج 79، ص 227، ح 53 مجلد 28، ص 590.

«سست شمردن و سهل انگاری نسبت به آن» است و چنان چه بتوان نماز واقعی را در سطح جوامع زنده کرد، جلوی بسیاری از مفاسد اجتماعی گرفته خواهد شد. به امید آن روز.

دو - ظلم

دو - ظلم

ظلم، یکی از پدیده های شومی است که از زمان آفرینش حضرت آدم علیه السلام بر سر بشریت سایه افکنده و هم چنان این سایه سنگینی می کند. روح پیام رسالت پیامبران الهی، بسط عدل و داد بر روی زمین بوده است و اکنون نیز یکی از آرزوهای دیرینه شیعه، ظهور حضرت بقیة الله الأعظم - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا - برای برقراری حکومت عدل و داد و برچیدن بساط ظلم از پهنه گیتی است.

ظلم، پدیده زشت و ناپسندی است که هیچ طبع سلیمی آن را نمی پذیرد؛ چون برخلاف فطرت آدمی است و از این رو، کودک خردسالی هم که هنوز خوب و بد را تمییز نمی دهد، از ظلم متنفر است و نسبت به آن واکنش نشان می دهد و از کسی که به او ظلم روا داشته، تنفر دارد.

ظلم، بر اساس معنایی که اهل لغت برای آن ارائه داده اند، دامنه وسیعی دارد. گفته اند: «الظلم: وضع الشیء فی غیر موضعه.»⁽¹⁾ همچنین آورده اند: «أصل الظلم الجور و مجاوزة الحد»⁽²⁾ و چون می دانیم، ظلم در مقابل عدل است

ص: 216

1-1 . لسان العرب، ج 88 ص 263؛ القاموس المحیط، ج 4، ص 106.

2-2 . لسان العرب؛ ج 8، ص 263.

و عدل به معنای «ما قام فی النفوس أنه مستقیم و هو ضد الجور»⁽¹⁾ آمده، می توان گفت: هر چیزی که طبع و فطرت انسان آن را غیر طبیعی احساس کند و مطابق طبع سلیم و فطرت انسان نباشد، در واقع در محل اصلی خود قرار نگرفته و ظلم است و اگر به چنین چیزی ملتزم شویم - که ظاهراً چاره ای جز پذیرش آن نیست - ظلم دامنه وسیعی پیدا می کند. مؤید این مطلب روایتی از حضرت علی علیه السلام است که انواع ظلم را معرفی کرده است. ایشان می فرماید: *ألا وإن الظلم ثلاثة: فظلم لا يُعفر، و ظلم لا يُترک، و ظلم مغفور لا يطلب، فأما الظلم الآدی لا یغفر فالشک باللّه... ، و أمّا الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات، و أمّا الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضاً؛ آگاه باشید ظلم بر سه قسم است: ظلمی که آمرزیده نمی شود، ظلمی که بازخواست می شود و ظلمی که آمرزیده شده و بازخواست نمی شود. اما ظلمی که آمرزیده نمی شود شرک به خداست... ، ظلمی که آمرزیده می شود، ظلم بنده است بر نفس خود در به جا آوردن برخی گناهان کوچک و ظلمی که بازخواست می شود، ظلم بنده است بر بنده دیگر...»⁽²⁾.*

چنان چه انسان در معنای ظلم تأمل کرده و از طرف دیگر، نیم نگاهی به اعمال و کردار افرادی که در جامعه زندگی می کنند داشته باشد، به نظر می رسد کم تر فعل و گفتاری مشاهده شود که جزو دایره وسیع ظلم قرار نگیرد.

اما ظلم از دیدگاه قرآن: قرآن، به روشنی تکلیف ظالمانی را که به

ص: 217

1-3. همان، ج 9، ص 83.

2-4. نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه 175.

نحوی ظلم روا داشته اند، مشخص کرده است و می توان بعضی از ویژگی هایی را که قرآن برای آنها بیان کرده، به صورت ذیل یادآور شد:

اول ظالمان، در دنیا به خاطر ضلالت و گمراهی حاصل از ظلمشان که نتیجه آن، انحطاط و سقوط آنهاست، عاقبتی جز هلاکت نخواهند داشت: «هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ؛ آیا جز گروه ستمگران [کسی] هلاک خواهد شد؟» (انعام: 47)

دوم - ظالمان، در آخرت نیز در ضلالت و گمراهی هستند: «لَكِنَّ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ ولی ستمگران امروز در گمراهی آشکارند». (مریم: 38)

سوم - قرآن کریم علت هلاکت و اضمحلال اقوام گذشته را ظلم آنها بیان می کند: «وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلِهَا ظَالِمُونَ؛ و ما شهرها را - تا مردم شان ستمگر نباشند - ویران کننده نبوده ایم». (قصص: 59)

در جای دیگر به طور مشخص، می فرماید که هلاکت قوم نوح علیه السلام به وسیله طوفان، به خاطر ظلم آنها بوده است:

«فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ؛ تا طوفان آنها را در حالی که ستم کار بودند فرا گرفت». (عنکبوت: 14)

چهارم - از دیدگاه قرآن، ضلالت و گمراهی ظالم در دنیا قطعی است: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛ و خداوند قوم بیدادگر را هدایت نمی کند». (آل عمران: 86)

پنجم - ظالمان در هنگام شداید و سختی ها، کمک کار و فریادرسی ندارند:

«وَ الظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ؛ و ستمگران، نه یاری دارند و نه یاور». (شوری: 8)

ششم - هرگز رستگار نخواهند شد:

«إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ؛ بی تردید، ستم کاران رستگار نمی شوند». (انعام: 21)

البته ما ظلم را به معنای عام آن در نظر گرفته و مورد بحث قرار دادیم، ولی چنان چه تأملی در آیه ها صورت پذیرد، ظلم دست کم به سه قسم تقسیم خواهد شد:

قسم اول - ظلم به نفس است

«وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛ و هرکس از مقررات خدا [پای] فراتر نهد، قطعاً به خودش ستم کرده است». (طلاق: 1)

قسم دوم - ظلم به دیگران است

«إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ؛ راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند». (شوری: 42)

قسم سوم - ظلم به خدا است

«إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ به راستی شرک، ستمی بزرگ است». (لقمان: 13)

در واقع منظور از ظلم در این آیه ها همان سه نوعی است که حضرت امیر علیه السلام با بیانی دیگر به آن اشاره فرموده که پیش از این روایت آن را مرور کردیم.

به هر حال، بحث از ظلم فرصتی دیگر می طلبد و در این مختصر، خواستیم به این نکته اشاره داشته باشیم که ظلم یکی از عوامل انحطاط افراد و به تبع آن، جوامع و به ویژه جوامع اسلامی است و انحطاط اخلاقی ناشی از ظلم هم امری بدیهی می نماید و هشدارهای مکرری که در آیه های قرآن و روایت های معصومین علیهم السلام در خصوص ظلم و ظالم به چشم می خورد، گواه بر این مطلب است:

- «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ؛ و خدا، ستمگران را بی راه می گذارد». (ابراهیم: 27)

- «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ؛ پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتماً

ستمگران را هلاک خواهیم کرد». (ابراهیم: 13)

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الظلم یزلّ القَدَم، و یسلب النِّعمَ وَ یُهْلِک الأُمَّم؛ ستمگری قدم را می لغزاند، نعمت ها را سلب می کند و ملت ها را به نابودی می کشاند».(1)

هم ایشان می فرماید: «الظلم أُمُّ الرِّذائل؛ ستمگری، پست ترین رذایل است».(2)

با توجه به ویژگی هایی که با عنایت به آیه های قرآن، برای ظالمان برشمردیم، آیا تردیدی باقی می ماند در این که ظلم، خود به تنهایی برای انحطاط و سقوط افراد و جوامع کفایت می کند؟ پس شایسته است بگوییم: «اللَّهِمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ».

سه - دنیا دوستی

سه - دنیا دوستی

دنیا با ظاهر زیبا و فریبنده اش، نظر هر بیننده ای را به خود جلب کرده و هوش و حواس را از او ربوده و انسان را از کارهای اصلی خود باز می دارد. توجه بیش از حدّ به دنیا و لوازم آن، موجب غفلت انسان از حقایق هستی و هدف آفرینش و وظایف او می گردد. جذابیت دنیا به حدّی است که اگر انسان دلباخته آن شد، برای رسیدن به آن از هیچ کاری فروگذار نمی کند و تمام شئون و اخلاقیات را زیر پا می گذارد. دلیل این ادعا فرمایش حضرت علی علیه السلام است که می فرماید: «حَبُّ الدنیا یفسد العقل، و یُصِمُّ القلب عن سماع الحکمة؛ دنیادوستی، خرد را تباه می کند و دل را

ص: 220

1-5. غرر الحکم و دررالکلم، ج 1، ص 68، ح 1762.

2-6. همان، ص 28، ح 854.

از شنیدن حکمت کر می سازد.» (1) آشکار است وقتی عقل فاسد شد و قلب حکمت و پند و اندرزها را نشنید، نتیجه اش انحطاط و سقوط و غرق شدن در تمتعات و لذایذ دنیوی و شهوانی خواهد بود.

دنیا با تمام زیبایی و جذابیتی که دارد، به مثابه مار خوش خط و خالی است که بیننده را مجذوب خود می کند و لحظه ای غفلت، موجب بر باد رفتن هستی بیننده می گردد و نیش زهر آگین او، بیننده مجذوب و فریفته خود را نابود می کند. به همین جهت است که قرآن کریم، پی در پی نسبت به فریب نخوردن از ظواهر دنیا و این که حقیقت چیز دیگر و در جای دیگری است، هشدار و تذکر می دهد.

تذکریهایی که قرآن کریم نسبت به احتراز جستن از دنیا می دهد، قابل تأمل است:

یک - دنیا، متاعی فریبنده

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ؛ و زندگی دنیا جز مایه فریب نیست.» (آل عمران: 185)

دو - دنیا، کالایی اندک

«قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى؛ بگو: «برخورداری [از این] دنیا اندک و برای کسی که تقوا پیشه کرده، آخرت بهتر است.» (نساء: 77)

سه - دنیا، لهو و لعب

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ؛ و زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست.» (انعام: 32)

چهار - دنیا زینت کفار

«رُئِيَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا؛ زندگی دنیا در چشم کافران آراسته شده است.»

ص: 221

پنج - دنیا و دوری از ذکر خدا

«فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا؛ پس، از هرکس که از یاد ما روی برتافته و جز زندگی دنیا را خواستار نبوده است، روی برتاب.» (نجم: 29)

شش - طغیان و سرکشی

«فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا؛ اما هر که طغیان کرد و زندگی پست دنیا را برگزید.» (نازعات: 37 و 38)

هفت - فراموش شدن از طرف خداوند

«الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ؛ همانان که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد؛ پس ما امروز آنان را از یاد می بریم.» (اعراف: 51)

همان گونه که ملاحظه می شود، قرآن همواره نسبت به فریبنده و بی ارزش بودن دنیا از یک طرف، هدف نبودن آن از طرف دیگر و در نهایت، عامل انحراف بودن دنیا برای انسان تذکر داده است.

قرآن علّت هلاکت بعضی از اقوام گذشته و یا عذاب آنها را در روز قیامت، فریب خوردن از دنیا معرفی کرده است. وقتی گناه کاران به سزای عمل خود می رسند و طعم تلخ عذاب الهی را می چشند، خداوند خطاب به آنها می فرماید: «ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمْ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَ غَرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ؛ این بدان سبب است که شما آیات خدا را به ریشخند گرفتید و زندگی دنیا فریبتان داد. پس امروز نه از این [آتش] بیرون آورده می شوند و نه عذرشان پذیرفته می گردد.» (جاثیه: 35)

جمله اخیر آیه، دلالت دارد بر این که افراد خلود در آتش دارند و هیچ عذری از آنها پذیرفته نیست. آشکار است کسی که فریفته دنیا شود و حیات دنیوی را حیات واقعی خود قرار دهد، آیات الهی را به سخره

خواهد گرفت و این عمل، انحطاط و سقوط او را به دنبال داشته و در نتیجه، استحقاق چنین عقوبت سنگینی را پیدا خواهد کرد.

در سوره نحل، این حقیقت که «دنیا دوستی، موجب گمراهی و ضلالت انسان و در نتیجه، انحطاط و سقوط او می گردد» بسیار زیبا بیان شده است: «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ خشم خدا بر آنان است و بر ایشان عذابی بزرگ خواهد بود زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برتری دادند و [هم] این که خدا گروه کافران را هدایت نمی کند * آنان کسانی اند که خدا بر دل ها و گوش و دیدگانشان مهر نهاده و آنان خود غافلان اند». (نحل: 106 - 108)

بر اساس این آیه ها، کسانی که عذاب الهی دامنشان را گرفته، علت گرفتاری شان این گونه بیان شده است که زندگی مادی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده اند و چون حب دنیا موجب دل بستگی آنها به دنیا شده، آخرت را رها کرده، بلکه آن را منکر شده اند. نتیجه این انکار، ضلالت و گمراهی آنها در دنیا است که عذاب اخروی را در پی خواهد داشت.

قرآن علت گمراهی آنها را چنین بیان می فرماید: به این دلیل که دنیا را انتخاب کردند، خداوند هم بر دل، گوش و چشم هایشان مهر زد تا هیچ حقیقتی را نه بفهمند، نه بشنوند و نه ببینند و بدین صورت، از هدایت الهی محروم شدند. در تفسیر شریف المیزان، در بیانی زیبا آمده است: «ذلک بأنهم... بیان است برای حلول غضب الهی بر اینها؛ یعنی چون حیات مادی دنیا را که غایتی جز تمتع های حیوانی و اشتغال به مشتهیات نفسانی ندارند، بر حیات اخروی که حیاتی دایمی و در جوار خدای متعال بوده و غایت نهایی حیات بشری است،

ترجیح دادند، خداوند اینها را به عذاب خود مبتلا کرد. به عبارت دیگر: اینها جز دنیا چیزی را اراده نکردند و از آخرت خود منقطع شدند و به آن کفر ورزیدند. و «اللہ لا یهدی القوم الکافرین» و چون خدا آنها را هدایت نکرد، از طریق سعادت و جنت و رضوان الهی منحرف شدند و در نتیجه، گرفتار عذاب الهی و عذاب الیم گردیدند. سپس می فرماید آیه: «اولئک الذین طبع اللہ علی قلوبہم...» اشاره است به این که ترجیح دادن حیات مادی بر آخرت و محروم شدن از هدایت الهی، وصفی است که در این آیه، آن را توصیف کرده است به این که خداوند بر دل، گوش و چشم های اینها مهر می زند و چنین افرادی غافل نامیده می شوند. پس اینها با انتخاب اشتباه خود، حس و عقلشان در دنیا متوقف شده و درکشان به ماورای دنیا (یعنی آخرت) نمی رسد؛ از این رو هیچ حقیقتی را نمی بینند و هیچ موعظه ای را نمی شنوند و بر هیچ حجّتی که آنها را هدایت کند، درنگ نمی کنند؛ پس دل ها، گوش ها و چشم هایشان به مُهر الهی مُهر شده است و در نتیجه از آخرت غافل شده اند.»⁽¹⁾ نتیجه چنین حالتی، جز خذلان در دنیا و عذاب در آخرت نخواهد بود.

در آیه های بالا و همچنین آیه هایی که در ابتدای بحث «حبّ دنیا» مورد اشاره قرار گرفت، در مجموع به گوشه ای از علل انحطاط حاصل از حبّ دنیا توجه شد، ولی چنان چه سراغ روایت های اهل بیت علیهم السلام در این زمینه رویم، مسئله کاملاً روشن تر خواهد شد و پاسخ این پرسش احتمالی که «چرا قرآن کریم این قدر بر مسئله دنیا و تبعات و لوازم آن هشدار داده و نسبت به پرهیز از آن تأکید کرده و اهتمام ورزیده است؟» دقیقاً به دست خواهد آمد. بر این اساس، تعدادی از روایت ها را مرور می کنیم.

ص: 224

امام صادق علیه السلام در جمله ای کوتاه ولی صریح و گویا، عظمت و بزرگی خطر حبّ دنیا را به شیعیانشان گوشزد فرموده است: «رأس كلّ خطيئة حبّ الدنيا؛ منشاء هر گناه، دنیا دوستی است».⁽¹⁾ آن حضرت ریشه تمام خطاها، انحرافات، زمینه های فساد و... را دنیا دوستی می داند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بیانی با همین مضمون دارد. ایشان می فرماید: «حبّ الدنيا أصل كلّ معصية و أول كلّ ذنب؛ دنیا دوستی، ریشه هر معصیت و آغاز هر گناهی است».⁽²⁾

پیش از این گذشت که معصیت الهی، نوعی انحطاط است و سقوط افراد و جامعه را به دنبال دارد و در این روایت، ریشه هر معصیت و نیز آغاز هر گناهی را حبّ دنیا معرفی می کند. در بخشی از حدیث معراج آمده است: «لو صلّى العبد صلاة أهل السماء والأرض، و يصوم صيام أهل السماء والأرض، و يطوى من الطعام مثل الملائكة و لبس لباس العارف، ثم أرى في قلبه من حبّ الدنيا أو سعتها أو رئاستها أو حليتها أو زينتها لا يجاورني في داري، و لأتزعنّ من قلبه محبّتي؛ اگر بنده به اندازه (همه) اهل آسمان و زمین نماز بگذارد و به اندازه روزه اهل آسمان و زمین روزه بگیرد و چون فرشتگان از طعام کناره گیرد و جامه (فقیران) برهنه را بپوشد، ولی ذره ای از حبّ دنیا یا رفاه آن، یا ریاست آن یا زیور و زینت آن را در دلش مشاهده کنم، هرگز در سرا و جوار من نخواهد بود و محبّت خود را از دلش برخواهم کند».⁽³⁾

ص: 225

1-3. اصول کافی، ج 2، ص 315، ح 1.

2-4. محمد ری شهری، میزان الحکمة، دارالحدیث، 1371، چ 1، ج 2، ص 897، ح 5816.

3-5. بحار الانوار، ج 74، ص 30، ح 6 مجلد، 27، ص 22.

تکلیف کسی که محبت خدا و رسولش در دل او نباشد، معلوم است و هدایت الهی شامل حال او نگردیده و عاقبتی جز انحطاط و سقوط در دنیا و عقوبت الهی در آخرت ندارد. دقیقاً در مقابل روایت بالا، روایتی از امام زین العابدین علیه السلام در ستایش و مدح «بغض دنیا» نقل شده است. وقتی از ایشان پرسیده می شود که افضل اعمال نزد خدا چیست؟ می فرماید: «ما من عمل بعد معرفة الله جلّ و عزّ و معرفة رسوله صلى الله عليه و آله افضل من بغض الدنيا...» بعد از شناخت خدای عزّوجلّ و شناخت پیامبر او، هیچ عملی بهتر از بغض و نفرت از دنیا نیست».(1)

با مرور روایت های این باب، نکات جالب و عجیبی به دست می آید:

یک - دنیا دوستی، از بزرگ ترین گناهان است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: «اکبر الكبائر حبّ الدنيا؛ بزرگ ترین گناهان دنیا دوستی است».(2)

دو - دنیا دوستی، بذر تمام فتنه ها را در خود دارد. خداوند به حضرت موسی علیه السلام می فرماید: «إعلم أنّ كلّ فتنةٍ بذرها حبّ الدنيا؛ بدان که بذر هر گمراهی و فتنه ای را دنیا دوستی افشانده است».(3)

سه - دوستی دنیا، انسان را ذلیل و خوار می کند. حضرت امیر علیه السلام فرموده است: «فإنّ حبّ الدنيا... يذلّ الرقاب؛ دنیا دوستی انسان را خوار

ص: 226

1-6. اصول کافی، ص 130، ح 11.

2-7. کنز العمال، ح 3، ص 184، ح 6074.

3-8. بحار الانوار، ج 13، ص 354، ح 51 مجلد 5، ص 479.

چهار - محبت دنیا، عقل را فاسد می کند و مانع شنیدن حکمت و پند و اندرز به وسیله قلب می شود. علی علیه السلام می فرماید: «حَبِّ الدنیا یفسد العقل و یصمّ القلب عن سماع الحکمة؛ دنیادوستی، عقل را فاسد می کند و دل را از شنیدن حکمت کر می سازد» (2).

پنج - دنیادوستی - همان گونه که قرآن هم اشاره دارد - چشم را کور، گوش را کر و زبان را لال می کند. حضرت علی علیه السلام در نامه ای که برای بعضی از اصحاب خود نوشته و آنها را موعظه کرده، فرموده است: «... فَإِنَّ حَبَّ الدنیا یعمی و یصمّ و یبکم؛ حَبِّ دنیا، انسان را کور، کر و لال می سازد» (3).

آن چه از این مختصر می توان نتیجه گرفت، این است که دنیادوستی، منشأ اصلی انحطاط و انحراف است. هرکس کم ترین بهره ای از آن داشته باشد، آثار آن را با تمام وجود، در خود حس می کند و صحت آیه ها و روایت های مورد اشاره را، با اطمینان و علم حضوری تأیید خواهد کرد.

در پایان و پس از آشنایی با خطر دنیادوستی، بد نیست اشاره ای به دو مطلب داشته باشیم: 1. دنیا دوستی، به معنای فانی شدن در دنیا یا متأثر شدن و دل بستگی پیدا کردن به دنیا و متعلقات آن است، به گونه ای که

ص: 227

1-9 . اصول کافی، ج 2، ص 136، ح 23.

2-10 . بحارالانوار، ج 2، ص 136، ح 23.

3-11 . غرر الحکم و درر الکلم، ج 1، ص 381، ح 12.

موجب غفلت انسان از آخرت گردد. از مجموع آیه ها و روایت هایی که در باب مذمت حبّ دنیا وارد شده، این حقیقت به دست می آید.

2. اصل دنیا و بهره برداری معقول از آن در راستای رفع نیازهای ضروری، مذموم نیست؛ چون دنیا محل کسب فضایل، رشد و تحصیل آخرت است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «نعم العون الدنیا علی الآخرة؛ دنیا کمک خوبی است برای به دست آوردن آخرت». (1) همچنین حضرت علی علیه السلام فرموده است: «بالدنیا تحرز الآخرة؛ آخرت به وسیله دنیا آباد می گردد». (2)

بنابراین، چنان چه انسان به قدر کفاف و نیاز از دنیا بهره گیرد، هم از تمتعات دنیا بهره جسته و هم در صورتی که در این راستا حرکت کند، آخرت خود را آباد کرده است. از این رو، فراوان سفارش شده، بیش از حدّ نیاز به امر دنیا نپردازید. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «لا تسألوا فیها فوق الکفاف، و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ؛ در دنیا بیش از احتیاج نجوید و بیش از کفاف از آن نخواهید». (3)

با توجه به بیان بالا، می توان ادعا کرد اگر به نحو صحیح از دنیا با تمام مذمت هایی که نسبت به آن شده، استفاده گردد، ممدوح و نیکو است. به عبارت دیگر، دنیا فی نفسه نه بد است و نه خوب، بلکه این نحوه بهره برداری از آن و نوع نگرش به آن است که می تواند ممدوح یا

ص: 228

1-12. بحار الانوار، ج 70، ص 127، ح 126.

2-13. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 155.

3-14. همان، خطبه 45.

مذموم باشد. بنابراین، در صورتی که انسان بتواند از طریق دنیا، آخرت خود را آباد کند و به تحصیل رضایت خداوند پرداخته و به آن دل بستگی پیدا نکند، این نه دنیا دوستی است و نه مذموم. چنان چه کسی این مقدار بهره برداری از دنیا را حبّ دنیا بنامد، می گوئیم این مقدار از حبّ دنیا، نه تنها مذموم نیست، بلکه ممدوح هم هست.

به همین جهت است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «من فقه الرجل أن يصلح معيشته، وليس من حبّ الدنيا ما يصلحك» (1) و در روایتی (2) دیگر آمده است: ابن ابی یعفور به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ما دنیا را دوست داریم. حضرت فرمود: تا با آن چه کنی؟ می گوید: عرض کردم: ازدواج کنم، حج بروم، خرج خانواده ام را بدهم، به برادرانم رسیدگی کنم و صدقه بدهم. حضرت فرمود: این دنیا نیست، بلکه از آخرت است.

چهار - فحشا

چهار - فحشا

یکی از منکراتی که قرآن کریم آن را نهی کرده و نسبت به آن هشدار داده، عمل فحشا و فاحشه است. فاحشه و فحشا از نظر لغت به یک معنا هستند؛ یعنی بر هر قول یا فعل قبیحی اطلاق می شوند: «الفحش و الفحشاء و الفاحشة: القبیح من القول و الفعل و جمعها الفواحش» (3) و همچنین بر هر گناه و

ص: 229

1-15 . کنز العمال، ج 3، ص 50، ح 5439.

2-16 . بحار الانوار، ج 70، ص 106، ح 104.

3-1 . لسان العرب، ج 10، ص 192.

معصیتی که قبح آن شدید باشد، اطلاق می شود. «و هو کلّ ما یشتد قبحه من الذنوب و المعاصی» (1) بعضی گفته اند: فاحشه، بر هر کاری که خداوند آن را نهی کرده باشد اطلاق می شود: «قیل: کلّ ما نهی الله عنه» (2)

از دیدگاه قرآن کریم، فحشا از منکرات و گناهان بزرگ شمرده می شود و خداوند بندگان خود را از آن نهی فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ ... يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ؛ در حقیقت، خدا از کار زشت و ناپسند و ستم باز می دارد. به شما اندرز می دهد، باشد که پند گیرید». (نحل: 90)

در جای دیگر می فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ؛ و به کارهای زشت - چه علنی آن و چه پوشیده [اش] - نزدیک مشوید». (انعام: 151)

در حال حاضر، مراد ما از فحشا در این بحث، فساد جنسی (زنا و لواط) است؛ یعنی اکنون درصدد شمارش موارد فحشا و معلوم کردن مصادیق آن نیستیم، بلکه آن چه باید توجه داشت:

1. از نظر قرآن کریم، زنا و لواط، از مصادیق فحشا هستند؛ چون خود قرآن به آن تصریح دارد.

قرآن در مورد زنا می فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا؛ و به زنا نزدیک مشوید؛ چرا که آن همواره زشت و بدراهی است». (اسراء: 32) همچنین در جای دیگر می فرماید: «وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ مَقْتًا وَ سَاءَ سَبِيلًا؛ و با زنانی که پدرانتان به ازدواج خود درآورده اند، نکاح مکنید؛ مگر آن چه پیش تر رخ داده است؛ چرا که آن زشت کاری و [مایه] دشمنی،

ص: 230

1-2. همان.

2-3. اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ج 4 ص 125.

همان طور که ملاحظه می شود، قرآن بر این که زنا، فاحشه است، تصریح دارد. در موارد لواط هم در قرآن، به این عمل شنیع، فاحشه اطلاق شده است. آن جا که حضرت لوط علیه السلام، خطاب به قومش می فرماید: «و لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ؛ و لوط را [فرستادیم] هنگامی که به قوم خود گفت: «آیا آن کار زشت [ی] را مرتکب می شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است؟». (اعراف: 80)

در آیه بالا واژه «فاحشه» به کار رفته و در آیه بعد تفسیر و دقیقاً مراد از آن بیان شده است و می فرماید: «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ؛ شما از روی شهوت، به جای زنان با مردان در می آمیزید؛ آری، شما گروهی تجاوزکارید». (اعراف: 81)

در نتیجه از دیدگاه قرآن کریم، زنا و لواط از مصادیق فحشا و فاحشه هستند.

2. زنا و لواط از گناهانی هستند که مرتکبان آنها، خود به فساد کشیده شده و جامعه را نیز به سوی انحطاط و سقوط سوق می دهند. تصور نمی رود «عامل انحطاط بودن این اعمال شنیع» مورد تردید بوده و نیازی به توضیح داشته باشد. قرآن کریم سرنوشت قوم لوط را - که داستان آن را در بخش اول این نوشتار به صورت نسبتاً مفصّل آورده ایم - به تفصیل بیان کرده و عامل انحطاط این قوم و در نتیجه هلاکتشان را عمل شنیع لواط بیان می کند و ائمه معصومین علیهم السلام نیز نسبت به آن هشدار داده اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باره فرموده: بیش ترین خوف

من بر ائمتّم، مبتلاّـ شدن آنها به عمل قوم لوط است: (1) از امام رضا علیه السلام علّت حرمت لواط برای مردان و مساحقه برای زنان را پرسیدند، ایشان در پاسخ می فرماید: «من انقطاع النسل و فساد التدبیر و خراب الدنیا؛ از بین رفتن نسل (بشر) و بر هم خوردن نظم و تدبیر (جامعه) و نابودی دنیا است». (2)

در خصوص زنا نیز علاوه بر این که قرآن کریم نسبت به آن هشدار داده و از آن نهی فرموده است، مثل: «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» (3) روایت ها هم در این باره هشدارهای زیادی داده و نسبت به عواقب آن اعلام خطر کرده اند. امام صادق علیه السلام، شدیدترین عذاب را در روز قیامت برای کسی می داند که تن به زنا می دهد: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ أَفْرَرَّ نَظْفَتَهُ فِي رَحِمِ تَحْرَمَ عَلَيْهِ؛ سخت ترین عذاب را در روز قیامت آن مردی دارد که نطفه خود را در رحمی که بر وی حرام است، جای دهد». (4)

هنگامی که از امام رضا علیه السلام، علّت حرمت زنا را پرسیدند، حضرت می فرماید: «زنا به علت مفساسدی که در بردارد مانند قتل نفس، از بین رفتن و مخدوش شدن اصل و نسب، ترک تربیت کودکان، تباه شدن موضوع ارث و میراث و

ص: 232

1-4. احمد بن حنبل، مسند احمد، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 382.

2-5. شیخ صدوق، علل الشرایع، بیروت، مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات، 1408، چ 1، ج 2، ص 267، باب 340، ح 1.

3-6. اسراء، 32.

4-7. بحارالانوار، ج 76، ص 26، ح 28 مجلد 27، ص 556.

امثال آن حرام شده است».(1) حضرت علی علیه السلام یکی از آثار زیان بار زنا را فقر دانسته و می فرماید: «الزنا یورث الفقر؛ زنا، فقر به بار می آورد».(2) در هر صورت، فاسد بودن عمل فحشا و فساد آفرین بودنش بر کسی پوشیده نیست و با آثاری که با استفاده از آیه ها و روایت ها در خصوص زنا و لواط بیان شد، تردیدی باقی نمی ماند که این نوع اعمال، عامل انحطاط افراد و به تبع آن، انحطاط جوامع هستند، ولی در عین حال در کلامی کوتاه باید گفت فحشا یک عمل شیطانی است نه الهی؛ چون قرآن از یک طرف می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ؛ شیطان شما را از تهی دستی بیم می دهد و شما را به زشتی وامی دارد».(بقره: 268)

یا می فرماید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطْوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ؛ و هرکس پای بر جای گام های شیطان نهد، [بداند که] او به زشت کاری و ناپسند وامی دارد».(نور: 21)

از طرف دیگر می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ؛ قطعاً خدا به کار زشت فرمان نمی دهد».(اعراف: 28)

یا می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ... يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ؛ در حقیقت خدا... از کار زشت و ناپسند و ستم بازمی دارد».(نحل: 90)

با توجه به آیه های بالا، روشن می شود که فحشا یک عمل شیطانی است. از این رو، هرکسی مرتکب این نوع اعمال شود، از شیطان پیروی

ص: 233

1-8. همان، ص 24، ح 19، مجلد 27، ص 555.

2-9. همان، ص 23، ح 18، مجلد 27، ص 554.

کرده و کسی که از او پیروی کند، نتیجه و عاقبت کار او در دنیا و آخرت معلوم است:

- «وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا؛ و هرکس شیطان یار او باشد، چه بد همدمی است». (نساء: 38)

- «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ و [لی] شیطان می خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد». (نساء: 60)

- «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است». (یوسف: 5)

در مجموع، مسئله از دید آیه ها و روایت ها روشن و آن چه در مقام واقع رخ داده، همه مؤید آیت ها و روایت ها است؛ یعنی در هر جامعه ای که بی بندوباری جنسی رواج یابد، آثار شوم آن دامن آن جامعه را فرا گرفته و زندگی آنها را تا حدّ یک زندگی حیوانی و پست تنزل داده و در سراسیمگی سقوط قرار داده است. بنابراین، آنان در منجلاب فساد و تباهی دست و پا می زنند و هر روزی که بر آنها می گذرد، وضعیت بدتری پیدا می کنند و فریادرسی هم ندارند؛ چون خود چنین خواسته اند و تا خودشان اراده نکنند، امکان رهایی از این دام شیطان برایشان ممکن نخواهد بود. خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند». (رعد: 11)

نمونه روشن چنین جوامعی، کشورهای اروپایی است که امروزه به دلیل رعایت نکردن اصول اخلاقی، در لجن زار فساد گرفتار آمده و بنیان خانواده در آن از هم فروپاشیده و عقلای آنها اعتراف می کنند که عامل این مشکلات، بی بندوباری جنسی و اخلاقی است و در این زمینه، مسلمانان هم تجربه دارند. تاریخ هرگز واقعه آندلس (اسپانیای فعلی) را

فراموش نخواهد کرد که مسلمانان با قدرت و عظمت آن جا را فتح کرده و حدود 800 سال اسلام در آن جا حاکم بود و مسیحیت، جز از راه اشاعه فحشا و فریب دادن جوانان و آلوده کردن آنها به مسائل جنسی و اخلاقی نتوانست آندلس را بازپس گیرد و مسلمانان را قلع و قمع کند. راهی که به نظر می رسد دشمنان جمهوری اسلامی ایران نیز، به عنوان آخرین و بهترین حربه برای از پای درآوردن این نظام اسلامی به آن متوسل شده اند و این بار، جوانان عزیز ما را نشانه رفته اند.

به نظر می رسد تنها راه مبارزه با این آفت شیطانی، اطلاع رسانی صحیح و بالا بردن سطح آگاهی جامعه و فراهم آوردن شرایط ارضای نیازهای مادی و معنوی افراد جامعه، به ویژه جوانان از راه مشروع باشد؛ چرا که امروز مبارزه مستقیم با این هجوم عظیم فرهنگی، با وجود سیستم های پیچیده ای چون ماهواره و اینترنت که بدون هیچ مانعی در جای جای کشورمان و دیگر جوامع حضور دارد، برای ما ممکن نیست. از این رو، تنها راه مبارزه، پیش گیری و رفع نیازهای ضروری آنها از راه مشروع است.

پنج - ترک امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

پنج - ترک امر به معروف و نهی از منکر

«امر به معروف» و «نهی از منکر» از واجباتی است که در زمره فروع دین ما بوده و از نظر اولویت، از مهم ترین و بالاترین واجبات شمرده می شود و طبق بیان بعضی از بزرگان، از اشرف فرایض است.

حضرت امام خمینی رحمه الله در آغاز کتاب امر به معروف و نهی از منکر خود در تحریر الوسیله، می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر، از مهم ترین و شریف ترین واجبات است و به وسیله این دو، سایر واجبات احیا می شود و وجوب این دو از ضروریات دین بوده و منکر آن چنان چه به لوازم انکار خود توجه داشته و به این لوازم

ملتزم باشد، کافر خواهد بود»⁽¹⁾.

متأسفانه، در جامعه امروز ما، که یک جامعه اسلامی تلقی می شود، این دو واجب الهی به بوته فراموشی سپرده شده و به خاطر ترک آنها، آفات بسیاری جامعه، جوانان و دین ما را مورد تهدید جدی قرار داده است، در حالی که علاوه بر عقل، قرآن کریم و روایت ها هم نسبت به ضرورت احیای این فرایض، تأکید فراوانی دارند. ما مدعی هستیم این دو فریضه از واجباتی است که ترک آنها، از مهم ترین عوامل انحطاط افراد و به تبع آن، جوامع است.

اول - تعریف معروف و منکر

اول - تعریف معروف و منکر

معمولاً اهل لغت و مفسران، درباره معنای معروف و منکر، حساسیتی نداشته و معنای آن را به بداهت واگذار کرده اند؛ از این رو، در نظر داریم با توجه به نظرات اینها، به یک قدر متیقن از تعریف دست یابیم که برای همه قابل قبول باشد.

ابن منظور می گوید: «المنکر من الأمر: خلاف المعروف... و کلّ ما قبحه الشرع و حرّمه و کرهه فهو منکر؛ منکر یعنی این که معروف نیست... و هر چیزی که شارع مقدّس آن را قبیح دانسته، یا حرام کرده و یا نسبت به آن اکراه دارد، منکر است.»⁽²⁾ و فیروز آبادی می گوید: «المنکر ضد المعروف»⁽³⁾ و در مورد معروف هم خیلی

ص: 236

1-1 . تحرير الوسيله، ج 1، ص 424.

1-2 . لسان العرب، ج 14، ص 282.

2-3 . القاموس المحيط، ج 2، ص 243.

خلاصه می گوید: «المعروف ضد المنکر.» (1) البته ابن منظور در تعریف «معروف» مقداری بیش تر توضیح داده و آورده است: «العرف و العارفة و المعروف واحد: ضدُّ التُّكر، و هو كلُّ ما تعرفه النفس من الخير و تَبَسُّأ به و تَطْمِئِنُّ اليه... و قد تَكَرَّر ذكر المعروف في الحديث و هو اسم جامع لكلِّ ما عُرِف من طاعة الله، و التقرب إليه و الإحسان إلى النَّاس، و كلِّ ما ندب إليه الشرع و نهى عنه من المُحَسَّنات و المُقَبَّحات و هو من الصفات الغالبة ای امرٌ معروف بين الناس إذا رأوه لا ينكرونه...» (2).

بر اساس توضیح لسان العرب، هر چیزی که طاعت خداوند به حساب آید و سبب نزدیکی به او شود و نیز هر کاری که احسان به مردم تلقی گردد یا شارع مقدّس، مردم را به آن نیکویی ها دعوت یا از آن زشتی ها نهی کرده باشد، معروف تلقی می شود.

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در ذیل آیه 104 از سوره آل عمران، خیر و شرّ را معروف و منکر دانسته و فرموده: «خداوند از خیر و شرّ به معروف و منکر تعبیر کرده است.» (3) مرحوم طبرسی رحمه الله در ذیل همین آیه آورده است: «معروف یعنی طاعت و منکر یعنی معصیت. بعضی گفته اند: معروف هر چیزی است که خدا و رسولش به آن امر کرده اند و منکر هر چیزی است که خدا و رسولش از آن نهی کرده باشند. بعضی دیگر گفته اند: معروف آن چیزی است که عقل یا

ص: 237

1-3. همان، ج 3، ص 243.

2-4. همان، ج 9، ص 155.

3-5. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 426.

شرع آن را حَسَن می شناسد و منکر آن چیزی است که عقل یا شرع آن را انکار کند»⁽¹⁾.

از مجموع نظریاتی که از اهل لغت و تفسیر بیان شد، می توان به این نتیجه رسید که قدر متیقن از معروف، هر فعل یا قولی است که مورد رضایت شارع است؛ به عنوان مثال، علم آموزی در علوم تجربی مثل فیزیک، شیمی و...، بر فرض این که شارع مقدس دستور صریحی درباره آنها صادر نکرده باشد، چون عقل متشرّعه تشخیص می دهد برای سربلندی جامعه اسلامی، وابستگی نداشتن به کفّار و خودکفایی مسلمانان، لازم است در این رشته ها نیز متخصص داشته باشیم. همین امر سبب می شود تا تحصیل این دروس «معروف» باشد.

همچنین قدر متیقن از منکر، هر کردار یا گفتاری است که مورد رضایت شارع مقدس نباشد، حال یا مستقیماً از آن نهی کرده است یا اگر در خصوص موردی، نهی نکرده، عقل متشرّعه آن را خلاف رضای الهی تشخیص می دهد. به عنوان مثال، صرف وقت برای دیدن برنامه های غیر مفید تلویزیون، بر فرض این که از طرف شارع نهی نشده باشد، ولی وقتی عقل متشرّعه تشخیص داد صرف وقت برای دیدن این نوع برنامه ها، برخلاف مصلحت مسلمین و نظام اسلامی خواهد بود و موجب عقب ماندگی از اهداف و برنامه های اصلی خود یا دیگر جوامع خواهد شد، «منکر» تلقی خواهد شد.

دوم - اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر

دوم - اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر

«بدون شک آگاهی و معرفت نسبت به حدود و وظایف، اساسی ترین شرط اصلاح و سعادت جامعه است و همه معتقدند که تنها وجود قوانین

ص: 238

1-6. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 807.

و مقررات - هرچند کامل و پیشرفته باشد - کافی نیست. باید افراد جامعه نسبت به آن آگاهی داشته و باید‌ها و نبایدهای اجتماعی، حقوقی، اخلاقی و... را بدانند.

از طرف دیگر، آگاهی و آشنایی هم اگر به عمل نینجامد و به رفتار شایسته منتهی نشود، عملاً بی نتیجه و فاقد اثر مطلوب است. پس آگاهی و عمل به وظیفه، دو شرط لازم در اصلاح و سعادت جامعه است. برای رسیدن به این مقصود... باید یک شبکه فرهنگی و اجرایی گسترده ای را پیش بینی نمود که در آن تمام آحاد ملت، مسئول و معلّم و مرشد یکدیگر باشند و افرادی که آگاهانه یا ناآگاهانه، قصد تجاوز از مرز و حدود قوانین را دارند، خود را با طیف وسیع مردم طرف بینند که همانند پلیس، مراقب و متوجه آنان هستند. در یک چنین جامعه ای، حجم ناآگاهی ها و بی خبری ها کاهش و آمار تخلف و جرایم به شدت تنزل می یابد و جامعه به سوی صلاح و رشد روانه می شود و به مقصد فلاح و رستگاری می رسد»⁽¹⁾.

برای تحقق چنین شبکه فرهنگی و اجرایی گسترده، نمی توان به مراکز آموزشی و دستگاه های اجرایی و دولتی اکتفا کرد، بلکه لازمه آن تحقق دو فریضه امر به معروف و نهی از منکر است. چنان چه این دو اصل در جامعه احیا شود، هیچ کس خود را برای ارتکاب معاصی و تخلفات در امنیت نمی بیند و هیچ کس خود را برای ترک واجبات معذور نمی داند؛ چون حضور این دو رکن در جامعه، نه عذر جهل برای کسی باقی

ص: 239

می گذارد؛ زیرا فرض این است که همه وظیفه دارند مرشد و راهنما باشند و نه اجازه تخلف و معصیت به کسی می دهد؛ چون فرض این است که همه افراد جامعه به مثابه پلیس، به وظیفه خود عمل و از عمل یا گفتار زشت او جلوگیری می کنند.

اگر چنین حادثه عظیمی رخ داد، جامعه مسیر صلاح و خیر را در پیش گرفته است و به تعبیر قرآن تک تک افراد این جامعه، بهترین امت هستند؛ چون، از دیدگاه قرآن، یکی از ویژگی های بهترین امت ها این است که امر به معروف و نهی از منکر می کنند: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلدَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ؛ شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید: به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند باز می دارید و به خدا ایمان دارید.» (آل عمران: 110)

اگر چنین نشد، ناگزیر جامعه به سوی انحطاط و سقوط پیشروی می کند و از نظر عقل، این نتیجه طبیعی ترک این دو فریضه است و از دید روایت ها، آثار زیان بار آن بسیار تکان دهنده است و دامان آن جامعه را فرا خواهد گرفت.

مولای متقیان علی علیه السلام در مقایسه امر به معروف و نهی از منکر با دیگر واجبات و تکالیف الهی می فرماید: «و ما أعمال البر كلها و الجهاد فی سبیل الله، عند الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، إلا کففتة فی بحر لُجی؛ و همه اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در پیش امر به معروف و نهی از منکر، مانند آب دهن انداختن در دریایی پهناور است.» (1)

ص: 240

از این مقایسه حضرت، اهمیّت و عظمت این دو فریضه و نیز فلسفه این که حضرت امام خمینی رحمه الله می فرماید: «هما من أسمى الفرائض وأشرفهما، و بهما تقام الفرائض» معلوم می گردد. (1)

در خصوص ضرورت امر به معروف و نهی از منکر نیز توجّه به فرمایش های حضرت امیر علیه السلام مغتنم است:

یک - خداوند امر به معروف را به دلیل مصلحت عوام و سوق دادن آنها به راه سعادت و نیک بختی و نهی از منکر را برای جلوگیری و بازداشتن کم خردان از گناهان واجب کرد: «فرض الله... الأمر بالمعروف مصلحةً للعوام، و النهی عن المنکر ردعا للفسهاء». (2)

دو - امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید؛ چون در غیر این صورت، بدان و اشارتان بر شما استیلا پیدا می کنند؛ آن گاه هر چه فریاد کنید و کمک بخواهید، پاسخی نخواهید شنید: «لا تتركوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولّی علیکم شرارکم ثمّ تدعون فلا یتجاب لکم». (3)

از آیه ها و روایت ها که بگذریم، بحث اهمیّت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر، امری عقلی است و عقل هر انسان سلیم النفسی، حکم می کند چنان چه منکری صورت گیرد یا واجبی ترک شود، نسبت به آن واکنش نشان دهد؛ چون سکوت در برابر آن، مفسده ای دارد که

ص: 241

1-3. تحریر الوسیله، ج 1، ص 424.

2-4. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 244.

3-5. همان، نامه 47.

دودش به چشم سکوت کننده و نظاره گر خواهد رفت. از این رو، لازم است برای حفظ مصالح خودش هم که شده، واکنش نشان دهد و سکوت در برابر ارتکاب منکرات و ترک واجبات، دقیقا به منزله سکوت در برابر کسی است که در کشتی نشسته و با سوراخ کردن آن، جان بقیه را به خطر می اندازد و دیگران که جانشان در خطر است، سکوت کرده و نظاره گر عمل خلاف او هستند. هیچ عاقلی چنین سکوتی را برنمی تابد، بلکه آنان را تقیح کرده و در عاقل بودنشان تردید می کند.

سوم - ترک امر به معروف و نهی از منکر، عامل انحطاط جوامع اسلامی

سوم - ترک امر به معروف و نهی از منکر، عامل انحطاط جوامع اسلامی

این که ترک این دو فریضه، عامل انحطاط افراد و جوامع است، امری عقلی است و نیاز چندانی به استدلال ندارد و بی شک هر فردی که در اجتماع زندگی می کند، به این حقیقت پی برده است.

یکی از ابتدایی ترین مسائل تربیتی این است که والدین تلاش می کنند فرزندانشان در محیط تحصیل و آموزش یا محیط تفریح و... ، با فرد ناباب دوست و آشنا نشود. اکنون پرسش این است که چرا والدین نسبت به این مسئله حساس بوده و از آن پرهیز می کنند؟ دلیلش این است که این فرد ناباب، انحراف هایی را در خود دارد که در صورت دوست شدن با فرزندشان، آن را به او منتقل خواهد کرد و از این رو عقل سلیم حکم می کند از دوستی با او جلوگیری کنند. حال اگر چنین حساسیتی نباشد و این دوستی و ارتباط شکل گیرد، تمام انحرافات موجود در این فرد، خیلی سریع به فرزند دلبنده والدین منتقل شده و این فرزند نیز به فردی ناباب و منحرف تبدیل می شود.

گسترش انحراف در جامعه به همین شکل است و مثل یک غده سرطانی ریشه دوانیده و همه جا را فرا می گیرد. بنابراین، عقل حکم می کند برای نگه داشتن افراد جامعه از انحرافات، امر به معروف و نهی از منکر ضرورت داشته باشد. در واقع قرآن کریم با تأکیدهایی که بر روی این مسئله دارد، همین حکم عقل را تأیید کرده و روایت ها هم هشدارهای لازم را نسبت به عواقب ترک این دو فریضه داده اند.

بنابراین، «امر به معروف و نهی از منکر، وظیفه ای است که اگر عملی گردد، یک شبکه گسترده فرهنگی و اجرایی را از مجموعه افراد ملت به وجود می آورد که در آن هر فردی، در مقابل آن چه در محیط و اطرافش می گذرد، بی تفاوت نمی ماند، کارهای نادرست را مورد انکار و نهی قرار می دهد و انجام دهنده اش را به واقعیت آشنا [کرده] و از آن بر حذر می دارد و به کارهای خوب تأکید و تشویق می کند»⁽¹⁾.

قرآن کریم این دو فریضه را واجب می داند؛ چون در آیه 104 از سوره آل عمران نسبت به آنها امر فرموده است: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ و باید از میان شما، گروهی، [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند». (آل عمران: 104)

صاحب تفسیر مجمع البیان می فرماید: این آیه دلالت دارد بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر و همچنین دلالت دارد بر جایگاه و مقام رفیع این دو فریضه در دین؛ چون خدای متعال، فلاح و رستگاری را بر اجرای این دو فریضه معلق کرده است، نه

ص: 243

همچنین قرآن کریم، بهترین امت از میان امت ها را، امتی می داند که اولاً ایمان به خدا داشته و ثانياً امر به معروف و نهی از منکر را احیا کرده باشند: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ؛ شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید: به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند باز می دارید و به خدا ایمان دارید». (آل عمران: 110)

در این که ضمیر «کنتم» به چه کسی برمی گردد، اختلاف نظر است و اقوال مختلفی (2) وجود دارد. مرحوم بحرانی در تفسیر البرهان در خصوص این مسئله روایاتی (3) را ذکر کرده، ولی چون مربوط به این بحث نمی شود، وارد این مقوله نمی شویم و فقط به ذکر نکته ای که مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در خصوص «کنتم» اشاره کرده اند اکتفا کرده و می گذریم. ایشان فرموده است: «همان طور که مفسران گفته اند: کان منسلخ از زمان است ... و معنای آیه این می شود: شما گروه مسلمانان در ابتدای تکون و پیدایش تان برای مردم بهترین امت بودید؛ چون امر به معروف و نهی از منکر می کردید و می کنید...» (4)

مرحوم طبرسی رحمه الله می فرماید: «بنابر یکی از اقوال در این آیه، معنا چنین است: «شما از بهترین امتی که خلق شده اند، گردیدید. به خاطر ایمان شما به خدا و امر به

ص: 244

1-2 . مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 807 .

2-3 . همان، ص 811 .

3-4 . البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 676 .

4-5 . ترجمه تفسیر المیزان، ج 3، ص 584 .

معروف و نهی از منکران؛ پس این ویژگی - بنابراین قول - شرط «بهترین امت بودن» آنهاست» (1).

به هر حال، خداوند شرط «بهترین امت بودن» را بعد از ایمان به خدا، «آمر به معروف و ناهی از منکر بودن» آنها بیان کرده است و چنانچه انسان در اهمیت این مسئله و نقش حیاتی آن تأمل کند، تأیید می‌کند «امتی که این چنین زنده و حساس باشد، در خور آن است که به عنوان بهترین امت، و جامعه‌ای مطلوب و متمدن شناخته شود» (2).

با استفاده از آیه بالا (آل عمران: 110)، به این حقیقت پی می‌بریم که اجرای امر به معروف و نهی از منکر - البته بعد از ایمان به خدا - از ویژگی‌های یک جامعه پیشرفته و متعالی است و این دو فریضه، از عوامل رشد و تکامل جامعه خواهند بود. وقتی چنین شد، در مقابل، اجرا نکردن آنها از ویژگی‌های جامعه غیر پیشرفته و نبود آنها، از عوامل انحطاط و سقوط جامعه تلقی خواهد شد.

در دو آیه 67 و 71 سوره توبه، خداوند متعال دو گروه منافق و مؤمن را مقایسه و معرفی کرده و ویژگی‌های آنها را برشمرده است. این دو آیه، هر یک نشان از جامعه پیشرفته و متعالی و جامعه غیر پیشرفته و غیر متعالی (منحط) دارند: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ؛ مردان و زنان دو چهره، [همانند] یکدیگرند. به کار ناپسند وامی‌دارند و از کار پسندیده باز می‌دارند». (توبه: 67)

ص: 245

1-6. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 807.

2-7. معیارها و عوامل تمدن از نظر قرآن، ص 130.

که در همین آیه، تکلیف این گروه معلوم شده است. خداوند می فرماید:

«نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ؛ خدا را فراموش کردند، پس [خدا هم] فراموش شان کرد». (توبه: 67)

در آیه 71 از همین سوره چنین می فرماید:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ...؛ و مردان و زنان با ایمان، دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده وا می دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند و نماز را برپا می کنند و...» (توبه: 71)

تکلیف این گروه هم در همین آیه مشخص شده است: «أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ؛ آنانند که خدا به زودی مشمول رحمتشان قرار خواهد داد». (توبه: 71) [\(1\)](#)

با عنایت به مجموع چهار آیه ای که مورد اشاره قرار گرفت، می توانیم ادعا کنیم ترک امر به معروف و نهی از منکر، از ویژگی های جامعه منحط بوده و عدم احیای آنها، انحطاط جوامع را به دنبال دارد.

در پایان و به عنوان مؤید این ادعا، اشاره ای داریم به دو آیه 78 و 79 سوره مائده، مبنی بر این که علت عصیان و انحطاط قوم بنی اسرائیل که موجب شد تا حضرت داوود و عیسی بن مریم آنها را نفرین کنند، این بود که یکدیگر را از منکرات و تعدیاتی که داشتند، نهی نمی کردند و همین امر موجب انحطاط آنها شده و در نتیجه، مورد نفرین قرار گرفته و عذاب شدند: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ

ص: 246

ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ؛ از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کفر] از آن روی بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را باز نمی داشتند. راستی، چه بد بود آن چه می کردند». (مائده: 78 و 79)

حضرت علی علیه السلام، رمز سقوط جوامع را بی تفاوتی در برابر آلودگی ها بیان کرده و می فرماید: «خداوند سبحان، مردم قرون گذشته را که - سرگذشتشان را فراروی دارید - مورد لعن قرار نداد، مگر به این دلیل که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند. پس خداوند بر سفیهان و سبک سرانشان - به سبب ارتکاب گناهان - و نیز بر افراد وزین و خویشان دارشان، برای جلوگیری نکردن، لعنت فرستاده است».(1)

همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جامعه ای را که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند، مستحق عذاب الهی می داند و روشن است عذاب بر امت و افراد صالح نازل نخواهد شد، بلکه این جوامع فاسد هستند که استحقاق عقوبت دارند: «التأمرن بالمعروف و لتنهن عن المنکر أو لیعمنکم عذاب الله؛ یا امر به معروف و نهی از منکر می کنید، یا عذاب خدا همه شما را فرا می گیرد».(2)

امر به معروف و نهی از منکر، از نظر عقل و شرع واجب و ترک آنها حرام است و عدم اجرای این دو فریضه الهی، موجب از هم گسیختگی

ص: 247

1-9. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 234؛ فرهنگ آفتاب، ج 8، ص 4370.

2-10. وسائل الشیعه، ج 11، ص 406، ح 12.

جوامع، تشّتت، بی بندوباری، فراموش شدن احکام و سنّت ها و در نهایت، انحطاط و سقوط جوامع خواهد شد.

در پایان، به فرمایشی از حضرت علی علیه السلام اشاره می کنیم که هرچند ممکن است تصوّر شود ربطی به این بحث ندارد، ولی از آن جا که ایشان تصویری از آینده ارائه کرده اند که بی شباهت به زمان فعلی ما نیست، یادآوری آن را نیکو شمردیم. ایشان می فرماید: «و قطعی است که پس از من، روزگاری برای شما روی خواهد آورد که چیزی پوشیده تر از حق و آشکارتر از باطل و فراوان تر از دروغ بستن به خدا و رسولش نخواهد بود. در نزد اهل آن زمان، کالایی کسادتر از قرآن وجود نخواهد داشت، اگر حقّ خواندن آن ادا شود و متاعی با رونق تر از کتاب الهی نخواهد بود، اگر از معانی و حقایق خود منحرف شود. در آن روزگار هیچ چیزی ناشناخته تر از معروف (یا زشت تر از نیکو) و شناخته تر از ناشناخته (یا نیکوتر از زشتی)ها وجود نخواهد داشت.

در آن زمان، آنانی که به کتاب الهی معتقد بودند و آن را با خود داشتند، آن را دور خواهند انداخت و حافظانش آن را فراموش خواهند کرد (یا خود را به فراموش کاری خواهند زد). در آن موقع، کتاب و مدافعان و معتقدان و عمل کنندگان به آن مطرود و مهجور از جامعه گشته و دو همدم در یک مسیر خواهند بود که هیچ کسی پناه به آن دو نخواهد داد. در آن روزگار، کتاب خداوند و معتقدان و عمل کنندگان به آن در میان مردم خواهند بود، ولی از آنان نخواهند بود و با آنان دیده خواهند شد، ولی با آنان نیستند؛ زیرا گمراهی با هدایت توافقی و هماهنگی ندارد، اگر چه کنار یکدیگر دیده شوند...» (1).

شش - دیگر گناهان

شش - دیگر گناهان

ص: 248

ما از باب نمونه، پنج گناه (ترک نماز، اشاعه فحشا، ظلم، دنیادوستی و ترک امر به معروف و نهی از منکر) را که نقش عمده ای در انحطاط و سقوط افراد و به تبع آن جوامع دارند، معرفی و درباره هر یک به طور مختصر بحث کردیم. اکنون برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، به این مقدار اکتفا می کنیم، ولی در عین حال برای آشنایی بیش تر با گناهایی که در قرآن به آنها اشاره شده و خداوند بندگان خود را از آنها نهی می کند و نسبت به آنها هشدار می دهد، به مواردی اشاره خواهیم کرد.

به نظر می رسد چنان چه گناهایی که در قرآن نسبت به آنها هشدار داده شده، در سطح جوامع شیوع پیدا کرده و به صورت یک فرهنگ درآیند، موجب انحطاط افراد و سقوط آنها خواهند شد. چنین گناهایی، فراوان هستند. از جمله یأس از رحمت الهی (1)، احساس امنیت از مکر خداوند (2)، کذب و افترا به خدا و رسولش (3)، قتل نفس محترمه (4)، خوردن مال یتیم (5)، شرب خمر (6)، ربا (7)، قمار (8)، اسراف (9)، غیبت، کبر (10)، اتراف (11) و ...

ص: 249

-
- 1-1 . یوسف، 87 و عنکبوت، 23.
 - 2-2 . اعراف، 99.
 - 3-3 . نساء، 50؛ یونس، 69؛ انعام، 21؛ نحل، 113؛ شعراء، 139.
 - 4-4 . نساء، 93.
 - 5-5 . نساء، 10.
 - 6-6 . مائده، 90 و 91؛ بقره، 219.
 - 7-7 . بقره، 275 - 278؛ آل عمران، 130.
 - 8-8 . مائده، 90 و 91؛ بقره، 219.
 - 9-9 . غافر، 28 - 34؛ انعام، 141؛ انبیاء، 9.
 - 10-10 . نساء، 173.
 - 11-11 . اسراء، 16، مؤمنون، 64؛ اعراف، 36؛ غافر، 60.

اینها فقط تعدادی از گناهان هستند که در شمار گناهان کبیره قرار دارند و اصرار بر آنها، موجب انحطاط افراد و در نتیجه، انحطاط جوامع می‌گردد.

نتیجه

نتیجه

1. یکی از معانی اصلی انحطاط از نظر لغت، سقوط و زوال است؛ هرچند به دقت عقلی، انحطاط و سقوط متفاوت بوده و انحطاط به معنای پذیرش سقوط و سقوط نتیجه انحطاط است، ولی از نظر عرف، یکی تلقی می‌شوند و ما هم به تبعیت از عرف، مرادمان از سقوط در این

ص: 250

نوشتار، مفهوم زائد بر انحطاط نیست، بلکه مراد از سقوط، نتیجه انحطاط است، نه بیش تر.

2. دو واژه انحطاط و تعالی، متقابلان و از نوع تقابل عدم و ملکه بوده و انحطاط، عدمی و به معنای عدم تعالی است؛ مانند بینایی و نابینایی. با عنایت به این مطلب، فرد یا جامعه ای که شأنت تعالی را داراست، چنان چه راه تعالی را ببیناید، متعالی خواهد شد و اگر این مسیر را طی نکرد، منحط خواهد شد و شقّ سومی وجود ندارد.

3. انحطاط دارای انواع و مراتب مختلف بوده و هرکدام، ملاک ها و معیارهای ویژه خود را دارند از این رو، هرگاه واژه انحطاط به کار برده می شود، باید متعلق آن نیز ذکر شود تا دقیقاً معلوم گردد کدام نوع اراده شده است: انحطاط اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و... تا از سوء برداشت ها و انحراف ها جلوگیری شود.

4. مرز میان انحطاط و تعالی، صراط مستقیم است؛ یعنی چنان چه فرد یا جامعه، ذره ای از آن منحرف شود، راه انحطاط را پیش گرفته که همان ضلالت و گمراهی است و اگر به سمت آن متمایل شود، راه تعالی را پیش گرفته که همان هدایت است.

ضمن این که انحطاط و تعالی، دو مفهوم مشکک و در نتیجه، دارای مراتب و درجات متفاوت بوده و در تمام افراد و جوامع یکسان نخواهند بود، انواع گوناگون نیز دارد که قبلاً به آن اشاره شد و باید مورد توجه قرار گرفته و انواع آن مورد شناسایی قرار گیرد.

5. «جامعه» که واژه ای عربی است، معانی بسیار زیادی دارد؛ از جمله دوست، رفیق و همراه و در اصطلاح، تعریف های متفاوتی برای آن ارائه

شده و در هر تعریف، یک یا چند عنصر که از نظر معرّف مهم بوده، مورد تأمل و تأکید قرار گرفته است. بهترین تعریف، تعریفی است که تقریباً تمام عناصر موجود در دیگر تعاریف را مدّ نظر قرار داده و عام ترین تعریف است: «هر گروه و دسته ای از انسان ها که دور هم جمع شده و دارای جهت وحدتی باشند».

6. واژه های «ناس»، «أناس»، «قریه»، «قوم» و «امت» که در قرآن آمده، می توانند معادل واژه جامعه - مطابق معنایی که از آن در بالا ارائه شد - باشند.

7. هر چند میان «فردگرا»ها و «جامعه گرا»ها در خصوص اصالت داشتن و اعتباری بودن جامعه اختلاف نظر شدیدی وجود دارد، ولی این نقطه اشتراک میان اندیشمندان اسلامی مطرح است که انسان (فرد) در جامعه مسلوب الاختیار نبوده و می تواند در جامعه، مؤثر و نقش آفرین باشد. جامعه و فرد کاملاً در یک دیگر تعامل داشته و هریک، از دیگری متأثر و در دیگری تأثیر گذار است و از این رو، تأثیر هیچ کدام در دیگری، یک سویه نیست.

8. از مهم ترین شاخصه های جامعه منحط، می توان به مواردی چون ظلم، جهل و نادانی، ترک امر به معروف و نهی از منکر، تفرقه و اختلاف، گناه و معصیت، اتراف، مفاسد اخلاقی، انکار و تکذیب پیامبران الهی، تقلید کورکورانه و روی گرداندن از حق اشاره کرد و چون انحطاط و تعالی متقابل هستند، مواردی چون عدل، علم و دانایی، امر به معروف و نهی از منکر، اتحاد و... می تواند از شاخصه های جامعه متعالی باشد.

9. قوم نوح و لوط علیه السلام از نظر قرآن، دو نمونه از جوامع منحطی هستند که به دلیل دوری از حق، انکار پیامبران الهی و اصرار بر گناه، به

انحطاط کشیده شده و استحقاق عذاب استیصال را پیدا کردند.

10. مهم ترین علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن عبارتند از: کفر (عدم ایمان)، تقلید کورکورانه، جهل، فقر، معصیت.

آن دسته از گناهان که از نظر قرآن، بیش ترین نقش را در انحطاط جوامع ایفا می کنند، عبارتند از: ترک امر به معروف و نهی از منکر، ترک نماز، فحشا (زنا و لواط)، دنیا دوستی.

11. وجود انحطاط در جوامع، یک واقعیت غیر قابل انکار بوده و محصول علل و عواملی از جمله معاصی و پیروی نکردن از دستورهای خداوند و نادیده گرفتن احکام شریعت و سنت است و از آن جا که سرنوشت امت ها به دست خودشان می باشد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»⁽¹⁾ این انحطاط نتیجه عملکرد افراد جوامع است و هر آن چه از قبیل این انحطاط متوجه آنها گردد، نباید جز خودشان کسی را سرزنش کنند.

ص: 253

1-1 . رعد، 11.

بخش سوم: همراه با برنامه سازان

زیر فصل ها

نقش رسانه در زمینه موضوع «علل انحطاط جوامع»

رسالت رسانه

نقد و بررسی عملکرد رسانه در این موضوع

پیشنهاد های برنامه ای در سطح کلان

راه کار های اصلاحی و پیشنهاد های برنامه ای

پرسش های مردمی

پرسش های کارشناس

ص: 254

نقش رسانه در زمینه موضوع «علل انحطاط جوامع»

در بخش های گذشته، با استفاده از آیه ها و روایت ها به این حقیقت تلخ رسیدیم که انحطاط جوامع در هر زمینه ای، معلول عواملی است و مهم ترین این عوامل از دیدگاه قرآن مورد بررسی قرار گرفت. اکنون پرسش جدی این است: عوامل بازدارنده این انحطاط چیست و آیا ابزاری برای کنترل این انحطاط افسار گسیخته در زمینه های مختلف وجود دارد؟ چون در بحث انحطاط جامعه، نوع افراد جامعه مطرح است، نه یک یا چند نفر، باید در پی ابزار و عوامل بازدارنده ای باشیم که در سطح کلان بتواند جامعه و نوع افراد آن را تحت تأثیر قرار دهد.

پیش از پرداختن به بحث بالا، لازم است اشاره ای به نقش رسانه در سطح جوامع امروزی داشته باشیم.

در تعریف رسانه آمده است: «هر وسیله که مطلب یا خبری را به اطلاع برساند؛ مانند رادیو، تلویزیون و روزنامه»⁽¹⁾ بر اساس این تعریف، رسانه معنای عامی دارد و هر مخبری را که نقش اطلاع رسانی داشته باشد، شامل می شود.

نقش محوری رسانه در زندگی افراد جامعه غیر قابل انکار است؛ یعنی در زمان حاضر، وسایل ارتباط جمعی، جزئی از زندگی مردم شده و برای نوع افراد جامعه، از ضروریات زندگی به شمار می رود و باید

ص: 255

اعتراف کنیم این رسانه ها، جایگزین بسیاری از مسائل اصلی در زندگی افراد جامعه گردیده است.

با توجه به فضای فرهنگی خاص که در کشور ما وجود دارد، رادیو به ویژه تلویزیون، پر مخاطب ترین رسانه ها هستند و دیگر رسانه ها نسبت به آن دو، درصد پائینی از مخاطب را دارند؛ یعنی چنان چه بخواهیم به آمار و ارقام در این خصوص مراجعه کنیم، بسیار نگران کننده خواهد بود؛ به عنوان مثال، در کشور ما، مطالعه جراید و مجلات، هنوز به یک فرهنگ تبدیل نشده و فقط گروه ویژه ای از آنها استفاده می کنند. بگذریم از این حقیقت که مطالعه کنندگان جراید و مجلات هم فقط به خواندن اخبار سیاسی - اجتماعی و آن هم اخبار کوتاه اش اکتفا می کنند. همچنین از مجلات در حد بسیار کمی استفاده می شود و کم تر مخاطبی تمام مندرجات یک نشریه مورد علاقه خود را مطالعه می کند و این واقعیت تلخ، از کم بودن علاقه مردم ایران به جراید و نشریات حکایت دارد.

سایر رسانه ها مثل ماهواره، اینترنت و... نیز در حال حاضر، به علت این که فرهنگ آن در کشورمان بومی نشده و بیش تر افراد جامعه هم مذهبی بوده و نسبت به حضور این نوع رسانه از خود مقاومت نشان می دهند، جزو رسانه های کم مخاطب هستند؛ ضمن این که هزینه سنگین تهیه این نوع رسانه برای عموم مردم، خود یکی از موانع جدی رشد این رسانه در میان مردم جامعه ما به شمار می آید.

نتیجه این که در کشور ما، رادیو و تلویزیون، پر مخاطب ترین رسانه ها هستند و اعتماد مردم کوچه و بازار را به خود جلب کرده اند. این رسانه ها برای مردم، هم فال است و هم تماشا؛ یعنی هم اخبار و اطلاعات خود را از آن می گیرند و هم اوقات فراغت خود را با

برنامه های متنوع آن پر می کنند و یک گونه وابستگی عمیق میان این رسانه و مخاطبان به وجود آمده است که این خود بزرگ ترین فرصت برای دست اندرکاران فرهنگی کشور است تا از آن در راستای نیل به اهداف مقدس خود که همانا ترویج احکام دین مقدس اسلام و اشاعه فرهنگ شیعه است، نهایت استفاده و بهره برداری را داشته باشند.

رسالت رسانه

رسالت رسانه

یکی از مهم ترین و اصلی ترین وظایف هر رسانه، به انجام رساندن رسالت آن است که همان انتقال و القای منویات دست اندرکاران رسانه به مخاطبان است. این اگر تنها رسالت هر رسانه نباشد، از مهم ترین آنها خواهد بود و چنان چه در انجام این رسالت دقت شود، به نظر می رسد رسولان آن باید دارای ویژگی هایی باشند تا آن رسانه بتواند به وظیفه خود به نحو شایسته جامه عمل بپوشاند.

لازمه رسالت این است که رسولی آن را بر دوش کشد؛ یعنی همیشه باید رسالت را رسول به مقصد برساند و در رسانه ها، برنامه هایی که از طریق آنها ارائه می گردد، همه رسولانی هستند که بار سنگین رسالت انتقال و القای منویات صاحبان آن رسانه ها را بر دوش دارند؛ زیرا این برنامه ها، معلول و دست پرورده فکرها و ذهن های سازندگانی است که از صاحبان این رسانه ها الهام می گیرند. برنامه ریزان و برنامه نویسان صدا و سیما، رسولانی هستند که وظیفه دارند این رسالت را به مقصد برسانند و چون بر اساس اصل 175 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، صدا و سیمای این کشور رسانه ای است که در آن آزادی بیان و نشر افکار با

رعایت موازین اسلامی و مصالح کشور باید تأمین گردد و نیز بر اساس فرمایش حضرت امام خمینی رحمه الله این رسانه حکم دانشگاه عمومی و دستگاه تربیتی (1) را دارد، به نظر می رسد رسالت اصلی آن القای منویات دین مبین اسلام و ترویج فرهنگ شیعه است؛ یعنی از این رسانه، باید برنامه هایی پخش گردد که در راستای اهداف نظام اسلامی و ترویج احکام و دستورهای دین مبین اسلام و مایه تقویت پایه های اعتقادی مردم باشد.

حال با توجه به مطلب بالا، به نظر می رسد رسولانی که این رسالت سنگین را بر دوش دارند، چنان چه بخواهند در این راه موفقیتی کسب کنند، باید اصولی را رعایت نمایند که تمام این اصول از آیه های شریفه قرآن قابل استنباط است:

یک - تبلیغ: اولین قدمی که پیامبران در انجام رسالت خود بر می داشتند، تبلیغ رسالت بود؛ یعنی دستور خدا را بدون کم و کاست به مردم می رساندند: «أبلغکم رسالات ربی و أنصح لکم و أعلم من اللّٰه ما لا تعلمون؛ پیام های پروردگارم را به شما می رسانم و اندرزان می دهم و چیزهایی از خدا می دانم که [شما] نمی دانید. (اعراف: 62)

نوح پیامبر علیه السلام در پاسخ قومش که دعوت او را رد کرده و انکارش می کنند، اوصاف خود را بر می شمارد و نخست می فرماید: «من از آنجایی که رسولی از ناحیه پروردگار هستم، به مقتضای رسالتم،

ص: 258

پیام هایی را به شما می رسانم» (1). همان طور که ملاحظه می گردد، رسالات به صیغه جمع آمده است. مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید:

رسالت و پیغام را به صیغه جمع ذکر کرد تا بفهماند که او تنها مبعوث به توحید و معاد نشده، بلکه احکام بسیار دیگری نیز آورده؛ چون نوح از پیغمبران اولی العزم و صاحب کتاب و شریعت بوده است. (2)

دو - بیان تمام احکام: از بیان مرحوم علامه رحمه الله استفاده می گردد که رسول برای انجام رسالت خود، وظیفه دارد تمام حقایق را بیان کند، نه بخشی از آن را؛ از این رو وظیفه رسانه این است که با توجه به ابعاد و زوایای اسلام، تمام آن را به مردم ارائه کند، نه بخشی از آن را.

سه - نصیحت گونه بودن و نرم بودن بیان رسول: از آیات متعدد قرآن استفاده می شود که انبیای الهی در تبلیغ رسالت خود، همواره با زبان نصیحت گونه و از سر دلسوزی امت خود را به حق دعوت می کرده اند: قال یا قوم لقد أبلغتکم رسالات ربی و نصحتُ لکم؛ و گفت: ای قوم من! به راستی که پیام های پروردگرم را به شما رسانیدم و پندتان دادم». (اعراف: 93)

یا: «ابلاغکم رسالات ربی و أنا لکم ناصح أمين؛ پیام های پروردگرم را به شما می رسانم و برای شما خیرخواهی امینم». (اعراف: 68)

چهار - امین بودن رسول: از آیه 68 سوره اعراف استفاده می شود که رسول باید در تبلیغ رسالت خود، امین نیز باشد و طبیعی است چنان چه مخاطبان صداقت در امانت ببینند، ایمان می آورند و اعتماد پیدا می کنند.

ص: 259

1-2. ترجمه تفسیر المیزان، ج 8، ص 219.

2-3. همان.

پنج - نو بودن مطلب ارائه شده: رسول در تبلیغ رسالت خود، باید مطالب نو عرضه کند، نه مطالب کهنه، تکراری و بدیهی که همگان آن را می دانند. روشن است که مردم، بسیاری از حقایق دین را نمی دانند و چه بسا با آگاه شدن از آنها، متنبه گردند و دست از بعضی امور بردارند. حضرت نوح علیه السلام می گوید: «و أعلم من الله مالا- تعلمون؛ من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید». مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «مقصودش از آن چیزها، معارفی است که خداوند از سنت های جاری در عالم و از آغاز و انجام عالم به وی آموخته است؛ مانند وقایع قیامت، جزئیات مسئله ثواب و عقاب، اطاعت و معصیت بندگان، رضا و غضب و لعنت و عذاب» (1).

پرسش این است: آیا این معارفی را که طبق بیان بالا، نوح علیه السلام می داند و امتش نمی دانند، جامعه امروز ما همه آنها را می دانند؟ خیر، بلکه این وظیفه و رسالت را رسانه ها به عهده دارند تا با زبان روز و مطابق فهم مردم هر جامعه آن معارف را به آنها القا کنند.

شش - نترسیدن: آخرین ویژگی رسول در تبلیغ رسالت، نهراسیدن از غیر خداست؛ یعنی اگر کسی عَلم تبلیغ را بر دوش گرفت، باید واقعیات را آن طور که هست و با تمام تلخی ها و شیرینی هایش به اطلاع عموم برساند: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا؛ همان کسانی که پیام های خدا را ابلاغ می کنند و از او می ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند و خدا برای حساب رسی کفایت می کند». (احزاب: 39)

ص: 260

انحطاط جوامع، موضوعی است که از دیرباز مورد توجه صاحب نظران و دلسوزان جوامع قرار گرفته و کم و بیش هر کس به فراخور توان و تخصص خود، از زاویه ای خاص این موضوع را مورد بررسی قرار داده و از دهه های گذشته، کتاب های متعددی با زبان های زنده دنیا در این زمینه به نگارش درآمده که نشان از اهمیت موضوع دارد.

انحطاط، موضوعی است که می توان از آن به عنوان شمشیر دولبه نام برد؛ یعنی اگرچه این موضوع مورد توجه عده ای است و علل پیدایش و راه های مقابله با آن را ردیابی می کنند، در مقابل کسانی هستند که پیروزی خود را در رسیدن به اهدافشان، در گرو افزایش انحطاط جوامع می بینند و تمام تلاش خود را برای به انحطاط کشاندن جوامع به کار می گیرند. از این رو، رسانه هم در هر دو جهت می تواند نقش ایفا کند؛ یعنی هم برای به انحطاط کشاندن جوامع و هم برای نجات جوامع از انحطاط می تواند نقش اساسی داشته باشد؛ به عنوان مثال، در این کتاب فقر به عنوان یکی از عوامل ویرانگر و انحطاط جوامع معرفی شده است. چنانچه رسانه بخواهد در این زمینه به رسالت خود عمل کند، می تواند برای از میان بردن فقر در جامعه برنامه ریزی کند؛ از یک سو با اطلاع رسانی شفاف و دقیق وضعیت فقر و فقیران جامعه را به مردم و مسئولان ارائه کند و از سوی دیگر، مسئله رسیدگی به فقیران و دست گیری از نیازمندان را با استفاده از شیوه های نوین تبلیغی و الهام گرفتن از زندگی ائمه معصومین علیهم السلام و اولیای خدا در رسیدگی به فقرا، به صورت یک فرهنگ ارزشمند در جامعه ترویج کند. البته در قسمت های بعد، به راه کارهای

عملی و برنامه ای این موضوع خواهیم پرداخت. مصداق مشخص برای نقش رسانه در زمینه فقر، اجرای برنامه «جشن عاطفه ها»ست. می بینیم تلویزیون چگونه به راحتی در آغاز هر سال تحصیلی، با همکاری بعضی از سازمان ها و وزارت خانه ها، این جشن را در سراسر کشور اجرا می کند و در واقع پس از چند سال آن را به یک فرهنگ تبدیل کرده و از این راه، ضمن معرفی فقر به عنوان یک معضل و بیان آثار آن در زمینه تحصیل افراد مستمند، مردم را برای هم یاری و کمک رسانی در این زمینه به حرکت وا می دارد. در همین مثال، نقش فرهنگ ساز بودن این رسانه و قدرت شگفت انگیز آن در به حرکت درآوردن افراد جامعه برای انجام امور خیر به خوبی آشکار است. از این رو، این که حضرت امام رحمه الله این رسانه را یک «دانشگاه بزرگ [که] در تمام سطح کشور گسترده است»⁽¹⁾ دانسته، امری واقعی و عینی است.

از سوی دیگر، با تلاش وسیع دشمن برای راه اندازی شبکه های متنوع و ماهواره برای ترویج فساد و بی بندوباری و به انحطاط کشاندن جوامع اسلامی، از جمله جامعه اسلامی ایران روبه رو هستیم. به عبارت دیگر دشمن به خوبی با نقش این رسانه در ایجاد تحوّل بنیادین در جوامع آشنایی دارد و از این رو برای نیل به اهدافش از این طریق، از هیچ کوششی دریغ نکرده و نخواهد کرد. بنابراین، این کار آنها، تلاش مضاعف رسانه را در مواجهه با این مجموعه در پی خواهد داشت.

ص: 262

نقد و بررسی عملکرد رسانه در این موضوع

اگرچه این رسانه می تواند در فرهنگ سازی جامعه در هر زمینه ای نقش ایفا کند و بستر آن فرهنگ را در جامعه مورد نظر فراهم آورده و رفتار افراد جامعه را به سوی منویات مورد نظر صاحبان خود هدایت نماید، ولی باید بگوییم که در خصوص «انحطاط جوامع، بررسی علل آن و راه کارهای مقابله و مبارزه با آن»، متأسفانه برنامه های چشم گیری دیده نمی شود. البته قابل انکار نیست که در زمینه های مختلفی برنامه هایی اعم از فیلم، سریال، میزگرد، همایش و... ارائه گردیده که حامل پیام ها و هشدارهایی برای خانواده ها و جوانان بوده است که باید به دست اندرکاران این برنامه ها خسته نباشید گفت و برای آنان آرزوی موفقیت داشت، ولی در خصوص علل اصلی انحطاط جوامع مثل کفر، جهل، تقلید کورکورانه، فقر و معصیت کم تر شاهد ارائه برنامه های منظم و منسجم بوده ایم. امید است در آینده، شاهد برنامه هایی پر باره در باره این موضوع ها در این رسانه بزرگ و ملی باشیم.

پیشنادهای برنامه ای در سطح کلان

پیشنادهای برنامه ای در سطح کلان

«برنامه ریزی به مفهوم ساده اش، یعنی نقشه کشیدن برای رسیدن به هدف های مطلوب و مورد نظر.»⁽¹⁾ یکی از بدیهیات این است که هرکس برای هر کاری که در نظر دارد انجام دهد - هرچند آن کار کوچک و

ص: 263

کم ارزش باشد - برنامه ریزی می کند، ولی آن چه مهم است و برنامه ریزی را به یک حرفه و تخصص تبدیل می کند، رعایت اصول و موازینی است که موجب می گردد تا برنامه مورد نظر قابل اجرا، مطابق با واقعیت و نتیجه بخش باشد؛ به عبارت دیگر، «اگر برخی از نقشه ها و تصمیم هایی را که گرفته ایم مرور کنیم و منصفانه در معرض قضاوت قرار دهیم، چه بسا خواهیم دید برخی از آنها آرزو و خواب و خیال بوده است، پاره ای سرسری و با شتابزدگی و تفکر سطحی و عجولانه تنظیم شده اند، ولی بعضی دیگر هم واقع بینانه و با تفکر و تأمل و حساب و کتاب و مآل اندیشی همراه بوده اند».(1)

به همین جهت است که در تعریف برنامه ریزی آورده اند: «فراگردی است مداوم، حساب شده و منطقی، جهت دار و دورنگ، به منظور ارشاد و هدایت فعالیت های جمعی برای رسیدن به هدف مطلوب».(2)

با دقت در تعاریف فوق، می بینم چند اصل به عنوان محورهای برنامه ریزی مورد توجه و تأکید قرار گرفته اند:

1. جریان و مداومت؛

2. ارشاد و هدایت؛

3. دورنگ بودن برنامه و هدف گیری آن؛

4. تفکر و عقلانیت به عنوان پشتوانه هر برنامه.

ص: 264

1-2. همان، ص 3.

2-3. همان، ص 15.

در یک برنامه ریزی موفق، علاوه بر اصول چهارگانه فوق، ارکان سه گانه ذیل (1) نیز باید مورد توجه قرار گیرد:

1. هدف

2. وسایل و منابع

3. تدابیر و راهبردها.

بی شک، افرادی که در سطح برنامه ریزان کلان به کار خطیر برنامه ریزی مشغول هستند، با این اصول و ارکان آشنایی کامل دارند و از این رو توضیح درباره آنها، زیره به کرمان بردن است و البته افرادی که مایل هستند در زمینه برنامه ریزی مطالعات بیش تری داشته باشند، به منابع تفصیلی در این زمینه مراجعه کنند.

بنابراین توجه به برخی از مسائل برای برنامه ریزان رسانه ضروری می نماید از جمله:

یک - اگر حرکت و نهضت مبارزه با انحطاط جامعه آغاز شد، باید مثل رودخانه، همیشه جاری، ساری و پیوسته باشد؛ زیرا حرکت مقطعی سودی ندارد. برای مثال، یک برنامه ریز، برای مبارزه با انحطاط ناشی از کفر، باید یک نسل را در نظر بگیرد (مثلاً نسل کودک) و برای او تا میان سالی برنامه ریزی کند و در مقاطع مختلف سنی، او را با برنامه هایش دنبال کرده و در هر مقطع سنی، با ارائه برنامه ای مطابق با شرایط سنی، برای مبارزه با کفر و معرفی آثار گران سنگ ایمان در زندگی فردی و اجتماعی افراد مؤمن، پایه های اعتقادی او را تقویت کند. چنین

ص: 265

1-4. همان، ص 119.

برنامه‌هایی است که می‌تواند در درازمدت فرهنگ‌سازی و ایمان‌نسل‌های بعدی را تضمین کند.

دو - آن‌چه علاوه بر نوشتن برنامه خوب لازم و ضروری است، نظارت دقیق و پی‌در پی بر نحوه و چگونگی اجرای برنامه است. برنامه هرچند از نظر کیفیت در سطح بالایی باشد، چنان‌چه برای اجرا به مدیران میانی و یا مجریان واگذار گردد و نظارت مستقیم بر آن اعمال نشود، به هدف خود نخواهد رسید و بازدهی لازم را نخواهد داشت. با توجه به این‌که شاهدیم معمولاً فیلم‌ها و برنامه‌ها هنگام ساخت، به جانب افراط یا تفریط سوق پیدا می‌کنند، لازم است برنامه ریز با هدف واقع‌گرایانه و با دقت و وسواس تمام، نحوه اجرای برنامه‌های ارائه شده خود را پی‌گیری و نظارت کند و در مقاطع و مواقع مختلف، جلوی انحراف‌های احتمالی را از مسیر اصلی بگیرد و در صورت لزوم، به بازنگری در تمام یا بخش‌هایی از برنامه بپردازد.

سه - یک پزشک حاذق، خوب می‌داند باید هر بیماری را مطابق با نوع بیماری او و توانایی‌های جسمی و واقعیت‌های پیش‌رو درمان کند و بر همین اساس، برای هر بیماری مطابق تشخیص خود، نسخه‌ای جداگانه می‌نویسد. ممکن است سه بیمار که هر سه به بیماری سرماخوردگی مبتلا هستند، به او مراجعه کنند، ولی او برای هر کدام از آنها دارویی تجویز کند که غیر از دارویی باشد که برای دیگری تجویز کرده است. سخن ما با برنامه ریزان کلان این است که مثلاً برای مبارزه با انحطاط ناشی از کفر یا تبیین آثار و نقش ایمان در زندگی فردی و اجتماعی افراد مؤمن، نمی‌توان از یک نسخه یکسان برای تمام جامعه

استفاده کرد؛ زیرا با توجه به فرهنگ های مختلف، قومیت های متفاوت و استعدادهای گوناگون افراد جامعه لازم است تا متناسب با هر گروه و دسته خاص، برنامه ای حساب شده تدوین شود تا بتواند بازدهی مطلوب را در پی داشته باشد.

چهار - با توجه به این که عوامل انحطاط (کفر، جهل، تقلید کورکورانه، فقر و معصیت) به جوامع اسلامی اختصاص ندارد، بلکه سراسر تاریخ پر است از افراد یا جوامعی که به دلیل گرفتار شدن به یک یا چند عامل از عوامل انحطاط، نابود شده اند. از این رو، توجه به این عوامل در زندگانی بشر در ادوار گوناگون تاریخ و برنامه سازی از آنها بسیار کارگشا است؛ مثلاً ساخت برنامه از صحابه انبیای عظام به ویژه صحابه رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله.

راه کارهای اصلاحی و پیشنهادهای برنامه ای

راه کارهای اصلاحی و پیشنهادهای برنامه ای

همان طور که در بخش دوم کتاب دیدیم، علل اصلی انحطاط و سقوط جوامع از دیدگاه قرآن، در پنج محور «کفر، تقلید کورکورانه، جهل، فقر و معصیت» بیان و این معنا به طور مبسوط با استفاده از آیه ها و روایت ها تبیین شده است. نکته مهم این است که چگونه این حقایق به متن جامعه منتقل شود و جامعه پذیرای این حقیقت گردد که انحراف و انحطاط آن، به واسطه این عوامل و نیز سعادت و هدایت آن هم مرهون مبارزه با این عوامل و اجتناب از آنهاست. باید اعتراف کنیم انتقال این حقیقت به متن جامعه و وادار کردن افراد آن به پذیرش این معنا، کار بسیار مشکل و در عین حال دقیق و ظریفی است، آن هم در شرایط فعلی

ص: 267

که باورهای مردمی، دست خوش تغییر و تحوّل جدّی قرار گرفته است. بر این اساس، حساس ترین و مهم ترین مسئله، شناسایی راه کارهای عملی و برنامه ای برای درگیر کردن مردم با این حقایق است که خود علاوه بر نیاز به تخصص در این زمینه، به ذوق و سلیقه خوب هم نیازمند است.

نویسنده پیش از طرح پیشنهادها و راه کارها، توجه به نکات زیر را خالی از لطف نمی داند:

الف) ایفاگران نقش در ساخت برنامه های رسانه ای، نقش محوری را در آفرینش صحنه های جذّاب و تأثیرگذار دارند و این واقعیتی غیر قابل انکار است، ولی نکته ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد، این است که او باید خود از افرادی باشد که کاملاً نسبت به موضوع برنامه آشناست. به قول معروف تا درد آشنا نباشد، نمی تواند حسّ واقعی را درباره آن موضوع به خود بگیرد، وگرنه کاری تصنّعی ارائه خواهد شد.

ب) برای تحت تأثیر قرار دادن جامعه در موضوع های مورد نظر، لازم است عنوان ها و موضوع هایی انتخاب گردند که واقعی باشند؛ یعنی بیش تر به سمت مستندسازی حرکت و سوژه هایی را انتخاب کنیم که واقعیت خارجی داشته باشند و در تدوین متن، بیش تر به حقایق و واقعیات موجود در سوژه پرداخته شود. به عنوان مثال، فقر یکی از علل انحطاط جوامع از دیدگاه قرآن به شمار آمده است و از سویی می بینیم منشأ بسیاری از بزه کاری هایی که به وسیله نوجوانان و جوانان به وقوع می پیوندند، فقر بوده است.

در این قسمت، به طور تفکیک در مورد عوامل انحطاط جوامع، برنامه هایی پیشنهاد می شود:

الف) کفر: برای معرفی آثار کفر و نقش آن در انحطاط جوامع و نیز آثار ایمان و نقش آن در هدایت و پیشرفت جوامع، سوژه های بسیار زیادی وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می شود.

یک - تهیه برنامه از زندگی قوم حضرت نوح علیه السلام، و لجاجت آنها در نپذیرفتن دعوت حق و اصرار بر کفرشان که منجر به عذاب دردناک الهی آنها شد. در این داستان، نقش کفر در ضلالت و گمراهی این قوم کاملاً مشهود است.

دو - به تصویر کشیدن زندگی افراد و خانواده های غیر اسلامی که با زندگی افراد و خانواده های مؤمن بسیار متفاوت است و مقایسه این دو نوع زندگی که در اولی، مشکلاتی هم چون ناآرامی روحی و روانی، بی برکتی در زندگی، فساد اخلاق، سست بودن بنیان خانواده، تربیت نکردن صحیح فرزندان و... وجود دارد، ولی در دومی، چنین مشکلاتی به چشم نمی خورد. هر یک از این مشکلات می توانند به عنوان یک سوژه، دست مایه تهیه برنامه ای باشند.

سه - به تصویر کشیدن عملکرد کفار قریش و برخورد های نابخردانه شان با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و لجاجت های جاهلی و اصرار آنها بر کفرشان که منجر به واکنش های شدید و خشن با پیامبر و یاران ایشان شد از جمله: شکنجه یاران پیامبر و به شهادت رساندن بعضی از آنها مثل عمار یاسر، سمیه و... و در نهایت، عاقبت کفرورزی آنها که نتیجه ای جز خواری و ذلت و انحطاطشان در پی نداشت.

چهار - از روایت های ما این گونه استنباط می شود که کفر دو نوع است: کفر عملی و کفر اعتقادی و کفر عملی به مراتب بدتر از کفر

اعتقادی است. کفر در عمل، یعنی فرد هرچند به ظاهر و زبانی مسلمان است، ولی در عمل پای بند به اصول اسلامی نیست، هرچند با زبان به آن اعتراف نمی کند.

با توجه به مطلب بالا، سوژه های بسیار فراوانی در جامعه خودمان وجود دارد که زندگی آنها هیچ رنگ و بویی از اسلام ندارد؛ سوژه های مانند زندگانی افراد معلوم الحال، فاسد، قاچاقچی، مترفان و...، سوژه هایی هستند که می توانند نقش کفر عملی را در زندگی انسان به تصویر بکشند. از این رو، برنامه سازی از زندگی ایشان که به دلیل نوع انتخاب خود به انحطاط فردی دچار شده و بالطبع باعث انحطاط جامعه می شوند، بسیار اهمیت دارد.

پنج - در برابر کفر، ایمان است و در سرنوشت انسان نقش کلیدی دارد و به تصویر کشیدن زندگی افراد مؤمن و صالح و برجسته کردن نقش ایمان و آثار آن در زندگی آنها، تأثیر شگرفی در سازندگی معنوی جامعه خواهد داشت.

نقش ایمان در مقاومت یاران پیامبر در زیر فشار و شکنجه های کفار قریش و تحمل سه سال محاصره اقتصادی در شعب ابی طالب، نقش ایمان در شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در صحنه های مختلف و نیز سکوت او در دوران پس از پیامبر همچنین تعبّد ایشان نسبت به اطاعت از دستورات پیامبر، نقش ایمان در تعبّد و عبادت و خودسازی ایشان و نیز نقش ایمان در شکل گیری شخصیت سلمان، ابوذر، مقداد، مالک اشتر و... هر یک سوژه ای مناسب برای تبیین نقش ایمان در زندگی فردی و جمعی است.

شش - به تصویر کشیدن زندگی عالمان، عارفان و اولیای الهی که ایمان در زندگی آنها نقش اساسی داشته است؛ عالمانی همچون مرحوم شیخ فضل الله نوری، مرحوم مدرس، حضرت امام خمینی رحمه الله، مقام معظم رهبری، مراجع بزرگوار تقلید اعم از آنهایی که در قید حیات هستند و یا رحلت کرده اند، شهید رجایی، شهید چمران، شهید صیاد شیرازی و ده ها انسان دیگر که ذکر نام آنها از حوصله این بحث خارج است. اینها همه مردانی هستند که ایمان در شکل گیری شخصیت معنوی آنها نقش اساسی داشته است و هر یک از آنها به تنهایی، سوژه ای ارزشمند برای تهیه برنامه به شمار می آیند. ایشان کسانی بودند که هم در زمان حیات خویش و هم پس از آن، روح طراوت، زندگی و تعالی را به جامعه دمیده اند.

نکته قابل توجه در تهیه برنامه از موارد پیشنهادی محور قرار گرفتن کفر و ایمان و نیز نقش آنها در انحطاط و هدایت جامعه است و تهیه برنامه باید به گونه ای باشد که مخاطب، آشکارا نقش ایمان و کفر را در سرنوشت انسان و جامعه ببیند و درک کند؛ وگرنه پرداختن به ابعاد سیاسی و... اشخاص مذکور، چه بسا صورت گرفته و یا در دست اقدام باشد.

تمام موضوع های پیشنهادی در قالب فیلم سینمایی، سریال، داستان، برنامه های مخصوص کودکان و نوجوانان و... قابل اجراست. همچنین برپایی میزگردهای علمی و بررسی آثار ایمان و کفر و نقش این دو در زندگی انسان با استفاده از کارشناسان امور دینی، فرهنگی و اجتماعی، می تواند از برنامه های جذاب در این راستا ارزیابی گردد. برگزاری

مسابقه های فرهنگی با محوریت دو موضوع کفر و ایمان و طراحی پرسش های دقیق و هدایت شده، راه کار دیگری است که می توان از آن در ارتقای سطح فرهنگ جامعه بهره جست.

ب) تقلید کورکورانه: برای معرفی آثار تقلید کورکورانه و نقش آن در انحطاط و ضلالت جامعه و افراد آن و نیز نقش آگاهی و تقلید نکردن کورکورانه، سوژه های فراوانی وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می شود:

یک - بهره برداری از ماجرای اقوامی که قرآن به آنها اشاره می کند، مبنی بر این که در مقابل دعوت پیامبران الهی، تنها استدلال شان برای مخالفت، پیروی بی چون و چرا از گذشتگان خود بود؛ از جمله اصرار کفار قریش بر ادامه راه گذشتگان خود.

دو - نمونه های بسیار زیادی از جوانان و نوجوانان زندانی که به دلیل تقلید کورکورانه از دوستان ناباب به انحراف کشیده شده اند.

سه - دولت هایی که چشم بسته و بدون در نظر گرفتن مصلحت ملت و دولت خود، سیاست های قدرت های بزرگ را برای کشورشان کپی برداری کرده و جامعه خویش را به انحطاط کشیدند؛ مثل بسیاری از کشورهای جهان سوم که حکومت های استبدادی دارند. به گونه ای که نه متکی به دین رسمی خویش هستند و نه از مشارکت سیاسی مردم بهره می جویند.

در مقابل، نشان دادن حکومت هایی که با بصیرت و آگاهی، فقط سیاست هایی را در کشور خود به کار گرفتند که به مصلحت ملت و

دولتشان و نیز مطابق با فرهنگ بومی آنها بوده و در نتیجه، به رشد و شکوفایی رسیدند؛ مثل چین، مالزی، اندونزی و

این نکته بسیار مهم است که رسانه در این زمینه بتواند این نکته را القا کند که هر فرهنگی را نمی توان با تقلید کورکورانه برای یک کشور و ملت برگزید. از سویی، تقلید، جنبه های گسترده ای دارد. چنان که تقلید در هر یک از جنبه های اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... ، آثار خاص خود را در پی دارد و نیز متقابلاً تقلید نکردن در هر یک از این موارد، آثار خاص خود را می طلبد.

چهار - برگزاری میزگردهای علمی و کارشناسی با استفاده از صاحب نظران در زمینه های دینی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ... و نیز برگزاری مسابقات فرهنگی، دینی و ... با طراحی پرسش های هدف مند و جهت دار در زمینه آسیب شناسی تقلید کورکورانه در عرصه های خرد و کلان.

(ج) جهل: برای تعیین آثار شوم جهل و نقش آن در انحطاط افراد و جوامع و نیز نقش علم و دانش و دانایی در پیشرفت، هدایت و صیانت جامعه از آفت ها و توطئه ها و ... ، می توان از سوژه های زیادی بهره برد:

یک - استفاده از داستان های قرآن مثل استفاده فرعون از ساحران خود برای تحمیق مردم و حکومت کردن بر آنها، در حالی که وقتی مردم جهلشان برطرف شد، دست از فرعون کشیدند. همچنین استفاده از سوژه عرب جاهلیت و بت پرستی آنها، در حالی که وقتی جهل آنها برطرف شد، آنهایی که دارای تعصبات جاهلی نبودند، ایمان آوردند و سرنوشت

سعادت‌مند خود را رقم زدند. نیز استفاده از سوژه سوء استفاده سامری از غیبت حضرت موسی با استفاده از جهل مردم و گمراه کردن آنها.

دو - استفاده از وقایع تاریخی و نظام‌هایی که از جهل مردم سوء استفاده کرده‌اند؛ مانند سوء استفاده معاویه از جهل مردم و تحمیق آنها با هدف مبارزه و مقابله با حضرت امیر علیه السلام و امام حسن علیه السلام برای حکومت بر مردم.

سه - استفاده از نمونه‌های عینی: در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم، موارد بسیار زیادی وجود دارد که فرد به دلیل ناآگاهی، به ورطه انحطاط و گمراهی کشیده شده و اکنون در زندان‌ها به سر می‌برد.

د) فقر: این پدیده، ملموس‌ترین موضوع است و در حال حاضر، با تمام وجود درک می‌شود. شاید یکی از اصلی‌ترین علل انحطاط جوامع، فقر باشد و با توجه به وجود روایت‌های فراوانی که در مورد فقر وجود دارد و در مواردی نیز فقر را عامل کفر معرفی کرده، باید نسبت به معرفی و بررسی علل آن اهتمام جدی داشت و شاید از بین علل انحطاط، عاملی که بیش از دیگر عوامل جامعه ما را تهدید می‌کند، همین عامل فقر باشد.

در حال حاضر، سوژه‌های دردناک، تکان‌دهنده و آموزنده‌ای وجود دارد که می‌تواند در تهیه برنامه مورد استفاده قرار گیرد:

یک - استفاده از سوژه‌هایی که به دلیل فقر، مرتکب جرایمی شده و هم‌اکنون در زندان‌ها به سر می‌برند.

دو - افرادی که در شهرهای بزرگ و کوچک به دلیل فقر، سرگردان کوچه و خیابان هستند.

سه - استفاده از سوژه هایی که مؤسسه های خیریه در بیشتر شهرها، آنها را تحت پوشش قرار داده است؛ البته با حفظ حرمت و آبرومندی.

در پایان این قسمت، به نمونه ای از این دست اشاره می کنیم:

نگارنده مردی را می شناسد که به دلیل فقر، دو فرزند پسر خود را به فاصله دو یا سه سال فروخته و نیز برای مدتی، دو فرزند دختر و پسر نه و ده ساله خود را در یک کارگاه قالی بافی گرو گذاشته بود. به دلیل فقر، تقریباً خانواده پر جمعیت او متلاشی شده و همسرش به دلیل از دست دادن دو فرزند فروخته شده شان، روانی و برای مدتی مفقود و آواره خیابان ها و بیابان ها شد و پس مدتی کوتاه فوت کرد. یکی از دختران این خانواده از منزل، فرار و با پسری ازدواج کرد و شرایط نامناسبی دارد و... .

ه (معصیت: برای معرفی آثار و نقش معصیت در انحطاط، ظلمت و گمراهی جامعه و افراد آن، سوژه های فراوانی وجود دارد که به چند مورد اشاره می شود:

یک - بررسی زندگی حاکمان مؤمن و حاکمان عیاش و خوش گذران و معصیت کار و بازتاب آن در جامعه و بررسی آثار هر دو نوع زندگی و نیز بررسی نقش ایمان و معصیت در جایگاه حکومت آنها در میان مردم. برجسته ترین نمونه آن، مقایسه حکومت پهلوی و حکومت جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام رحمه الله و مقام معظم رهبری است.

دو - بررسی زندگی عالمان و پارسایان و بررسی آثار این نوع زندگی عاری از معصیت و تأثیر آن بر اطرافیان و جامعه.

ص: 275

سه - نگرشی بر آغاز و انجام فتح آندلس (اسپانیای فعلی) و سقوط آن و بررسی عوامل پیروزی و شکست مسلمانان در این واقعه تاریخی عبرت آموز.

چهار - مقایسه زندگی جوامع اسلامی و غربی، البته با گرایش نقش معصیت و آثار آن در زندگی افراد در جوامع غربی و نقش اجتناب از ارتکاب معاصی، ولو به صورت ناقص در زندگی افراد در جوامع اسلامی، به ویژه در ماه های رمضان و محرم.

پنج - بررسی زندگی افراد مترف، مرفّه و لائالی که با وجود این که مسلمان هستند، ولی نسبت به ارتکاب گناهان، بی پروا و آثار این گناهان در زندگی آنها کاملاً مشهود است. آثاری چون بی برکتی، تربیت نشدن صحیح فرزند، ناآرامی روح و روان، گرم نبودن کانون خانواده، نبود روابط عمیق میان اعضای خانواده، نداشتن رابطه با بستگان (قطع صله رحم) و

پرسش های مردمی

پرسش های مردمی

1. آیا تاکنون واژه انحطاط را شنیده و یا معنای آن را می دانید؟
2. به نظر شما چند نوع انحطاط قابل تصور است؟
3. آیا تاکنون به انحطاط جامعه و آثار زیان بار آن فکر کرده اید؟ به نظر شما جامعه به انحطاط کشیده شده چه ویژگی هایی دارد؟
4. آیا می توانید به عنوان نمونه، نام یک جامعه منحل را ببرید و به نظر شما، چرا آن جامعه منحل است؟

ص: 276

5. به نظر شما چه عواملی و به چه شیوه می تواند جامعه اسلامی ما را به سوی انحطاط حرکت دهد چه زمینه هایی در جامعه دیده می شود که می تواند بستر انحطاط جامعه ما باشد؟
6. کدام قشر را بیش تر از دیگران در معرض انحطاط می بینید؟
7. ریشه انحطاط در چیست؟ چرا؟
8. اگر شما در این زمینه مسئولیتی داشته باشید، برای جلوگیری از انحطاط چه اقداماتی انجام خواهید داد؟
9. چه پیشنهادهایی برای مسئولان برای جلوگیری از روند انحطاط احتمالی دارید؟
10. به نظر شما کدام یک از عوامل بی ایمانی، جهل، تقلید کورکورانه، فقر و معصیت، نقش بیش تری در انحطاط جامعه دارند؟ چرا؟
11. به نظر شما، چه راه حل های کاربردی برای مبارزه با فقر، کفر، جهل و معصیت می تواند در دستور کار دست اندرکاران قرار گیرد؟
12. برای مبارزه با تقلید کورکورانه چه راه حل هایی پیشنهاد می دهید؟
13. آیا تاکنون واژه «مدینه فاضله» را شنیده اید؟ چه تصویری از «مدینه فاضله» در ذهنتان دارید؟
14. به نظر شما آیا تحقق مدینه فاضله ممکن است؟
15. آیا رسول خدا در طی 23 سال رسالتش که حکومت جهانی اسلام را تشکیل داد، توانست، «مدینه فاضله» ای را که هیچ گونه انحطاطی در آن وجود نداشته باشد بنا کند؟
16. آیا می توان جامعه امروز خودمان را با جامعه زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران حکومتشان مقایسه

کرد؟

17. آیا نسخه و الگوی حکومتی زمان صدر اسلام را می توان در جامعه امروز اجرا کرد؟ اگر نمی توان، موانع آن را در چه چیزهایی می توان جست و جو کرد؟

پرسش های کارشناس

پرسش های کارشناس

1. انحطاط به چه معناست؟

2. جامعه را چگونه توصیف می کنید؟

3. جامعه منحل چه جامعه ای است و ویژگی های آن چیست؟

4. آیا واژه «انحطاط» برای نوع افراد جامعه، واژه ای مأنوس است؟

5. ریشه های انحطاط را در چه اموری می توان جست و جو کرد؟

6. به نظر شما، از میان انواع انحطاط، کدام یک نقش اساسی را در انحطاط جوامع ایفا می کنند؟

7. آیا انحطاط جامعه، همان انحطاط افراد جامعه است یا به یکدیگر ارتباطی ندارند؟ به چه دلیل؟

8. راه کارهای مقابله یا مبارزه با انحطاط چیست؟

9. آیا فرهنگ سازی مطابق با دستورهای دین مبین اسلام و تبلیغ «امر به معروف» مانع پیشرفت و گسترش انحطاط می گردد؟ اگر مانع است، چه مقدار؟

10. آیا علاوه بر متوقف کردن پیشرفت و گسترش انحطاط، راه هایی برای حرکت دادن جامعه به سوی تعالی وجود دارد؟ چه راه هایی را می توان برشمرد؟

ص: 278

11. آیا راه های مبارزه با هر یک از گونه های انحطاط، متفاوت با یکدیگر هستند؟ چگونه می توان به این راه ها دست یافت و آن را در جامعه پیاده کرد؟
12. اگر انحطاط را به انحطاط فرهنگی، دینی، سیاسی، اخلاقی، عقیدتی و فکری تقسیم کنیم، راه های مبارزه با هر یک از آنها چیست؟
13. آیا انحطاط در جامعه دینی، با انحطاط در جامعه غیردینی تفاوت دارد؟
14. انحطاط چه تأثیری بر جامعه می گذارد؟ چند تأثیر از تأثیرات مهم آن را برشمارید.
15. آیا در قرآن به جوامع منحل اشاره شده؟ چند نمونه از آنها را همراه با نوع انحطاطشان نام ببرید.
16. آیا علت انحطاط این جوامع یا اقوام را می توانید بیان کنید؟ در صورت امکان، به استنادات روایی - تاریخی آنها اشاره کنید؟
17. چگونه جوامع به انحطاط کشیده شده، می توانند بر جوامع پس از خود اثر بگذارند؟ آیا می توانید نمونه هایی تاریخی برای این گونه جوامع بیان کنند؟
18. اگر بنا بر مبارزه با انحطاط باشد، مسئولیت این مبارزه متوجه چه کسانی است؛ دولت یا ملت؟ چرا و چگونه؟
19. چگونه رسانه های ارتباط جمعی به ویژه صدا و سیما، می توانند در مبارزه بر ضد انحطاط نقش ایفا کنند؟
20. در میان عوامل انحطاط، کدام یک در به انحطاط کشاندن جامعه مؤثرتر و ضرررش غیر قابل جبران است؟ چرا؟

21. فقر در انحطاط جوامع در حال توسعه چه نقشی داشته و نظر اسلام در این زمینه چیست؟
22. این که در روایت ها آمده است: «الفقر کاد أن یکون کفرا» یعنی چه و منظور چگونه فقری است؟
23. در میان گونه های فقر، کدام یک نقش بیش تری در انحطاط افراد جامعه دارند؟ پرداختن به فقر فرهنگی در کنار فقر اقتصادی، چگونه باید صورت گیرد تا آثار منفی کم تری داشته باشند؟
24. فقر در چه زمینه هایی می تواند نقش انحطاطی داشته باشد؟ راه های مبارزه با آن در هر یک از زمینه ها چیست؟
25. دیدگاه اسلام در زدودن هرگونه فقری از چهره جامعه چیست؟
26. آیا بی نیازی نیز می تواند اسباب انحطاط افراد یک جامعه را فراهم آورد؟
27. چگونه باید از فقر رهایی یافت و به طغیان گری مبتلا نگردید؟
28. دین مبین اسلام چه راه کارهایی را برای جلوگیری از طغیان ارائه کرده است؟
29. از نظر قرآن، یکی از علل انحطاط بعضی از اقوام گذشته، تقلید کورکورانه از گذشتگان است. سخن این است که چگونه تقلید کورکورانه سبب انحطاط آنها می شود؟
30. تقلید چیست و گونه های آن کدام است؟ موارد مذموم و ممدوح آن را چگونه می توان تبیین کرد؟
31. تقلید کورکورانه یعنی چه؟
32. چنان چه تقلید ممدوح و عقل پسند وجود دارد، چرا بعضی تقلید را مذمت می کنند؟

33. آیا تقلید در فروع دین و احکام ضروری دین برای یک صاحب نظر و متخصص در علوم دینی، از نوع تقلید مذموم است؟

34. اگر مردم در فروع دین و احکام ضروری آن، تقلید را کنار بگذارند، تکلیف آنها در مسائل دینی چیست؟

35. اگر هرکس به فهم خود از دین عمل کند، چه حادثه ای اتفاق خواهد افتاد؟ آیا می توانید نمونه های قرآنی و تاریخی اقوامی که از این راه به انحطاط کشیده شده اند، را نام ببرید؟

36. گناه چیست؟ مراتب گناه را نام ببرید؟ گناهان را به چند دسته می توان تقسیم کرد؟ گناه چگونه می تواند سبب انحطاط جوامع گردد؟ آیا مطلق گناه (از هر نوع و صنف که باشد) سبب انحطاط است یا گناهان خاصی در انحطاط جامعه نقش دارند؟

37. به نمونه های قرآنی و تاریخی اقوامی که از راه گناه به انحطاط کشیده شده اند، اشاره کنید؟

38. راه های مبارزه با گناه کدام است؟ توصیه قرآن و روایت ها در این زمینه چیست؟

39. نقش مردم و نهادهای دولتی در مبارزه با گناه چیست و رسانه به عنوان گسترده ترین نهاد ارتباط جمعی، در این زمینه چه برنامه هایی و با چه پیش فرض هایی می تواند ارائه دهد؟

40. نقش هماهنگ کننده سه محور دولت، ملت و رسانه را چه کسی باید بر عهده بگیرد تا دستاورد بهتری داشته باشد؟

41. از نظر قرآن، کفر (بی ایمانی) سبب انحطاط است. به چه دلیلی و چگونه کفر سبب انحطاط می گردد؟ به چند مورد از نمونه های قرآنی، روایی یا تاریخی آن اشاره کنید؟

42. چگونه ایمان را در جامعه می توان تبیین کرد که هم مانعی برای کفر جدید و ایمان التقاطی باشد و هم بتواند بستر رشد و تعالی جامعه را فراهم کند؟

43. جهل چیست و چگونه می تواند موجبات انحطاط جامعه را رقم زند؟

44. چه تدابیری را برای کاهش آثار منفی جهل یا ریشه کن کردن آن می توان مورد توجه قرار داد؟

ص: 282

- * قرآن مجید (مترجم: سید جلال الدین مجتبی).
* قرآن مجید (مترجم: محمد مهدی فولادوند).
* نهج البلاغه (ترجمه: علامه جعفری، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، 1379).
* نهج البلاغه (مترجم: فیض الاسلام، 1351).
1. آمدی، عبدالواحد، غرر الحکم و دررالکلم، محمد علی انصاری قمی، دارالکتاب، قم.
2. ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1387.
3. ابن علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ناصر خسرو، تهران، 1365.
4. ابن منظور الامام العلامة، لسان العرب، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1408.
5. ابوالحسین ورام بن ابی فراس، تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.
6. احمد، ابوسعید، معجم فصیح العامه، دارالعلم للملایین، بیروت، 1990.
7. احمد بن حنبل، مسند احمد، دار صادر المکتب الاسلامی، بیروت.
8. استفان میل - برایان، اس. ترنر، نیکلاس آبر کرامبی، فرهنگ جامعه شناسی، مترجم: حسن پویان، نشر پژمان، 1371.
9. الحرّ العاملی، محمد بن الحسن، وسائل الشیعه، مکتبه الاسلامیه، تهران، 1403.
10. الحسنی الندوی، ابوالحسن، باضعف مسلمین دنیا در خطر سقوط، مترجم: مصطفی زمانی، 1364.
11. الحسینی البحرانی، السید هاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، مؤسسه بعثت، قم، 1415.
12. الری شهری، محمد، میزان الحکمة، دارالحدیث، 1374.
13. الشرتونی، سعید الخوزی، اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، دارالأسوة، 1374.
14. العروسی الحویزی، عبدعلی بن جمعه، تقسی نورالثقلین، اسماعیلیان، 1373.

15. الفيروزآبادی، محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم، القاموس المحيط، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1415.
16. الكلینی، أبی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق، الأصول کافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1363.
17. المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1412.
18. المظفر، محمد رضا، المنطق، نشر فیروزآبادی، 1400.
19. الموسوی، السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر، تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم، انتشارات دانشور، 1371.
20. انصاریان، حسین، به سوی قرآن و اسلام، علمیه اسلامیه.
21. أبو الفضل علی الطبرسی، مشکوة الأنوار فی غرر الأخبار، چاپ دوم، دارالکتب الاسلامیه، قم، 1385.
22. أبو فارس، محمد عبدالقادر، الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، دارالقرآن، اردن، 1407.
23. أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق، الخصال، چاپ چهارم، منشورات جماعة المدرسین، قم، 1414.
24. أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق، علل الشرایع، چاپ اول، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، 1408.
25. باطنی، محمد رضا، فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی، واحد پژوهش فرهنگ معاصر، تهران، 1376.
26. بندر ریگی، محمد، فرهنگ عربی - فارسی، انتشارات اسلامی، 1361.
27. بیرو، آلن، فرهنگ علوم اجتماعی (انگلیسی - فرانسه - فارسی)، مترجم: باقر ساروخانی، مؤسسه کیهان، 1370.
28. جاد المولی، محمد احمد، قصص القرآن - تاریخ انبیاء، مترجم: سیدباقر موسوی - علی اکبر غفاری، صدوق، 1370.
29. جزایری، سید نعمت الله، النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین، منشورات الشریف الرضی.
30. جزایری، سید نعمت الله، قصص الانبیاء یا سرگذشت پیامبران، مترجم: یوسف عزیزی، هاد، 1375.
31. جمشیدی، اسدالله، شرک در قرآن، پایان نامه تحصیلی کارشناسی ارشد در

رشته تفسیر و علوم قرآن بنیاد فرهنگی باقر العلوم علیه السلام، زیراکس بدون تایپ، (یک نسخه از آن در کتابخانه تخصصی علوم قرآنی دفتر تبلیغات موجود است).

32. چایلد، گوردن، جامعه و دانش، مترجم: محمد تقی فرامرزی، سهروردی 1364.

33. چیدزی، محمد تقی، شناخت انسان و عمل، کفر و کافر، دفتر نشر فرهنگی اسلامی، 1368.

34. حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن مشهوریه تفسیر شیخ ابوالفتح رازی، انتشارات اسلامیة، 1384 ق.

35. خلیل جر، فرهنگ لاروس (عربی - فارسی)، مترجم: سید حمید طیبیان، امیرکبیر، تهران، 1375.

36. دادسرای مبارزه با مواد مخدر، شیوه های صحیح امر به معروف و نهی از منکر، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، 1376.

37. دشتی، محمد - محمدی، سید کاظم، المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، امام علی علیه السلام، قم، 1369.

38. دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، درآمدی بر جامعه شناسی اسلامی 1، دفتر همکاری، 1363.

39. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، 1377.

40. زیدان، عبدالکریم، سنت های الهی، مترجم: مصطفی ذوالفقار طلب، مترجم: 1378.

41. سیار اطراش لنگرودی، منیژه، هدایت و ضلالت در قرآن و کلام و فلسفه، سازمان تبلیغات، 1371.

42. سید ابوالحسن، الحسن، حدود خطرات جهان و انحطاط مسلمین، مترجم: مصطفی زمانی، پیام اسلامی، 1354.

43. شاکر، محمد کاظم، فقر و غنا در قرآن و حدیث، رایزن، 1378.

44. شیروانی، علی، شرح مصطلحات فلسفی و تفاوت آنها با یکدیگر، دفتر تبلیغات، 1373.

45. صفری (زرافشان)، محمد علی، گناهان زبان از نظر قرآن و عترت علیه السلام،

46. طاهر، عباس، گناه از نگاه قرآن، مترجم: حمیدرضا آژیر، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، 1377.
47. طباطبایی، سیّد محمّد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، مترجم: ناصر مکارم شیرازی، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، تهران، 1364.
48. طباطبایی، سیّد محمّد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، موسسه الاعلمی للمطبوعات، لبنان، 1417.
49. طباطبایی، سیّد محمّد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، مترجم: سیّد محمّد باقر موسوی همدانی، جامعه مدرسین، قم، 1363.
50. عبدالباقی، محمّد فؤاد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، نشر پرتو، قم، 1374.
51. عبدالحلیم منقر محمّد خلف الله احمد، ابراهیم انیس عطیه الصوالحی، المعجم الوسیط، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1412/1372.
52. علاء الدین المتقی بن حسام الدین الهندی، کنز العمال فی سنین الاقوال و الأفعال، تصحیح: صفوة السقا، مکتبه الرسالة، بیروت، 1409.
53. فرهنگ المنجد فی اللغة و الاعلام، دارالشرق، بیروت، 1997.
54. قاضی زاهدی گلپایگانی، علی آقا، قصص یا داستان های شگفت انگیز قرآن مجید، کتاب فروشی اسلامیة، تهران.
55. قانع عزّآبادی، احمدعلی، علل انحطاط تمدّن ها از دیدگاه قرآن، سازمان تبلیغات، 1378.
56. قرائتی، محسن، امر به معروف و نهی از منکر، مرکز فرهنگی درس هایی از قرآن، 1367.
57. قرائتی محسن، گناه شناسی، تنظیم و نگارش: محمّد محمّدی اشتهااردی، پیام آزادی، 1369.
58. قربانی، زین العابدین، علل پیشرفت و انحطاط مسلمین، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1361.
59. کرمی، علی، ظهور و سقوط تمدّن ها از دیدگاه قرآن، نشر مرتضی، 1370.
60. کمالی، علی، قرآن و جامعه سازی، اسوه، 1370.
61. گرجی، علی، اصطلاحات فلسفی و تفاوت آنها با یکدیگر، دفتر تبلیغات،

62. گروه تفسیر یک، بنیاد باقر العلوم، معیار و عوامل تمدن از نظر قرآن، دارالقران الکریم، قم، 1370.

63. محمد بن علی بن ابراهیم الاحسایی المعروف بابن ابی جمهور، عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، چاپ اول، مطبعة سیّد الشهداء، قم، 1403 ق.

64. محمد بن محمد السبزواری، جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، چاپ اول، نشر مؤسسه آل البيت علیه السلام لاحیاء التراث، 1414.

65. محمد، رشید رضا، تفسیر القرآن الحکیم الشهیر التفسیر المنار، بیروت.

66. محمد گیلانی، محمد، قرآن و سنن الهی در اجتماع بشر، سایه، 1375.

67. محمد، هیشور، سنن القرآن فی قیام الحضارات و سقوطها، المعهد العالمی للفکر الاسلامیه، 1417.

68. مشیری، مهشید، فرهنگ زبان فارسی، سروش، 1371.

69. مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه، سازمان تبلیغات، 1366.

70. مصباح یزدی، محمد تقی، جامعه و تاریخ، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، 1372.

71. مصباح یزدی، محمد تقی، فلسفه اخلاق، اطلاعات، تهران، 1374.

72. مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، وزارت ارشاد، 1416.

73. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، صدرا، 1374.

74. معادیخواه، عبدالمجید، فرهنگ آفتاب، فرهنگ تفصیلی مفاهیم نهج البلاغه، نشر ذره، تهران، 1372.

75. معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، 1375.

76. مقدم، احمد حامد، سنت های اجتماعی در قرآن کریم، بنیاد پژوهش های اسلامی، 1365.

77. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، 1375.

78. موسوی خمینی، سیّد روح الله، تحریر الوسیه، موسسه النشر الاسلامی، قم، 1417.

79. مهاجری، مسیح، سنت ها از دیدگاه قرآن، حزب جمهوری، 1361.

80. مهدوی، یحیی، قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری،

ص: 287

81. میرزایی، نجفعلی، فرهنگ اصطلاحات معاصر، علمیه، قم، 1376.
82. نجفی علمی، محمد جعفر، برداشتی از جامعه و سنن اجتماعی در قرآن، وزارت ارشاد، 1371.
83. نصر، سید حسین، علم و تمدن در اسلام، مترجم: احمد آرام، نشر اندیشه، 1350.
84. نقوی، سید خام حسین، فرهنگ اصطلاحات اسلامی فارسی - انگلیسی، انصاریان، 1412.
85. وثوقی - منصور، نیک خلق - علی اکبر، مبانی جامعه شناسی، 12، خردمند، 1377.
86. یوسف، محمد رضا، الکامل الکبیر - فرنیسی - عربی، لبنان، 1412.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

